

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ دعوت و اصلاح

جلد چہارم

زندگی قطب عارفان، امام ربّانی، مجدد الف ثانی
حضرت شیخ احمد سرہندی رحمۃ اللہ علیہ

تألیف:

امام سیّد ابوالحسن علی ندوی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمہ:

محَمَّد قاسم قاسمی

ندوی، ابوالحسن علی، ۱۹۱۳ -
تاریخ دعوت و اصلاح / تألیف ابوالحسن علی الحسنی الندوی؛ ترجمہ محمد ابراہیم
دامنی۔ زاهدان: صدیقی، ۱۳۶۱ء۔

ISBN 964-5728-50-9 (ج. ۱)

ج.
عنوان اصلی: تاریخ دعوت اور عزیمت.
جلد چہارم کتاب حاضر توسط محمد قاسم قاسمی ترجمہ شدہ است.
کتابنامہ.

ISBN 964-5728-99-1

ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۲)

۱. اسلام -- ہند -- تاریخ. ۲. شاہ ولی اللہ، احمدین عبدالرحیم، ۱۱۱۴-۱۱۷۶ ق. --
سرگزشتنامہ. ۳. اسلام -- تاریخ -- قرن ۱۲ ق. ۴. مسلمانان -- ہند.
الف. دامنی، محمد ابراہیم، مترجم. ب. قاسمی، محمد قاسم، ۱۳۳۳ - ج. عنوان.

۲۹۷/۹۱۶۵۴

BP16/V/ن۴ ۲۳۰۴۱

۱۳۶۱

۷۹-۲۱۸۱۱**

کتابخانہ ملی ایران



مرکز پخش: زاهدان خیابان خیام - انتشارات صدیقی - تلفن: ۲۴۴۵۸۴۰ (۰۵۴۱)

نام کتاب: تاریخ دعوت و اصلاح

تألیف: امام سید ابوالحسن علی ندوی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمہ: محمد قاسم قاسمی

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: ۱۳۸۳

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات صدیقی

شابک: ۹۶۴-۵۷۲۸-۹۹-۱ ISBN 964-5728-99-1

دفتر تهران: خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - خیابان شهید وحید نظری

ساختمان پیک فرهنگ شماره ۱۹۲ طبقہ سوم تلفن: ۶۴۱۰۰۲۰ داخلی ۷۵

فهرست مطالب

۱۱	 حمد و سپاس
۱۳	 مقدمه

فصل یکم

۲۱	 جهان اسلام در قرن دهم هجری
۲۱	 اهمیت مطالعه تاریخ قرن دهم هجری
۲۲	 اوضاع سیاسی
۲۵	 اوضاع مذهبی
۳۱	 اوضاع علمی
۳۵	 اضطراب فکری و اعتقادی
۴۱	 مهدویت
۴۵	 عوامل نگرانیها و اضطرابهای فکری
۴۷	 بزرگترین فتنه قرن دهم
۴۷	 مغالطه آغاز هزاره دوم

فصل دوم

۵۳	 عصر حکومت اکبر و دو دوره متضاد او
۵۳	 زندگی مذهبی و دینی اکبر
۵۷	 تحول در افکار اکبر و مرحله دوم زندگی او
۵۸	 تطبیق مذاهب و مجالس تحقیق و مناظره و اثرات آن
۶۱	 مسئولیت علمای دربار و اعضای سلطنت
۶۱	 در مورد انحرافات فکری و عملی اکبر

۶۳	 علمای دربار
۶۶	 اعضای سلطنت و مشاوران دربار
۶۷	 ملّا مبارک و فرزندان او فیضی و ابوالفضل
۷۳	 تأثیر زنان هندو بر پادشاه
۷۴	 منشور اجتهاد و امامت و ولایت مطلقه
۷۵	 نگاهی به منشور ولایت مطلقه
۷۶	 دوران سقوط و انحطاطِ مخدوم الملک و صدر الصدور
۷۸	 نقطه اوج انحرافات دینی و فکری اکبر:
۷۸	 آتش پرستی
۷۹	 آفتاب پرستی
۷۹	 آب رود گنگا
۷۹	 تصویر کشی
۸۰	 اوقات عبادت
۸۰	 سجده تعظیمی
۸۰	 بیعت و ارشاد
۸۰	 آداب ملاقات
۸۰	 تنفر از تاریخ هجری
۸۱	 جشن ها و عیدهای غیر اسلامی
۸۱	 فرمان در منع زکات
۸۲	 موحد بودن هندو
۸۲	 گوشت خواری
۸۳	 خنزیر
۸۳	 شراب نوشی
۸۳	 رسم هندوها
۸۳	 اجرای تقویم الهی
۸۴	 تحقیر دین اسلام
۸۴	 استهزای اسرا و معراج

۸۴	 اهانت به مقام نبوت
۸۴	 وحشت و دلگرانی از اسمای نبوی
۸۵	 عدم جواز اقامه نماز
۸۵	 توهین و استهزا به ارکان اسلام
۸۵	 بخش خطرناک تاریخ اسلام در هندوستان

فصل سوم

۸۷	 حضرت مُجَدِّد الف ثانی
۸۷	 شرح زندگی از تولد تا خلافت
۹۱	 حضرت مخدوم شیخ عبدالأحد
۹۴	 ولادت و حالات کودکی و تحصیلات
۹۶	 تربیت و تکمیل سلوک و عرفان و استفاده از خواجه باقی بالله
۹۸	 حضرت شیخ عبدالباقی نقشبندی دهلوی (خواجه باقی بالله)
۱۰۱	 بیعت و تکمیل سلوک
۱۰۳	 رتبه بلند حضرت مُجَدِّد و گواهی آن از زبان مرشد

فصل چهارم

۱۰۵	 وقایع مهم، فعالیت‌های دعوت و تربیت، وفات
۱۰۵	 اقامت در سرهند
۱۰۶	 سفر به لاهور
۱۰۶	 برنامه ریزی‌های گسترده برای تبلیغ، دعوت، ارشاد و تربیت
۱۰۸	 موضع شاه جهانگیر
۱۱۰	 عوامل حبس در «گوالیار»
۱۱۲	 بازداشت در قلعه گوالیار
۱۱۳	 سنت یوسفی در زندان گوالیار
۱۱۴	 نعمت‌ها و لذایذ دوران زندان
۱۱۵	 همراه بالشکر شاهی و اثرات دینی آن

۱۱۷	تأثیر بر جهانگیر
۱۱۷	سفر آخرت و آمادگی برای آن
۱۲۱	عادات و معمولات
۱۲۶	صورت و سیمای حضرت مجدد
۱۲۷	فرزندان

فصل پنجم

۱۲۹	محور فعالیت‌های حضرت مُجدّد
۱۲۹	و محدوده کار وی
۱۲۹	تجدید ایمان و اعتماد بر نبوت محمدی
۱۳۱	ایجاد اعتماد بر جاویدانی بودن نبوت محمدی و لزوم آن
۱۳۴	عجز و ناتوانی عقل و کشف در ادراک حقایق غیبی و ماوراء الطبیعه
۱۳۵	پرسش‌های بنیادین و پاسخ‌های متفاوت و ارزیابی آن
۱۳۶	آیا عقل مجرد و کشف خالص وجود دارد؟
۱۴۰	ناتوانی عقل در اثبات آفریننده عالم و شناخت کمالات وی
۱۴۱	نابخردی‌های فلاسفه یونان در معرفت الهی
۱۴۵	ناتوانی عقل در ادراک حقایق دینی
۱۴۵	برتری روش نبوت از روش عقل و فکر
۱۴۶	عدم امکان خالص بودن عقل
۱۴۹	اهل اشراق و صفای نفس
۱۵۰	شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی مقتول
۱۵۲	عقل و کشف سر نشینان یک کشتی‌اند
۱۵۳	اختلاط در کشف
۱۵۳	تضاد در آموزش انبیا و فلاسفه
۱۵۵	ترکیه حقیقی بدون بعثت امکان‌پذیر نیست
۱۵۵	ناتوانی عقل و نیاز به بعثت انبیا
۱۵۶	بعثت؛ تنها وسیله شناخت ذات، صفات و احکام الله

۱۵۶	شناخت الله به وسیله انبیا صورت می پذیرد.....
۱۵۷	روش درست.....
۱۵۷	تصدیق کنندگان رسالت انبیا صاحب استدلال هستند.....
۱۵۸	مقید کردن معلومات انبیا به عقل، انکار نبوت است.....
۱۵۸	فرق میان مخالف عقل و برتری از عقل.....
۱۵۸	انحصار دستیابی به روش تعظیم الله در نبوت و آموزش انبیا.....
۱۵۹	مقام عقل برتر از مقام حواس، و مقام نبوت برتر از مقام عقل.....
۱۵۹	مقام نبوت.....
۱۶۱	انبیا بهترین موجودات هستند و بهترین سرمایه به آنان سپرده شده است.....
۱۶۱	به دلیل شرح صدر، توجه به خلق انبیا مانع توجه به حق نیست.....
۱۶۱	باطن نبی با حق و ظاهر او با خلق است.....
۱۶۲	ردّ مقوله «ابتدای اولیا، انتهای انبیاست».....
۱۶۲	انحصار دعوت انبیا بر عالم خلق و بحث از قلب.....
۱۶۲	از پیروی نبوت قرب به فرائض به دست می آید.....
۱۶۳	بی اهمیتی کمالات ولایت در مقابل کمالات نبوت.....
۱۶۳	علت صحت و برتری علوم و تحقیقات علما.....
۱۶۴	علت عظمت انبیا نبوت است.....
۱۶۴	ایمان به غیب انبیا، نصیب اصحاب، علما و عموم مؤمنین است.....
۱۶۵	بازگشت کامل انبیا، علامت رسیدن به انتهای انتهاست.....
۱۶۵	حمایت و یاری شریعت، اصلاح عقاید و ردّ شرک و رسوم جاهلیت.....
۱۷۵	بدعت و زیانهای آن و تناقض آن با شریعت کامل و جاودانی.....

فصل ششم

۱۷۹	وحدة الوجود یا وحدة الشهود؟.....
۱۷۹	شیخ اکبر محی الدین ابن عربی، تفصیل و تدوین مسئله وحدة الوجود.....
۱۸۲	شیخ الاسلام ابن تیمیه و انتقاد وی بر عقیده وحدة الوجود.....
۱۸۳	مبلغان و داعیان غالی عقیده وحدة الوجود و اثرات آنان.....

۱۸۶	 عقیده و حدة الوجود در هند
۱۸۶	 شیخ علاء الدوله سمنانی و مخالفت و حدة الوجود
۱۸۷	 و حدة الشهود
۱۸۸	 نیاز به یک شخصیت جدید
۱۸۸	 سه نظریه درباره و حدة الوجود
۱۸۹	 ابتکار حضرت مُجدّد و کار تجدیدی او
۱۹۰	 تجربه‌ها و مشاهدات شخصی
۱۹۲	 توحید شهودی
۱۹۴	 موضعگیری منصفانه و معتدل درباره شیخ محی الدین عربی
۱۹۴	 لزوم مخالفت با توحید و جودی
۱۹۶	 ویژگی خاص حضرت مُجدّد
۱۹۷	 روش صلح‌آمیز علما و مشایخ درباره توحید و جودی بعد از امام سرهندی
۱۹۷	 امام سید احمد شهید بر روش امام سرهندی رحمته الله

فصل هفتم

۱۹۹	 از اکبر تا جهانگیر
۱۹۹	 تلاش‌های پی‌گیر و بی‌سر و صدا برای اصلاح حکومت
۱۹۹	 علما و مشایخ مبارز و حق‌گو در عصر «اکبر» و «جهانگیر»
۱۹۹	 شیخ ابراهیم محدث اکبر آبادی (م سال ۱۰۰۱ هـ)
۲۰۰	 شیخ حسین اجمیری
۲۰۰	 شیخ سلطان تھانیسری
۲۰۰	 شیخ شہباز کنبوه (م ۱۰۰۸ هـ)
۲۰۱	 شیخ عبدالقادر اُچی
۲۰۱	 شیخ عبدالقادر لاهوری (م ۱۰۲۲ هـ)
۲۰۲	 میرزا عزیز الدین دهلوی کوکه (م ۱۰۳۳ هـ)
۲۰۲	 شیخ منور عبدالحمید لاهوری (م سال ۱۰۱۵ هـ)
۲۰۳	 تخت‌نشینی جهانگیر و آغاز کار

۲۰۳	حضرت امام سرهندی برای اصلاح سلطنت
۲۰۴	روش درست کار
۲۱۵	عدم تکرار اشتباهات گذشته
۲۱۷	اعضای ارادتمند سلطنت و مکاتبه با آنان
۲۱۷	تأثیر شخصی و فیض روحی
۲۱۷	حضرت امام سرهندی در اصلاح اوضاع
۲۱۸	تأثیر پذیری جهانگیر
۲۱۹	عهد شاه جهان
۲۲۲	شاهزاده «دارا شکوه»
۲۲۳	سلطان محی الدین اورنگ زیب عالمگیر و غیرت و حمایت او نسبت به اسلام
۲۲۷	برخی از فرمان و دستورهای اورنگ زیب عالمگیر
۲۲۹	مهم ترین کارنامه علمی و دینی
۲۳۰	اورنگ زیب از دیدگاه اقبال

فصل هشتم

۲۳۳	خلفای امام سرهندی
۲۳۵	جانشینان معروف
۲۳۵	أ. حضرت خواجه محمد معصوم
۲۳۶	ب. حضرت سید آدم بنوری
۲۳۷	سلسله مُجَدِّدیه معصومیه و مشایخ بزرگ آن
۲۳۸	حضرت خواجه سیف الدین سرهندی
۲۴۰	از خواجه محمد زبیر تا مولانا فضل الرحمن گنج مراد آبادی
۲۴۰	شیخ فضل الرحمن گنج مراد آبادی
۲۴۲	شیخ شهید میرزا مظهر جان جانان و شیخ غلام علی رحمته الله علیه
۲۴۴	مولانا خالد رومی
۲۴۵	علامه ابن عابدین شامی
۲۴۷	حضرت شاه احمد سعید و خلفای او

۲۴۹	 شیخ عبدالغنی؛
۲۵۱	 سلسله احسنیه و مشایخ بزرگ آن
۲۵۳	 حضرت سید شیخ علم اللہ و خاندان او
۲۵۴	 شیخ سلطان بلیاوی
۲۵۴	 حافظ سید عبداللہ اکبر آبادی و سلسله ولی اللہی
۲۵۶	 حضرت سید احمد شہید و جماعت او
۲۵۸	 تألیفات و آثار حضرت مُجدّد الف ثانی
۲۵۸	 ۱- اثبات النبوة (عربی)
۲۵۸	 ۲- ردّ روافض
۲۵۹	 ۳- رسالہ تہلیلہ (عربی)
۲۵۹	 ۴- شرح رباعیات
۲۵۹	 ۵- معارف لدنیہ (فارسی)
۲۵۹	 ۶- مبدأ و معاد (فارسی)
۲۶۰	 ۷- مکاشفات عینہ
۲۶۰	 ۸- مکتوبات امام ربّانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات

نمی‌دانم با چه زبانی شکر و سپاس الله تعالی را بجای آورم که توفیق را یار کرد تا شرح حال مجدد بزرگ الف ثانی (هزاره دوم) امام ربانی شیخ احمد بن عبدالاحد سرهندی را به خوانندگان فارسی زبان و دوستداران تاریخ تجدید و احیاء دین تقدیم نمایم. خوانندگان گرامی کتاب حاضر ترجمه جلد چهارم رجال الفكر و الدعوة (بزرگمردان اندیشه و دعوت) یا تاریخ دعوت و اصلاح تألیف گراسنگ امام سید ابوالحسن علی ندوی می‌باشد.

آرزوی ما این بود که جلد دوم و سوم کتاب نیز به ترتیب به دست خوانندگان می‌رسید اما بنابر دلایلی این آرزو برآورده نشد که ان شاء الله در آینده تصمیمی در این خصوص گرفته خواهد شد.

به هر حال اکنون که کتاب حاضر آماده شده، امیدوارم خوانندگان عزیز مخصوصاً علماء و اندیشمندان و آینده‌سازان جامعه آن را به دقت بخوانند و الگوی فعالیت و مجاهدت‌های اصلاحی خویش قرار دهند.

همچنین لازم به ذکر است که از همه برادرانی که در ویرایش و آماده‌سازی این کتاب همکاری داشته‌اند قدردانی و تشکر کنم.

اللهم ما أصبح بي من نعمة أو بأحد من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك فلك الحمد و لك الشكر.

محمد قاسم بنی کمال (قاسمی)

دارالعلوم زاهدان ۱۴۲۴/۷/۱۵ هـ. ق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد وآله وصحبه أجمعين ومن تبعهم باحسان ودعا بدعوتهم إلى يوم الدين.

به احتمال قوی سال ۱۹۳۵ - ۱۹۳۶ میلادی بود که مربی و ولی نعمتم، برادر معظم مولوی حکیم دکتر سید عبدالعلی رحمته الله (ناظم اسبق ندوة العلماء) به من توصیه فرمود که کتاب «مکتوبات امام ربانی» مجدد آلف ثانی^۱ را مطالعه کنم. سن من در آن زمان از ۲۲ یا ۲۳ سال بیشتر نبود. تازه در دارالعلوم ندوة العلماء مسئولیت تدریس را به عهده گرفته بودم، با مطالعه مطالب عمیق و دقیق معرفت و حقیقت ناآشنا، و از اصطلاحات تصوف و سلوک، کاملاً ناآگاه بودم.

ادبیات (و مخصوصاً ادبیات عرب) و تاریخ بر فکر و ذوقم، حاکم بود. به مطالعه کتابهای زیبای چاپ مصر و بیروت خو گرفته بودم. برادر محترم که در دامن عطوفت و آغوش تربیت وی بزرگ شده بودم، از این واقعیت کاملاً آگاهی داشت، اما او به تعبیر اقبال، می خواست بگوید:

جس گهر کا مگر چراغ ه تو ه اس کسا مذاق عارفانه
ولی خانه ای که تو چراغ آن هستی ذوق آن عارفانه است

حدود سیصد سال می شود که خاندان ما از نظر روحی و فکری با خانواده حضرت مجدد الف ثانی و حضرت شاه ولی الله دهلوی وابستگی دارند. در کتابخانه پدر بزرگوارم رحمته الله نسخه ای از «مکتوبات» چاپ مطبع احمدی دهلی موجود بود. این نسخه شامل سه دفتر بود. من به احترام و اطاعت از برادرم به مطالعه مکتوبات مشغول شدم. چندین بار حوصله مطالعه را از دست دادم و کتاب را گذاشتم، مخصوصاً مطالب مربوط به نامه های وی که به مرشدش «خواجه باقی بالله»

۱- منظور، هزاره دوم هجری است. مترجم.

مبنی بر توضیح حالت‌های روحی، تجربیات و واردات قلبی نوشته بود بیش از هر چیز همت مرا شکست. اما برادرم مرتباً توصیه می‌کرد که به هر طریق که شده باید «مکتوبات امام ربانی»، کتاب «ازالة الخفاء» تألیف حضرت شاه ولی الله دهلوی و «صراط مستقیم» تألیف امام سید احمد شهید و «منصب امامت» تألیف شاه اسماعیل شهید را مطالعه کنم. بالاخره تصمیم گرفتم به هر طریق که شده این هفت خوان را طی نمایم، احساسات و غیرتم بجوش آمد که چرا به توصیه برادر مشفق عمل نکنم و از مطالعه چنان کتاب متبرکی که علما و مشایخ بزرگ آن را حرز جان قرار داده بودند محروم بمانم. توفیق الهی یاریم نمود، هر قدر جلوتر می‌رفتم تمایل کم‌تر می‌گشت و به اندازه استعداد و توفیق، مطالب را نیز می‌فهمیدم. بالاخره کتاب مرا جذب کرد و از مطالعه آن طوری احساس حلاوت و لذت کردم که معمولاً از مطالعه کتاب‌های خوب ادبی، چنین چیزی احساس نمی‌شود.

آن مرحله از زندگی‌ام یک مرحله بسیار حساس بود. من با کشمکش فکری شدیدی مواجه بودم و آزمایش‌های سختی در پیش داشتم، این کتاب در آن مرحله نقش یک مرشد و راهنما را ایفا کرد. بوضوح احساس می‌نمودم که قلبم مملو از آرامش است. غالباً قبلاً چنین آرامشی را حس نکرده بودم بالاخره این سفر توأم با سعادت، که انگیزه‌اش اطاعت از دستور و غیرت علمی بود، با سرور و نشاط به پایان رسید.

بعد از آن مجدداً با این قصد به مطالعه «مکتوبات» مشغول شدم که فهرستی از مطالب آن تهیه کنم. مثلاً یادداشت می‌کردم که موضوع توحید خالص و ردّ شرک در کجا آمده است. درباره رسالت و نبوت در چه قسمتهایی بحث شده است، در خصوص سنت و بدعت در کدام مکتوب مطالبی آمده است. کجا این مطلب درج شده که بدعت حسنه اصلاً وجود ندارد. در مورد «وحدة الوجود»، «وحدة الشهود»، «عقل خالص» و «کشف خالص» چه تحقیقاتی ارائه شده است و ... بدین ترتیب فهرست مفصلی را با کوشش و تلاش آماده کرده و آن را در داخل همان نسخه مکتوبات گذاشتم و تصمیم گرفتم در آینده مطالب را تحت عنوانهای جداگانه‌ای ترتیب دهم. اما کسی که آن نسخه را برای مطالعه برده بود دوباره برنگردانید. خیلی متأسف شدم زحمتی که در تهیه فهرست متحمل آن شده بودم ضایع شد. و کان امرالله قدرأ مقدوراً.

بعد از چندین سال، و به احتمال قوی در سال ۱۹۴۵ - ۱۹۴۶ م به این فکر افتادم که مکتوبات را بر اساس موضوعات و مطالب، ترتیب دهم و با شرح و توضیح جدیدی به نسل جدید و تحصیل کرده تقدیم نمایم و به این صورت آن را قابل استفاده بگردانم، تا با علاقه کامل آن را

مطالعه نمایند و با کارنامه‌های مجدّدانه و مقام مجتهدانه حضرت مُجدّد اللّٰه آشنا شوند. طرح کار را به این صورت ریختم که نخست عصاره و خلاصه تمام علوم و تحقیقات مربوط به یک موضوع را که در مکتوبات مختلف ذکر شده به صورت یک مقدمه بنگارم و آنگاه، اقتباسات را به ترتیب خاصی درج نمایم. بطوری که در یک طرف متن فارسی و در طرف دیگر ترجمه اردو نوشته شود. باز در پاورقی شرح و توضیح لغات و اصطلاحات و تخریج احادیث و گفتارهای علمای اُمت و محققان اسلامی درج گردد.

این کار به قدری وسیع و دارای ابعاد مختلف بود که انجام آن از یک نویسنده کم سن و تازه وارد که بطور همزمان به کار تدریس، تألیف و تبلیغ مشغول باشد، بسیار مشکل بود. نتیجه این شد که این کار فقط تا مبحث توحید و رسالت و نبوت ادامه یافت و بعد به سبب گرفتاریهای دیگر، متوقف شد. اما هرچه انجام گرفت بسیار با ارزش و مفید بود و بالاخره در چهار بخش، در مجله «الفرقان» مولانا محمد منظور نعمانی در فاصله سالهای ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ ه. ق چاپ و منتشر گردید.

چندین سال بعد هنگامی که نگارش «تاریخ دعوت و اصلاح» آغاز شد، احساس نیاز کردم که به تألیف کتاب مستقلی در مورد شرح حال حضرت مجدد همت گمارم. وقتی جلد سوم تاریخ دعوت و اصلاح مشتمل بر شرح حال دو شخصیت جلیل‌القدر یکی سلطان المشایخ حضرت «خواجه نظام‌الدین اولیاء» و دیگری مخدوم الملک حضرت «شیخ شرف‌الدین یحیی منیری اللّٰه» که در قرن هشتم در هندوستان می‌زیستند، چاپ و منتشر گردید. لازم دیده شده که جلد چهارم تاریخ دعوت به زندگانی حضرت مجدد الف ثانی اختصاص داده شود. زیرا در این عصر انقلابی و پرفتنه (که بعضی از دعوت‌ها و حرکت‌ها بدون ضرورت در نخستین مرحله، دولت‌ها و قدرتها را رقیب و مخالف خود ساخته، بی‌جهت سدّی از مشکلات در فراراه خود قرار می‌دهند) از چندین جهت لازم بود که روش کار و حکمت عملی حضرت مجدد توضیح داده شود.

شاید ضرورت این کار در گذشته به این اندازه نبود. آخر، آن کدام روش بود که یک درویش بینوا و گوشه‌نشین، بوسیله آن جهت سلطنت و قدرت را تغییر داد. نخستین بار به وسیله گفت و گوهای برادرم متوجه این حقیقت شدم. سپس مقاله علمی و احساس‌انگیز علامه سیّد مناظر احسن گیلانی را در الفرقان، قرائت نموده به آن اذعان و یقین پیدا کردم. چندین بار این حقیقت

را در سخنرانی‌های عربی^۱ خود توضیح داده و روز به روز در این زمینه مطمئن‌تر می‌شدم. ولی هرگاه فکر تألیف کتاب مستقلی دامنگیر من می‌شد، دو مانع جلوی خود احساس می‌کردم: یکی اینکه هیچ کتابی از کتاب‌های نوشته شده در مورد مجدد علیه السلام از بحث، فلسفه «وحدة الوجود» و نظریه «وحدة الشهود» و شرح و توضیح و نقد و تحلیل آن و ترجیح و اثبات آخرالذکر، خالی نیست این مطلب همت را می‌شکست، زیرا در این موضوع کتابهای متعددی وجود داشت که تلخیص و انتخاب از آنها خیلی مشکل بود. از سوی دیگر تألیف کتابی در این موضوع بدون فهم و تفهیم مباحث و مقدمات فلسفی و اصطلاحات مربوط به «وحدة الوجود» و «وحدة الشهود» آسان نبود. از طرفی نویسنده از راه و رسم این کوچه کاملاً ناآگاه بود و اغلب خوانندگان نیز نه تنها با این موضوع بیگانه‌اند، بلکه احساس وحشت می‌کنند، زیرا این موضوع به عمل و ذوق تعلق دارد و مبنی بر احساسات و تجارب است.

با توجه به عوامل گفته شده نمی‌دانستم چگونه این هفت‌خوان را طی کنم و چنانچه کتاب از مبحث وحدة الوجود (که نزد بعضی زمینه اصلی کار تجدیدی حضرت مُجدد محسوب می‌شود) خالی باشد، چگونه می‌توان آن را شرح حال کامل حضرت مُجدد به شمار آورد؟ مانع دوم این بود که کتابهای متعددی در شرح حال حضرت مُجدد تألیف شده بود که با بودن آنها تألیف کتاب تازه‌ای در این موضوع ظاهراً جوازی نداشت.

اما در مورد مانع اول، فکر کردم که طبق قاعده «مالا یدرک کله لا یتدرک کله» حسب توان خود، شرح و توضیح این نظریه را به طور اجمال، در پرتو گفتارهای صاحب‌نظران مکتب فکر حضرت مُجدد و به کمک مکتوبات خود وی، به خوانندگان عرضه کنم، بطوری که خلاصه آن در ذهن متصور شود. باز آنهایی که بیشتر علاقه‌مند باشند، خودشان به منابع اصلی مراجعه نموده و از صاحب‌نظران در این موضوع و غواصان این دریا کمک بگیرند «قلیل ما هم». اما در مورد مانع دوم، این شعر اقبال مرا راهنمایی کرد و تجربه تألیفی خودم نیز آن را مورد

۱ - ر.ک: کتاب «الدعوة الإسلامية في الهند و تطوراتها» که به شکل مقاله در جلسه «جمعية الشبان المسلمين» قاهره در برابر علمای مصر و اساتید جامع ازهر (دانشگاه الأزهر) قرائت گردید. یا سخنرانی دیگری که تحت عنوان «منهج افضل في الإصلاح للدعاة والعلماء» در دانشگاه اسلامی مدینه منوره ایراد گردید و بعد منتشر شد.

حد کتابچه نخست، به همین قلم، تحت عنوان «دعوت اسلامی و ادوار آن در هند» ترجمه و چاپ و منتشر شده است. مترجم.

تأیید قرار داد. سخنگوی حقیقت چنین گفته است:

گمان مبر که به پایان رسید کار مغان هزار باده‌ی ناخورده در رگ تاک است
گرچه پیرامون زندگانی حضرت مجدد و کارنامه‌های احیا و تجدید وی خیلی چیزها نوشته شده اما هنوز هم می‌توان نوشت و خیلی چیزها هنوز باقی است.

از این گذشته، زبان و ادبیات، ارزش‌ها و معیارها، روش‌های تفهیم و تعبیر در هر عصر و زمانی تغییر می‌یابند، که بر اثر آن فهمیدن کتاب‌های گذشته مشکل می‌گردد، گاهی چنین می‌شود که آدم تصور می‌کند که آن کتاب‌ها به زبان دیگری نوشته شده و اکنون نیاز به ترجمه دارند. روش هر نویسنده هم در تحلیل علل و عوامل، وقایع و استخراج نتایج و منطبق ساختن آن بر اوضاع زمان خود، با روش دیگران متفاوت است.

بالاخره نویسنده مطمئن شد که اگر این کار با اخلاص و جدیت انجام بگیرد، نه تنها خالی از فایده نمی‌شود. بهترین سوغات قرن پانزدهم (چون در آغاز همین قرن تألیف آن به پایان رسید) و یک پیام حیات‌بخش تلقی شده، و تصویری از فعالیت‌های یک بنده مخلص و مقبول را به نمایش می‌گذارد که در نهایت آرامش و تواضع انجام پذیرفت، ولی اثرات آن از حد یک قرن تجاوز نمود و هزاره دوم را نیز در بر گرفت و قطعاً برای قرن ما با وجود تحولات و تفاوت‌های متعدد، درسها و پندهای بی‌شماری را در بر دارد.

قلم و قلب این بنده عاجز در آستانه خداوندی سر به سجود گذاشته و حمد و سپاس وی را زمزمه می‌کنند که ۱۸ سال بعد از تألیف تاریخ دعوت و اصلاح، دوباره به ادامه آن سلسله مبادرت ورزیده و توفیق یافتیم که جلد چهارم آن را نیز به رشته تحریر درآورم.^۱
این وقفه به قدری طولانی بود که مصنف می‌ترسید، مبدا این سلسله مهم که خداوند متعال آن را با قبولیت مخصوصی مورد لطف قرار داده با فرارسیدن مرگ ناتمام بماند.

جلد چهارم پیرامون زندگی شخصی است که کار احیا و تجدید وی چنان دارای شهرت و مقبولیت گشت که در تاریخ دعوت و اصلاح، هیچ مصلحی را سراغ نداریم که مانند وی معروف شده باشد. بطوری که لقب «مجدد» جای نام وی را گرفته و بیشتر بر زبان‌ها جاری شده است. از طرفی فعالیت‌های احیا و تجدید وی چنان موفقیت‌آمیز و شمر ثمر بود که در تاریخ دعوت و اصلاح، نظیر آن کمتر یافت می‌شود. به همین دلیل خودم نیز به انجام این کار علاقه داشتم و از

۱- جلد سوم «تاریخ دعوت و اصلاح» اوایل سال ۱۲۸۳ هـ ۱۹۶۲ م منتشر شد.

طرف دیگر با اصرار مطالعه کنندگان تاریخ دعوت و اصلاح نیز مواجه بودم آنها از مدتها پیش مرتباً اصرار می کردند که هرچه زودتر جلد چهارم را تألیف و عرضه نمایم. حتی بعضی از صاحب نظران مخلص و بزرگان محترم پیشنهاد می کردند که انجام این کار را بر کلیه کارهای تألیفی مقدم شمارم. اما این کار آنقدر آسان هم نبود که پنداشته می شود؛ با توجه به نیازهای زمان حاضر و اذهان جدید و معیارهای معاصر بحث و تحقیق، کافی نبود که از تاریخ های قدیم و جدید، موادی برگزیده شده و تقدیم جامعه گردد، بلکه لازم بود عصر و زمانی که مجدّد اللّه در آن ظهور کرد و نیز کارنامه های تجدیدی ارائه شده از سوی مجدّد الف ثانی، از نظر علمی، تاریخی، فکری، سیاسی، اخلاقی، اجتماعی، اعتقادی و کلامی مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. باید دانست که در آن زمان چه حرکت هایی در هندوستان و کشورهای همسایه مشغول فعالیت بودند، چه نوع توطئه ها و دسیسه هایی علیه شریعت اسلامی در حال شکل گرفتن بود. چگونه با گذشت نزدیک به هزار سال، عده ای خواستند به آرزوهای باطل خود جامه عمل بپوشانند و مردم را دچار شک و تردید نمایند.

فلسفه و علوم عقلی از یک سو، و اشراق و باطنی گرایی از سوی دیگر مقام و عظمت نبوت و رسالت را مورد انتقاد و تنقیص قرار داده و برای تحصیل معرفت الهی، و وصول به خدا، نجات و ترقی درجات فقط، عقل، فلسفه، ریاضت و مجاهده و نفس کشی را کافی تصور می کردند. عقیده غلو آمیز «وحدة الوجود»، دروازه آزادی و بی بند و باری و الحاد و زندقه را به روی مردم باز کرده بود.^۱

اهمیت سنت و شریعت فقط در محافل علمای راسخ العلم منحصر شده بود. اما بدعتها گاهی آشکارا و گاهی هم با نام و نقاب «بدعت حسنه» بر تمام جامعه و زندگی عملی مسلمین، مستولی شده بودند. هیچ کس جرأت نداشت علیه «بدعت حسنه» صدای مخالفت بلند نماید. مهم تر از همه اینکه دومین سلطنت^۲ بزرگ جهان اسلام به خاطر اهداف شخصی، دخالت های خارجی و

۱- این تألیف را از عبارت بین پرانتز در ۲۴ مارس ۱۹۷۸ م با تشویق مولوی معین الله ندوی، نایب ناظم ندوة العلماء (که در سفر پنجاب شرقی برای شرکت در سمینار پیام انسانیت همراه مصنف بود) در خانقاه متصل به آرامگاه حضرت مجدد الف ثانی رحمه الله آغاز نمودم. مؤلف املا می کرد و رفیق سفر و همکار وی، مرحوم مولوی اسحاق جلیس ندوی مدیر «تعمیر حیات» می نوشت. به خاطر تبرک، این عبارت در مقدمه گنجانده شد. در اصل تألیف این کتاب با ۱/۵ سال تأخیر در تاریخ ۹ ذی الحجه، ۲۱ اکتبر ۱۹۷۹ م آغاز شد و به علت دو مسافرت خارجی، این تأخیر طولانی صورت گرفت. کل مدت تألیف بیشتر از ۲ تا ۳ ماه طول نکشید.

۲- پس از امپراتوری عثمانی، هندوستان در نقشه جهان اسلام از نظر جمعیت، قدرت نظامی، وسایل و ذخایر،

مصلحت‌های سیاسی از جاده شریعت اسلامی منحرف شده و از شاهراه نبوت محمدی به بیراهه‌های فلسفه و تمدن هندی و وحدت ادیان، تغییر جهت می‌داد. متأسفانه در این توطئه خطرناک دستهای بعضی از باهوش‌ترین و شایسته‌ترین افراد، دخالت داشت. علناً این شعار سر داده می‌شد که «زمان جدید و آیین جدید» «هزاره جدید، امامت جدید».

باید دانست که در مقابل وضعیت فوق چه روشی اتخاذ شد و تا چه حدی آن روش موفقیت‌آمیز بود. چگونه یک فرد در گوشه عزلت و گمنامی نشسته و به کار مردم سازی، ترکیه و تربیت مشغول گشت و چنان رجال برجسته‌ای تحویل جامعه داد که در هندوستان، افغانستان، عراق و شام، ترکیه و حجاز چراغ سنت را روشن نموده و در زمینه اعلای کلمه الله و احیای سنن و محو بدعتها و حفظ و صیانت شریعت اسلام کارهای نمایانی انجام دادند. آثار سوء داعیان افراطی «وحدة الوجود» و متصوفان آزاد فکر را از بین بردند. خلاصه، حس خداجویی و احترام شرع مقدس را در میان جامعه آن روز چنان ترویج نمودند که تا سه قرن بعد هم آثار خدمت‌های‌شان در هر نقطه جهان اسلام به وضوح مشاهده می‌شد. در واقع رهبری روحی و عملی سه قرن را به خود اختصاص دادند.

وقتی یک انسان واقع‌بین آثار جهان شمول آن‌ها را مشاهده می‌کند بی اختیار بر زبانش جاری می‌شود که: جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی.

شایان ذکر است که در مورد زندگانی حضرت مُجَدِّد چند نکته مد نظر بوده است: نخست اینکه سعی شده در نگارش احوال زمان اکبر شاه صرفاً به «منتخب التواریخ» تألیف ملا عبدالقادر بدایونی و کتابهایی مانند آن که معمولاً تحت تأثیر احساسات بخصوصی واقع شده و تصویر بسیار تاریکی از آن عهد ترسیم می‌نمایند، اکتفا نشود، بلکه تلاش بر این بوده که از کتاب‌های نویسندگان بی طرف و نیز از نوشته‌های نویسندگان دربار اکبری و حامیان و معتقدان وی استفاده شود.

همچنین سعی شده، جریانات و تحولاتی که از زمان جهانگیر تا پادشاهی عالمگیر به وقوع پیوسته، از نظر تاریخی دقیقاً مورد بررسی و ارزیابی قرار بگیرد. در این خصوص به جای استفاده از نویسندگان خاندان مجددی، از گفتارها و کتابهای مورخان بی طرف هندوستان استفاده شده است. ناگفته نماند که در اواخر این قرن (چهاردهم) در هندوستان و خارج آن،

➡ بزرگترین سلطنت بود که محدوده آن از بنگال شرقی تا مرزهای غربی افغانستان امتداد داشت.

کتابهای مختلفی درباره حضرت مجدد و زمان او به زبان اردو و انگلیسی تألیف شده که در آن بسیاری از امور معروف و مسلم مورد سؤال قرار گرفته و تلاش بر این بوده که چهره کاملاً جدیدی از آن عصر، بر خلاف چهره درخشانی که تا حال عرضه شده است، ارائه گردد. لذا خیلی لازم می‌نمود که تألیف سیره جدید حضرت مُجدّد و ذکر خدمات ارزنده وی طوری انجام بگیرد که کلیه شبهات و ایرادات بدون ذکر آن خود به خود برطرف گردد.

بالآخره با وجود گرفتاریهای زیاد و سفرهای داخل و خارج و ضعف و کسالت جسمی و قلتِ معاونین^۱ کوشش شده این جلد از تاریخ دعوت و اصلاح که مشتمل بر سیره حضرت مُجدّد ﷺ و خدمات و عملکردهای وی است حاوی معلومات و مطالب جدیدی بوده که تا حال مورد استفاده قرار نگرفته است و برای خوانندگان نتایج مفیدی در بر داشته باشد و آنها را به فکر و عمل فراخواند تا بهتر بتوانیم ضمن پاسخگویی نیازهای جدید زمان، از قرن پانزدهم هجری، که در نقاط مختلف جهان اسلام مورد استقبال واقع شده، استقبال نموده و با وظایف خود آشنا شویم. «و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب».

در پایان لازم می‌دانم از جناب مخدوم محترم مولانا ابوالحسن زید فاروقی مجدّدی (فرزند گرامی حضرت شاه ابوالخیر مُجدّدی ﷺ) تشکر نمایم که معلومات گرانمایی در مورد شاخه‌های خاندان مُجدّدی و مشایخ کبار این سلسله فراهم فرمودند که حصول آن از منابع دیگر مشکل بود. همچنین از فاضل بزرگوار پروفیسور خلیق احمد نظامی، سپاسگزارم که از کتابخانه شخصی خویش نسخه‌های قلمی و مواد مفیدی در اختیار گذاشتند و از همکاریهای علمی دکتر نذیر احمد (عضو هیئت علمی دانشگاه علی‌گره) نیز خیلی ممنونم.

ابوالحسن علی ندوی

دائرة شاه علم الله رائی بریلی.

۲۶ / جمادی الاولی ۱۴۰۰ هـ. ق

۱۳ / آوریل ۱۹۸۰ م

۱- بر خود لازم می‌دانم از زحمات دوست عزیز مولوی شمس تبریز خان (عضو مجلس تحقیقات و نشریات اسلام) تشکر کنم، زیرا ایشان در تهیه مواد از بعضی از منابع قدیم فارسی و ترجمه عبارتهای طولانی فارسی، مؤلف را بیش از حد یاری کردند. همچنین زحمات ناصر الاسلام ندوی قابل تقدیر است که در نوشتن مسوده کتاب و استفاده از منابع، با مؤلف همکاری کردند.

فصل یکم

جهان اسلام در قرن دهم هجری

اهمیت مطالعه تاریخ قرن دهم هجری

ولادت حضرت مُجَدِّدُ اَلْفِ ثانی در ماه شوال سال ۹۷۱ هـ و رحلت وی در ماه صفر سال ۱۰۳۴ هـ اتفاق افتاد. بدین ترتیب، زمان حضرت مُجَدِّد، ۲۹ سال از آخر قرن دهم و تقریباً ۳۳ سال از قرن یازدهم می‌باشد. موضوع بحث سیره‌نگاران حضرت مُجَدِّد، مدت ۶۳ سال است که اواخر قرن دهم و ثلث اول قرن یازدهم را در بر می‌گیرد.

اما در واقع به محض تولد یک شخصیت، هرچند بزرگ و برجسته هم که باشد، عصر جدیدی آغاز نمی‌گردد. بطوری که عوامل تاریخی، سیاسی، اخلاقی و علمی گذشته در آن هیچ دخالتی نداشته باشند. روی این اصل لازم است برای نگارش زندگانی و ذکر خدمات تجدیدی حضرت مُجَدِّد و مشکلات کار وی، وضعیت سیاسی، دینی، علمی و اخلاقی آن روزگار را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم تا بدانیم در بدو احساس و درک خویش با چه اوضاع و عواملی مواجه گشت تا اینکه بالاخره موفق شد با ارائه برنامه‌های انقلابی و عملکردهای تجدیدی و اصلاحی، لقب مُجَدِّدُ اَلْفِ ثانی را به خود اختصاص دهد.

در این بررسی، این واقعیت تاریخی را باید مدنظر قرار دهیم که هر عصر و جامعه‌ای مانند یک دریای روان می‌باشد که هر موج آن با موج دیگر مربوط و متصل است. بنابراین هیچ کشوری در جهان هرچند منزوی و جدا باشد، نمی‌تواند از تأثیر انقلابها، تحولات و حرکت‌های موجود در جهان، غیر متأثر و بی تفاوت باقی بماند. مخصوصاً اگر این تحولات و وقایع، در کشورهای همسایه و هم مذهب به وقوع بپیوندد. به همین دلیل لازم است در این بررسی تاریخی، به هندوستان اکتفا نکرده، بلکه نگاهی به اوضاع تمام جهان اسلام در قرن دهم،

مخصوصاً کشورهای همسایه و همجوار بیفکنیم. گرچه آن کشورها با هند روابط سیاسی نداشتند اما روابط دینی و علمی داشتند و بر اوضاع و احوال هند با وجود دوری مسافت، تأثیر می گذاشتند.

اوضاع سیاسی

در اوائل قرن دهم (غالباً بعد از سلطان صلاح الدین ایوبی متوفای ۵۸۹هـ) برای اولین بار در منطقه مرکزی جهان اسلام (خاورمیانه) استحکام و استقرار سیاسی حاکم شده بود. کشورهای عربی آسیای غربی زیر یک پرچم که حاملان آن خود را حامی اسلام و خادم الحرمين الشريفین می نامیدند، جمع شده بودند.

بعد از اینکه مستعصم بالله، آخرین خلیفه عباسی، در سال ۶۵۶هـ به دست تاتاریان به شهادت رسید، خلافت مانند «پاپیسم مسیحی» در مصر متمرکز شده بود. ولی دوباره در اوائل قرن دهم توسط عثمانیها (ولو به خاطر مصالح سیاسی خودشان) احیا گردید: سلطان سلیم اول، مؤسس خلافت عثمانی (۹۱۸هـ. ۹۲۶هـ.) در سال ۹۲۲هـ «شام» و در سال ۹۲۳هـ «مصر» را فتح کرد.

«مصر» که از ۲۵۰ سال پیش از آن تحت حکومت سلاطین مملوک (ممالیک) به سر می برد، هنگام حمله سلطان سلیم حاکم آنجا قانصوه غوری بود. سلطان سلیم در سال ۹۲۳هـ نخست برای خلافت و بعد از آن برای تولیت و خدمت حرمین شریفین اعلام آمادگی نمود. رفته رفته کشورهای اسلامی و عربی افریقای شمالی (به جز مراکش) تحت قلمرو سلطان سلیم، و بعد از وی تحت قلمرو جانشین وی سلیمان اعظم قانونی (۹۲۶هـ ۹۷۴هـ) که نویسندگان غربی او را به لقب «سلیمان ذی شأن» می شناسند درآمدند. عهد حکومت سلیمان اعظم، که وفات وی سه سال قبل از تولد حضرت مُجَدِّد بود، عهد پرشکوه سلطنت عثمانی بود. از یک طرف پرچم فتح و اقبال آن در اتریش و مجارستان در اروپا برافراشته شده بود و از طرف دیگر نیروهایش در ایران مشغول تهاجم بودند. همراه با مصر و شام، عراق نیز جزو قلمرو آن درآمد. سلطان سلیمان اعظم در آن وقت بزرگترین امپراتور جهان محسوب می شد. در زمان مُراد سوم (۹۸۲هـ - ۱۰۰۴هـ.) جزیره قبرس، تونس و بعضی از استانهای حاصلخیز ایران و کشور یمن، تحت سلطه سلطنت عثمانی درآمدند. در عهد او در سال ۹۸۴هـ تعمیر حرم مکی به تکمیل رسید. در این زمان حضرت مُجَدِّد به سن شعور رسیده بود و قطعاً از این وقایع در جریان بود. مسلمانان آن عصر، حتی هندوستانی ها، از فتوحات و توسعه حکومت ترکهای عثمانی، که دارای مذهب سنی

حنفی بودند، قطعاً خوشحال و مسرور بودند. در آغاز همین قرن (۹۰۵ هـ) خاندان صفوی در ایران و خراسان ظهور نمود. مؤسس دولت صفوی، شاه اسماعیل صفوی (۹۰۵ هـ تا ۹۳۰ هـ) بود. خاندان صفوی بتدریج در تمام مناطق قدرت و نفوذ خود را گسترش داد. دولت صفوی رقیب سلطنت عثمانی بود که در مقابل سلطنت عثمانی، مذهب جعفری اثناعشری را مذهبی رسمی قرار داد.

از تمام قدرت و امکانات برای ترویج و نشر این مذهب در سرتاسر ایران استفاده کرد و در این زمینه موفقیت‌های حیرت‌انگیزی را به دست آورد. بدین ترتیب این حکومت با ایجاد دیوار اختلافات مذهبی، توانست خود را از ذوب شدن در حکومت عثمانی‌ها، که سنی حنفی بودند و قلمروشان از قسطنطنیه تا لاهور و دهلی امتداد داشت، محفوظ نماید. حکومت صفوی‌ها از بغداد تا هرات امتداد داشت.

معروف‌ترین و باشکوه‌ترین فرمانروای خاندان صفوی، شاه عباس (۹۹۵ هـ تا ۱۰۳۷ هـ) است که مورخین او را به شاه عباس کبیر ملقب نموده‌اند. این پادشاه که مانند شاه جهان به کارهای ساختمانی و تأسیساتی علاقه خاصی داشت، معاصر حضرت مُجَدِّد بود.

حکومت صفوی‌ها در زمان شاه عباس اول به اوج خود رسید. او در جنگ با ترکها، نجف و کربلا را تصرف کرد. این پادشاه، معاصر اکبر شاه و جهانگیر شاه بود. بعد از وی خاندان صفوی رو به تنزل نهاد.

دومین منطقه مهم شرقی جهان اسلام، ترکستان بود که از صدها سال پیش مرکز علوم و فنون اسلامی محسوب می‌شد. این منطقه در ادبیات قدیم به نام «ماوراءالنهر» معروف است و در تدوین فقه حنفی (بعد از عراق) سهم بسزایی داشته است. کتابهای متعددی از تألیفات علمای آنجا هنوز در برنامه‌های درسی مدارس هند، مورد استفاده قرار دارند.^۱ سلسله نقشبندی، که حضرت مُجَدِّد و مشایخ وی وابسته به آن هستند، در همین منطقه ظهور و نشأت یافت و در جهان پخش گردید.

این منطقه حاصلخیز و مردم پرور، از آغاز قرن دهم (سال ۹۰۵ هـ) به تصرف خاندان شیبانی ازبکها درآمد و به جز وقف کوتاهی در سال ۹۱۶ هـ، که «بابر» به کمک صفویها به ماوراءالنهر حمله کرد و پایتخت آنجا را یعنی سمرقند به تصرف درآورد، تا نیمه قرن هیجدهم (انقلاب

۱- مانند شرح وقایع و هدایه.

روسیه) تحت سیطره آنان بود.

در قرن دهم هجری دو فرمانروای خاندان شیبانی به نام‌های عبید الله بن محمد (۹۱۸ هـ ۹۴۶ هـ) و عبید الله بن اسکندر (۹۶۴ هـ ۱۰۰۶ هـ) بخارا را پایتخت خود قرار داده و دوباره حیات سیاسی و فکری را به آن برگرداندند. نزدیک‌ترین همسایه هندوستان که در غرب آن واقع است، کشور افغانستان می‌باشد. این کشور در آغاز قرن دهم مورد تاخت و تاز ازبکهای ترکستان و صفویهای ایران و قهرمانان محلی واقع می‌شد. بر کابل و قندهار گاهی مغولها و گاهی ایرانی‌ها غالب می‌آمدند.

هرات با توجه به هم مرز بودن آن با ایران، اغلب تحت سلطه صفویها واقع می‌شد. بابر در سال ۹۲۸ هـ قندهار را فتح کرد و بعد از اینکه هندوستان را مقرر سلطنت خود قرار داد، از آنجا به کابل و بدخشان و قندهار حکومت می‌کرد.

افغانستان در آن زمان به دلیل تسلط ایران و هندوستان، نسبتاً در امنیت به سر می‌برد. هرات و سیستان جزء ایران بودند. هرچند گاهی مورد حملات ازبکها قرار می‌گرفتند. کابل جزء سلطنت مغولها بود، اما قندهار گاهی تحت تصرف ایرانی‌ها و گاهی تحت سیطره مغولها قرار می‌گرفت. در شمال کوهستان، سلیمان میرزا که عموزاده بابر بود و از طرف او والی بدخشان تعیین شده بود، یک سلطنت نیمه آزاد تشکیل داده بود. بر بقیه مناطق افغانستان، شیبانیها فرمانروایی می‌کردند. طهماسب شاه ایران در سال ۹۶۵ هـ قندهار را تحت تصرف قرار داد و تا سال ۱۰۰۳ هـ این شهر در تصرف ایرانیها قرار داشت. در سال ۱۰۰۳ هـ شاهزاده مظفر حسین آن را به اکبر تحویل داد. از آن زمان به بعد افغانستان یک استان سلطنت مغول به شمار می‌آمد. این سلسله تا نیمه قرن دوازدهم برقرار بود تا اینکه در سال ۱۱۵۱ هـ بساط حکومت ۲۴۰ ساله آل بابر، توسط نادر شاه افشار از افغانستان برچیده شد.

وقتی قرن دهم هجری آغاز گشت، خاندان «لودهی» بر هندوستان حکومت می‌کرد. آخرین فرمانروای این خاندان ابراهیم لودهی بود که در سال ۹۳۲ هـ توسط ظهیرالدین محمد بابر گورگانی، مؤسس سلطنت مغولیّه (سال ۸۸۸ هـ و سال ۹۳۹ هـ) به قتل رسید.

بعد از آن سلطنت مغولی تأسیس گردید. این سلطنت از تمام حکومت‌های گذشته مسلمان، وسیع‌تر، مستحکم‌تر و طولانی‌تر بود. خاندان لودهی به دلیل افغانی بودن، پای‌بند به اسلام و مذهب حنفی بود و با تجددگرایی و لادینی سازش نداشت. متدین‌ترین فرد این خاندان که به علوم و معارف و علمای دین ارزش و اهمیت قائل بود سکندر لودهی (۹۲۳ هـ) بود. پنج سال از

این قرن (۹۴۶ هـ تا ۹۵۲ هـ) تحت فرمانروایی شیر شاه سوری سپری گردید. او کسی بود که هیچ پادشاه مسلمانی مانند وی در برقراری نظم و قانون سازی و برنامه‌های رفاهی، موفق نگشته بود. بعد از درگذشت «شیر شاه» تا آغاز پادشاهی اکبر، هندوستان به استحکام سیاسی و امنیت و آرامش دست نیافت. سلیم شاه که جانشین شیر شاه بود با پدر نابغه‌اش (Genius) هیچ مناسبتی نداشت. جانشین بابر، نصیرالدین همایون (۹۳۷ هـ تا ۹۶۳ هـ) نتوانست با اطمینان و آرامش حکومت نماید. او از حملات شیر شاه و بی‌وفایی برادرانش، پریشان و سرگردان بود و تازمانی که از طهماسب صفوی پادشاه ایران کمک نگرفت، نتوانست به امنیت و استقرار برسد. اکبر در سال ۹۶۳ هـ تاج و تخت را به دست گرفت و تا نیم قرن با شأن و شکوه خاصی حکومت کرد. هنگامی که سن حضرت مُجَدِّد به ۴۳ سال رسید، نورالدین جهانگیر به پادشاهی رسید. در زمان او بود که حضرت مُجَدِّد ﷺ وفات یافت. علاوه بر دولت مرکزی که پایتخت آن دهلی بود، حکومت‌های منطقه‌ای دیگری نیز در گجرات، بیجاپور، گولکنده و احمدنگر وجود داشتند، که خود مختار بودند. سه تایی آخر دارای مذهب شیعه بودند.

اوضاع مذهبی

در آن زمان مذهب بر افکار و اذهان مردم حکومت داشت. توده مردم، با وجود ضعف عملی و اخلاقی، راسخ‌الاعتقاد دوستدار دین و دارای غیرت و احساسات دینی بودند گرچه مرتکب بدعتها و کارهای خلاف شریعت می‌شدند، اما از کفر و الحاد بیزار و متنفر بودند. همین ذوق دینی و حس اسلامی مردم سبب شده بود که سلاطین اسلام، با آن که باکی از نیروهای مخالف نداشتند و اروپا را به وحشت انداخته بودند، به شعایر اسلام احترام گذاشته و حمایت و نصرت خود را نسبت به دین اعلام نمایند. آنها بدون این کار نمی‌توانستند در دل توده مردم جایگاهی پیدا کنند.

سلطنت سلطان سلیم اول تازمانی که لقب «خلیفه المسلمین» و «خادم الحرمين الشریفین» را اختیار نکرد استقرار و استحکام نیافت. او در دوران اقامت خود در دمشق، ارادت و احتیاج خود را به اماکن مقدسه علناً اظهار نمود. سلطان سلیم قافله‌ای از حجاج را در سال ۹۲۳ هـ از دمشق اعزام کرد و برای نخستین بار همراه آنان غلاف کعبه از طرف پادشاه ترکیه به عنوان هدیه ارسال شد. از آن زمان به بعد سلاطین ترکیه پیوسته خود را به «خادم الحرمين الشریفین» لقب می‌دادند و به سبب همین لقب، در جهان اسلام احترام و وقار به دست آوردند.

در زندگی سلیمان اعظم نشانه‌هایی از تواضع و فروتنی و احساسات دینی دیده می‌شود. او هشت نسخه از قرآن مجید را که در سلیمانیه نگهداری می‌شوند به دست خود نوشت، او با توجه به دیوان غزلیات و اشعارش چنین می‌نماید که یک مسلمان راسخ‌الاعتقاد بوده باشد. همین پادشاه بود که بنابر فتوای مفتی ابوالسعود (م ۹۵۲ هـ) صاحب «تفسیر ابو السعود» کعبه را دوباره تعمیر کرد و در مکه مکرمه قناتهایی را حفر نمود. سلطان مراد در سال ۹۸۴ هـ ساختمان کعبه را تکمیل نمود و اکنون نیز بر همان حال باقی است.

در سلطنت (شیعی) ایران گرایش به دین و مذهب، بر افکار و اذهان توده مردم حاکم بود، سلاطین صفوی برای ایجاد امنیت در کشور و کسب محبوبیت، از خوش اعتقادی مردم و اظهار محبت و ارادت به مذهب و اهل بیت استفاده می‌کردند. بزرگ‌ترین پادشاه ایران، شاه عباس اول صرفاً برای زیارت از اصفهان تا مشهد که ۸۰۰ مایل فاصله دارد، پیاده سفر کرد. در نجف نیز حاضر شد و روضه مرتضوی را غبار رویی نمود. اعتقاد ایرانیها نسبت به شاه عباس به حد غلو و توهم پرستی رسیده بود؛ در میان مردم داستانهای عجیب و غریبی معروف بود.

مردم ترکستان و افغانستان در راسخ‌الاعتقادی و صلابت دینی و تقید به تسنن و مذهب حنفی ضرب‌المثل بودند، فرمانروایان، حکام، اعضای حکومت آن دیار، خواص و امرا، هرکس برحسب مقام خود، تا حد زیادی هم‌رنگ و هم‌فکر مردم بودند.

بنیانگذاران حکومت‌های اسلامی در هندوستان، خاندانهای ترکی و افغانی الاصل بودند. به همین دلیل رنگ مذهبی بر این حکومتها غالب بود. مردم این دیار، به جز بعضی از مناطق ساحلی و منطقه مالابار در جنوب هند، پیرو اهل سنت و مذهب حنفی بودند. قانون اساسی کشور نیز بر طبق مذهب اهل سنت بود. در همین مناطق، «فتاوی تاتارخانیه» و «فتاوی قاضی خان» مدون شدند.^۱ پادشاهان متعددی در تاریخ اسلام هند، به حمایت سنت و شریعت، غیرت اسلامی و بیزاری از کفر و الحاد و مخالفت با بدعتها و منکرات، معروف بودند، از آن جمله در قرن هشتم «محمد تغلق» و «فیروز تغلق» و در قرن دهم سلطان «سکندر لودهی» ممتاز می‌باشند. طبق بیانیه نویسندگان «طبقات اکبری»، «تاریخ فرشته» و «تاریخ داودی» پای‌بندی به مذهب در عصر سلطان «سکندر لودهی» چنان رواج داشت که زندگی آن روزگار رنگ تازه‌ای به خود

۱ - تدوین این فتاوا خیلی پیش از تدوین «فتاوی عالمگیری» که در جهان اسلام شهرت دارد و در کشورهای عربی، مصر و شام و عراق به نام فتاوی هندیه معروف است، صورت گرفت.

گرفته بود. او اسلام را از جان خود عزیزتر می دانست. به قول نویسندگان مزبور، این پادشاه از ابتدای زندگی دارای تعصب مذهبی بود و به بحث های علمی علاقه فراوان داشت. در عصر او بود که هندوها به یادگیری زبان فارسی مشغول شدند و گروه کائسته هندی پیشنهاد پادشاه را درباره فراگیری زبان فارسی پذیرفت و آن را به عنوان زبان رسمی کشور قرار داد. همچنین پادشاه حمل اعلام را که هر سال به اسم سید سالار مسعود غازی به خاطر وفای به نذر انجام می گرفت، ممنوع اعلام کرد. رفتن زنان بر سر مقابر و مزارها ممنوع اعلام شد. بعضی از مورخین می نویسند: که از ساختن تعزیه ها و پرستش «ستیل» (خدای آبله) بشدت جلوگیری کرد.^۱

مشتاقی می نویسد: «قبور بلا میت را نهر ساخته» یعنی در جایگاه قبرهای مجهول نهرهایی را حفر نمود و آثار قبور را از بین برد.^۲

سلطان سلیم شاه سوری شخصاً در مساجد امامت می کرد و از مخدرات شدیداً اجتناب می ورزید، در این دوره، تصوف و عرفان و طرق صوفیه به اوج خود رسیده بود. در هیچ نقطه جهان اسلام منطقه ای نبود که نوعی از سلسله های تصوف در آن یافت نشود.

«سمرقند» و «بخارا» از شهرهای معروف و از مراکز علمی و روحانی ترکستان، هرات و بدخشان در افغانستان، اسکندریه و طنطا در مصر، تعز و صنعا در یمن، تریم، شحر و سیون در حضر موت، مراکز علما و مشایخ و اهل عرفان به شمار می آمدند. در حضر موت، خاندان باعلوی عیدروس، خیلی مقبول و معروف بود. در همین دوره، شیخ ابوبکر بن عبدالله بن ابوبکر بسیار معروف بود و قطب زمان تصور می شد. «تریم» مرکز سادات آل باعلوی بود، از اولیای معروف این دوره، شیخ سعد بن علی السوینی بامدمج السعید بود.

شیخ محی الدین عبدالقادر عیدروسی (۹۷۸ هـ/۱۰۳۷ هـ) کتاب معروف خود «النور السافر فی رجال القرن العاشر»^۳ را با تذکره ایشان ختم کرده و از صفحه ۴۶۶ تا ۴۸۰ را به شرح حال وی اختصاص داده است.

دو شاخه نظامیه و صابریه از سلسله قادریه و چشتیه گرچه در قرن دهم در هندوستان، پخش شده بودند و مردان باکمالی در آنها یافت می شدند، اما در واقع فقط سلسله عشقیه شطاریه در

۱- دهلوی، مولوی ذکاء الله: تاریخ هندوستان، جلد دوم، ص ۳۷۴.

۲- این کتاب در سال ۱۰۱۲ هـ در احمد آباد تألیف شد.

۳- واقعات مشتاقی.

این قرن بر جامعه حاکم بود و تمام هند را مسخر ساخته بود.^۱

مؤسس طریقه شطاریه شیخ عبداللہ شطار خراسانی است که غالباً در اوایل قرن نهم به هندوستان آمد، در منطقه «ماندو» سکنی گزید، در سال ۸۳۲ هـ وفات یافت و در قلعه ماندو مدفون گردید. شیخ عبداللہ شطار زندگی اشرافی داشت و دارای جذائیت بود. انسانهای بی شماری از وی استفاده نمودند. طریقه شطاریه به سرعت در هندوستان منتشر گردید. این طریقه دارای دو شاخه بود: یکی با شیخ محمد غوث گویاری مرتبط بود و بین او و شیخ عبداللہ شطاری سه واسطه وجود داشت. مؤسس شاخه دوم، شیخ علی بن قوام جونپوری (شیخ علی عاشقان سرایی میری) بود. میان او و شیخ عبداللہ شطاری دو واسطه وجود داشت. این سلسله غالباً برای اولین بار، یوگا را با تصوف آمیزش داد و بعضی از روش های آن مانند حبس دم را اختیار کرد و به مریدان خود آموزش داد. علم کیمیا را در برنامه خود جای داد. شرح و توضیح این روش ها در «رساله شطاریه» تألیف بهاء الدین ابن ابراهیم الانصاری القادری موجود است.^۲

شیخ محمد شطاری در تألیف خود به نام «کلید مخازن» قصیده ای دارد که در آن عقیده وحده الوجود را اثبات می کند و عدم فرق میان بت خانه و مسجد، مسلمان و برهمن را بیان می دارد و به تجلی و ظهور خداوند را در تمام اشیاء و موجودات باور دارد و معتقد است که اشیاء مظاهر گوناگون خدا هستند. تمام این عقاید و باورها، رنگ و مظهر همان عقیده وحدت اوست. در پایان این مطلب به چشم می خورد: عشقی شد و در مشرب شطار برآمد، خود غوث جهان شد.^۳

در رساله عشقیه کافر شدن به «جلال عشق» و مسلمان شدن به «جمال عشق» توصیف شده است و این شعر در آن درج شده است:

کفر و ایمان قرین یکدگرند هر که را کفر نیست ایمان نیست^۴

در جایی دیگر نوشته است:

۱- در این قرن سلسله مداریه که مؤسس آن شیخ بدیع الدین مدارمکن پوری (م ۸۴۴ هـ) بود، در هندوستان وجود داشت. شعار این سلسله اظهار افکار وحده الوجودی و تجرید ظاهری (پوشش فقط در حد شرمگاه) و توکل محض بود. با گذشت ایام، انحطاط و بی بند و باری در این سلسله افزایش یافت. تا اینکه کلمه «مداری» مرادف بازیرگر تلقی گردید. در قرن دهم، این سلسله مقبولیت خود را در میان خواص از دست داد. در جلد چهارم «نزه الخواطر» که در تذکره مشایخ هر سلسله ها موجود است، فقط نام دو شخص یافت می شود که در سلسله مداریه بیعت داشتند.

۲- ر.ک: نسخه خطی موجود در کتابخانه ندوة العلماء فن تصوف ۴۸ / صص ۴۷-۴۹.

۳- کلید مخازن صص ۱۹۶-۱۹۹

۴- رساله عشقیه، ص ۷۱.

«العلم حجاب اکبر گشت، مراد از این علم عبودیت که حجاب اکبر است، این حجاب اکبر اگر از میان مرتفع شود، کفر به اسلام و اسلام به کفر آمیزد و عبادت خدایی و بندگی برخیزد.»^۱

معروف ترین و بانفوذترین شیخ سلسله شطاری، شیخ محمد غوث گوالیاری (م ۹۷۰ هـ) بود که مرجع مردم و از مقبولیت زیادی برخوردار بود و در مقام و شکوه با وزرا و امرا رقابت می کرد. درآمد زمین های وی نهصد هزار سکه نقره بود،^۲ در فیل خانه وی چهل فیل و لشکر انبوهی از نفرات و خدمتگزاران وجود داشت، وقتی به بازار آگره می رفت، به هر شخصی خاضعانه سلام می کرد.

طبق بیانیه ملا عبدالقادر بدایونی، شیخ محمد غوث، اکبر را با تدبیر خاصی مرید خود قرار داده بود، اما پادشاه بزودی حلقه ارادت را از گردن انداخت. با وجود این وضعیت اشراف گونه، فقر و درویشی او در تمام کشور معروف بود. هنگام سلام گفتن تا حد رکوع خم می شد. خواه طرف مقابل مسلمان می بود یا غیر مسلمان. علما بر این کار وی انتقاد می کردند. کتابهای «جواهر خمسة»، «معراجیه»،^۳ «کنز الوحده»، «بحر الحیة»^۴ از تألیفات وی هستند. طریقه چشتیه شطاریه به وسیله شیخ محمد غوث گوالیاری در سطح هند منتشر گردید.^۵ حضرت مُجَدِّدٌ علیه السلام یکسال بعد از درگذشت شیخ محمد غوث، ولادت یافت.

در سلسله شطاریه، شیخ علی بن قوام جونپوری، معروف به علی عاشقان سرای میری (م ۹۵۵ هـ)، شیخ لشکر محمد برهانپوری (م ۹۹۳ هـ) و شیخ الله بخش گد، مکتبگیری (م ۱۰۰۲ هـ) از مشایخ بزرگ این سلسله به شمار می آمدند که مردم بی شماری از آنها استفاده کردند. درباره علی عاشقان سرای میری بعضی از تذکره نویسان نوشته اند که بعد از شیخ عبدالقادر گیلانی علیه السلام تنها

۱- همان، ص ۷۳. ۲- در بعضی از روایات یک کرور ذکر شده است.

۳- ایشان ادعا کرده بود که به معراج رفته است و علمای گجرات علیه او غوغا به پا کردند، اما ملک العلماء شیخ وجیه الدین گجراتی (که در آن زمان استاد اکثر علما بود) این قول وی را توجیه کرد و بدین وسیله هرج و مرج فروکش نمود.

۴- این کتاب را «امرت کند» ترجمه کرده است. شیخ محمد اکرام در کتاب خود «رود کوثر» درباره این کتاب چنین می نویسد: در این کتاب به تفصیل عادات و اعمالی که پارسایان هندو و جوک به آن مشغول بودند، به فارسی ذکر شده است و قبل از این در کتاب «جواهر خمسة» به چنین اقدامی دست زده بود که دال بر ارتباط طریقه شطاریه با جوک هندو می باشد. صص ۳۴-۳۶

۵- جهت اطلاع از مشایخ شطاریه، رک: نزّه الخواطر، ج ۴.

کسی بود که بر دست او کرامت‌های زیادی ظاهر شد.^۱ شیخ ضیاء اللہ اکبر آبادی (م ۱۰۰۵ هـ) جانشین شیخ محمد غوث گوالیاری و شاگرد علامه وجیه الدین بود. این شیخ ۳۵ سال در اکبر آباد (پایتخت اکبر) زندگی کرد و مقبولیت زیادی کسب نمود. چندین بار به دربار اکبری احضار شد. ملا عبدالقادر بدایونی می‌نویسد:

«من طبق سنت به او سلام گفتم، اما این کار من مورد پسندش واقع نشد. بلکه آن را اهانت خود تلقی کرد. او شعار اسلام و سنت خیر الانام را مورد استهزا قرار داد. بدایونی از او بخوبی یاد نکرده و داستان‌هایی از استهزای وی درج نموده است».^۲

علاوه بر اینها شاه عبداللہ سندیلوی (سال ۹۲۴ هـ - سال ۱۰۱۰ هـ) و شیخ عیسی بن قاسم سندی خلیفه شیخ لشکر محمد عارف باللہ (که معاصر حضرت مجدد و قریب‌العمر وی هستند) از مشایخ معروف عشقیه شطاریه هستند.^۳ علاوه بر مشایخ سلسله عشقیه شطاریه، مشایخ جلیل‌القدر دیگری از بقیه سلسله‌ها نیز موجود بودند.

یکی از آنها شیخ چائین لده سُهنوی^۴ (م ۹۹۸ هـ) بود که فصوص و نقد النصوص را تدریس می‌کرد. «اکبر» به او خیلی ارادات داشت، اما روزی او را دید که دارد صلوٰۃ معکوس می‌خواند، به همین سبب از او کناره گرفت.^۵

یکی دیگر از مشایخ، شاه عبدالرزاق جهنجهانوی (۸۸۶ هـ ۹۴۹ هـ) که به سلسله قادری چشتی تعلق داشت. او با آنکه عالم بود و به تدریس و تألیف اشتغال داشت، اما در زمان خود بزرگترین پرچمدار عقیده وحده الوجود و طرفدار شیخ اکبر (محمی الدین ابن عربی) بود. او در این موضوع چندین کتاب و رساله تألیف نموده است. شیخ عبدالعزيز شکر بار (۸۵۸ هـ ۹۷۵ هـ) نیز قائل به وحده الوجود و صاحب حال بود و «فصوص الحکم» و شروح آن را تدریس می‌کرد. او از اجداد مادری حضرت شاه ولی اللہ می‌باشد.

۱- جهت تفصیل بیشتر در این باره، ر.ک: «العاشقیه» تألیف عارف علی، یا نزهة الخواطر جلد ۵.

۲- ر.ک: منتخب التواریخ، ملا عبدالقادر یا نزهة الخواطر جلد ۵.

۳- ر.ک: نزهة الخواطر، جلد ۴

۴- سُهنه: روستایی در شهرستان گرگانوه (پنجاب شرقی) است که آب گرم آنجا معروف است.

۵- نزهة الخواطر، جلد ۴.

در همین سال آفتاب ارشاد حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی (م ۹۴۴ هـ) به نصف النهار رسیده و به وسیله او سلسله چشتیه صابریه، روحیه و نیروی تازه‌ای به دست آورد. این بزرگوار علناً اسرار وحده الوجود را بر زبان می‌آورد و به سوی آن دعوت می‌کرد. از جونپور شیخ قطب الدین بینادل (۷۷۶ هـ تا ۹۲۵ هـ) در طریقه قلندریه و در کیتهل (از توابع انباله) شیخ کمال الدین (م ۹۷۱ هـ) در سلسله قادریه، از مشایخ معروف به شمار می‌آمدند و باعث رشد طریقه قلندریه و قادریه گردیدند. حضرت مجدد الله از پدر بزرگوارش شیخ عبدالاحد درباره شیخ کمال کیتلهی نقل کرده است که او می‌فرمود:

«هرگاه با نظر کشفی نگاه کرده می‌شود، در سلسله عالیّه (قادریه) بعد از شیخ

عبدالقادر هیچ فردی مانند شیخ کمال کیتلهی بلند پایه و با کمال به نظر نمی‌رسد.^۱

در منطقه «اوده» شیخ نظام الدین امیتوی معروف به بندگی میان (۹۰۰ هـ تا ۹۷۹ هـ) از سلسله چشتیه، یک شیخ بزرگ و حامی شریعت و متبع سنت بود. عمل او مطابق «احیاء العلوم»، «عوارف» و «رساله مکیه» بود. در دست شخصی کتاب «فصوص» را مشاهده کرد، فوراً آن را گرفت و به او کتاب دیگری برای مطالعه داد. در سلسله وی گرچه سماع رایج بود، اما خودش از آن اجتناب می‌ورزید.^۲

آنچه گذشت نمایی از وضعیت دینی و روحانی جهان اسلام در قرن دهم بود و اینها، مشایخ سلسله‌های مختلف بودند، که در نقاط مختلف هند، مراکز روحانی و تربیتی اقامه نمودند و مردم هند و علاقه‌مندان به دین از عوام و خواص نسبت به آنها ارادت داشتند. هدف از توضیح و تفصیل این بود تا مطالعه کنندگان زندگانی حضرت مجدد، بهتر بتوانند به جو و ذوق و حال آن روزگار و مشکلات کار احیا و تجدید دین پی ببرند.

اوضاع علمی

قرن دهم هجری قرن اختراع و ابتکار علمی نبود و در زمینه تدوین جدید علم و دانش، اقدام تازه‌ای صورت نگرفت. این از خصوصیات قرن هشتم بود که در آن افرادی مانند شیخ الاسلام حافظ ابن تیمیه (م ۷۲۸ هـ)، شیخ الاسلام تقی الدین ابن دقیک العید (م ۷۰۲ هـ)، علامه علاء الدین الباجی (م ۷۱۴ هـ)، علامه جمال الدین ابوالحجاج المزی (م ۷۴۲ هـ)، علامه شمس الدین الذهبی

۱- زبدة المقامات، ص ۱۰۸.

۲- برای تفصیل بیشتر، رک: در نزهة الخواطر جلد ۴.

(م ۷۴۸ هـ) و علامه ابو حیان نحوی (۷۴۵ هـ) ظهور نمودند که در فن حدیث، اصول، علم کلام، فن رجال، ادبیات عرب و ... تألیفات ارزنده‌ای به یادگار گذاشتند. زمان امام فن حدیث علامه ابن حجر العسقلانی صاحب فتح الباری (م ۸۵۲ هـ) نیز سپری شده بود که در مورد تألیف بی نظیرش (فتح الباری) گفته شده «لا هجرة بعد الفتح». اما در قرن دهم هجری به جای ابتکار و تازه آفرینی، بیشتر به جمع‌آوری و ترتیب و تسهیل و تلخیص پرداخته شد. گرچه تا اوایل آن افرادی مانند علامه شمس الدین سخاوی (م ۹۰۲ هـ) و علامه جلال الدین سیوطی م ۹۱۱ هـ حیات داشتند. علامه سخاوی رحمته الله کسی است که بعضی از علما درباره وی گفته‌اند که بعد از امام شمس الدین ذهبی، در علم حدیث، فن رجال و تاریخ هیچ کسی همپایه امام سخاوی به وجود نیامده است. بعد از وی فن حدیث رو به تنزل نهاد. در علم اصول و مصطلحات الحدیث کتاب «فتح المغیث بشرح الفیه الحدیث» و در فن رجال و تذکره «الضوء اللامع لاهل القرن التاسع» که از تألیفات امام سخاوی هستند، در موضوع خود بی نظیر تصور می‌شوند.

علامه سیوطی نیز نیازی به معرفی ندارد. او از نویسندگان بزرگ اسلامی است و بعضی از کتابهای وی در موضوع خود به منزله دایرة المعارف هستند. تفسیر جلالین که نصف اولش تألیف امام سیوطی است، از مدت‌ها پیش مرتباً جزء برنامه درسی است. در قرن دهم در مصر و شام و عراق، فن حدیث و علم رجال و در ایران علوم حکمت (منطق و فلسفه) و در ترکستان و هند علم فقه (حنفی) خیلی رواج داشتند، معیار فضیلت و کمال بر اساس همین علوم بود. علامه احمد بن محمد قسطلانی صاحب شرح صحیح البخاری (م ۹۲۳ هـ) و شیخ الاسلام زکریا انصاری (م ۹۲۵ هـ) در مصر، علامه ابوالسعود (م ۹۵۲ هـ) نویسنده «تفسیر ابو السعود» در ترکیه، علامه ابن حجر هیثمی (م ۹۷۴ هـ) نویسنده «الصواعق المحرقة» و کتب دیگر و علامه علی متقی صاحب «کنز العمال» (م ۹۷۵ هـ) در حجاز، از علمای بزرگ و با کمال آن روزگار محسوب می‌شدند و جهانی را از علوم خود بهره‌مند می‌ساختند.

محقق و نویسنده معروف علامه «ملا علی قاری» گرچه در هرات افغانستان به دنیا آمده بود، اما با سکونت خود در مکه مکرمه جهانی را از علوم و معارف خویش مستفید گردانید. وفات او گرچه در اوایل قرن یازدهم (۱۰۱۴ هـ) اتفاق افتاد، اما خدمات علمی و تألیفی وی در قرن دهم انجام گرفت.

در آخر همین قرن ادیب و مورخ معروف علامه قطب الدین نهروالی^۱ مکی صاحب «الاعلام فی أخبار بیت الله الحرام» در سال ۹۹۰ هـ از دنیا رحلت کرد. او کسی است که از هندوستان برخاست ولی کمالات وی مورد تقدیر سلاطین ترکیه و حجاز قرار گرفت.

سرزمین ایران با شخصیت علامه جلال الدین دوانی (م ۹۱۸ هـ) و ملا عماد بن محمود طارمی (م ۹۴۱ هـ) و علامه غیاث الدین منصور (۹۴۸ هـ) افتخار و مباهات می کرد. اینها کسانی بودند که دریای علم و حکمت را به جریان انداختند. بطوری که امواج آن تا هند می رسید.

در اواخر این دوره، شیخ محمد بن الشیخ ابی الحسن صدیقی شافعی اشعری مصری از علمای بزرگ به شمار می آمد که به لقب الاستاذ الاعظم و قطب العارفین معروف بود. او در بیان مضامین عجیب و نکات شگفت انگیز نظیر نداشت و در زمینه ربط آیات، تفسیر، حدیث و فقه بی مانند بود. در جامع «ازهر» تدریس می کرد، علاقه مندان به علم همچون پروانه بر او هجوم می آوردند. در عین حال فردی صاحب دل و شیخ طریقت و شاعر و ادیب بود.^۲ در سال ۹۹۳ از دنیا رحلت کرد.

محدث معروف این زمان شیخ رحمت الله بن عبدالله سندهی حنفی (م ۹۹۴ هـ) بود که در حجاز سکنی گزید، نعمت حدیث را منتشر کرد و مهارت و استادی خود را به اثبات رسانید. ملک العلماء علامه وجیه الدین ابن نصر الله گجراتی تا نصف قرن به تدریس علوم دینی و عقلی مشغول بود. شاگردان وی بیش از یک قرن بازار درس و تدریس را با رونق نگه داشتند. او در آخر همین قرن در سال ۹۹۸ هـ دار فانی را وداع گفت. «یمن» در آن روزگار مرکز روایت و اسناد حدیث به شمار می آمد. در آن دیار، محدث یمن طاهر بن حسین بن عبدالرحمن الأهدل، زینت بخش مسند تدریس بود و در سال ۹۹۸ هـ وفات یافت.^۳

در این دوره دانشمندان و فضلاء ایرانی که از فیض یافتگان علامه جلال الدین دوانی، ملا عماد ابن محمود طارمی و میر غیاث الدین منصور بودند، به هند عزیمت نمودند.

مولانا زین الدین محمد کمانگر بهدائی شاگرد مولانا جامی و مولانا عبدالغفور لاری در زمان «همایون» به هند آمد. پادشاه او را مورد استقبال و تکریم قرار داد. حکیم ابو الفتح گیلانی، حکیم همایون (حکیم همام) و نورالدین قراری هر سه برادر دانشمند از گیلان به هند آمدند و

۱- نهروالا، تعریب «انهلواره» است، که نام سابق پتن «گجرات» است و محمود غزنوی در سال ۴۱۶ هـ آن را فتح کرد.

۲- النور السافر، صص ۴۱۴-۴۳۹.

۳- جهت تفصیل احوال و کمالات ایشان، رک: علامه محمد بن علی شوکانی «البدیع الطالع».

در دربار شاه، نفوذ نمودند. پس از چندی ملا محمد یزدی، از ایران آمد. امیر فتح‌الله شیرازی نیز در بیجاپور اقامت نمود و دربار اکبری را رونق بخشید. نامبرده شاگرد میر غیاث‌الدین منصور بود، در سال ۹۹۳ هجری ریاست علماء رسید و به وسیله ایشان تألیفات علمای ایران به هند آورده شد. او بر برنامه‌های علمی و روش تدریس تأثیر عمیقی گذاشت. از جمله نتایج فعالیت‌های او بود که درس نظامی شکل پیشرفته‌ای بخود گرفت و تا حال بر محافل علمی و درس هند مستولی است.^۱

در این دوره علمای زیادی از نیشابور، استرآباد، گرگان، مازندران و گیلان به جنوب هند آمدند و در دربارها نفوذ پیدا کردند.^۲ افغانستان نیز با وجود شهرت آن در فن سپه‌گری و شمشیرزنی، از نعمت علم و درس محروم نبود، قاضی محمد اسلم هروی که در سال ۱۰۶۱ در هند وفات یافت، در «هرات» به دنیا آمده بود. او در افغانستان از مولانا محمد فاضل بدخشانی علوم و معارف را فرا گرفته بود.

مولانا محمد صادق حلوائی از علمای بزرگ افغانستان در آن روزگار بود. هرات به دلیل هم مرز بودن آن با ایران، مرکز علوم حکمت بود. از فرزندان مولانا محمد صادق، قاضی محمد اسلم هروی و از فرزندان وی مولانا محمد زاهد (که در محافل درسی هند به میر زاهد معروف است) در علوم حکمت، شهرت بسزایی یافتند. حواشی سه‌گانه میر زاهد به نام «زواهد ثلاثه»، بسیار معروف‌اند و تا مدت زیادی مرکز توجه علما و اساتید و معیار فضیلت بودند.

علمای هند تنها به استفاده و تلمذ از دانشمندان ایرانی اکتفا نمی‌کردند بلکه با دانشمندان و محدثین مصر و حجاز و یمن نیز در ارتباط بودند. شیخ راجح بن داود گجراتی (م سال ۹۰۴ هجری) از علامه سخاوی در علم حدیث استفاده کرده بود. علامه سخاوی او را از نظریه شیخ‌العلاء البخاری الحنفی درباره ابن عربی آگاه کرده بود تا علما و مشایخ هند را باخبر کرده و آنها را از او برحذر دارد.^۳

علامه سخاوی در کتاب «الضوء اللامع» تذکره این شاگرد هندی خود را به رشته تحریر درآورده و به کمالات علمی وی اعتراف نموده است. شیخ علی بن حسام الدین المتقی صاحب «کنز العمال» که امام فن حدیث در زمان خود بود و در مورد وی گفته می‌شود: «جهان مدیون

۱- جهت تفصیل ر.ک: «الثقافة الإسلامية في الهند»، تألیف مولانا حکیم سید عبدالحی حسنی (پدر نویسنده).

۲- جهت تفصیل ر.ک: نزّهة الخواطر جلد ۴. ۳- همان.

علامه سیوطی است ولی علامه سیوطی مدیون علامه علی متقی است، شاگرد رشید علامه ابوالحسن الشافعی البکری مدرس حرم مکی و علامه شهاب الدین احمد بن حجر مکی مفتی و محدث مکه بود.

از مطالعه مطالب گفته شده معلوم می شود که هندوستان با اینکه در احاطه دریاها و کوههای سر به فلک کشیده قرار داشت (و فقط از طریق دره بولان بلوچستان و دره خیبر، سرحد با دنیای خارج در ارتباط بود) اما از نظر ارتباط علمی و فرهنگی با جهان خارج در انزوای قرار نداشت. البته در زمینه استفاده و افاده، واردات آن از صادراتش بیشتر بود و این یک امر طبیعی بود زیرا دین و علم از راه ترکستان و ایران به هند رسیده بود.

اضطراب فکری و اعتقادی

اگر اضطراب فکری و عقیدتی حاکم بر جامعه هند و کشورهای همسایه آن در آن دوران ذکر نشود، بررسی قرن دهم از نظر سیاسی، دینی و علمی به تکمیل نمی رسد.

با بررسی وضعیت فکری و عقیدتی آن روزگار، این سوء تفاهم دور می گردد که دریای زندگی که با سرعت هزاران مایل، جریان داشت، کاملاً آرام بود و مانع نمی شد کشتی تعلیم و تربیت و اخلاق و معنویت با اطمینان در آن حرکت نماید و با هیچ موج و گردابی روبه رو نگردد. راستی اگر چنین می بود، ما باید برای خدمات حضرت مُجَدِّدِ اَللَّهِ به جای احیا و تجدید، عنوان «تعلیم و تربیت» را برمی گزیدیم.

واقعیت این است که هندوستان به دلیل دور بودن از مراکز دینی و فرهنگی اسلام (حجاز مقدس، مصر، شام و عراق) و عدم رواج زبان عربی و عدم اشاعه علم حدیث (که به کمک آن شناخت روح دین و تشخیص سنت از بدعت، آسان می گردد و صلاحیت و احساس امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد سازنده به وجود می آید) و مشکلات رفتن به حج و طلب علم در کشورهای دیگر و محصور شدن مسلمانان در میان غیر مسلمانان (که در عقیده خود بسیار متعصب و توهم پرست بودند) دچار اضطراب فکری و عقیدتی شده و مرکز فرقه های گمراه و قرارگاه دعوتهای آشوبگر گشته بود.

یکی از مظاهر این آشوبگرها، ظهور یک گروه افراطی تشیع بود که در نتیجه تأثیر ایرانیها در قسمتهای جنوب هند و کشمیر قد علم کرد.

در نیمه قرن دهم، زمامدار «احمدنگر» که برهان نظام شاه نام داشت، بر اثر تبلیغ شیخ

طاهر بن رضی اسماعیلی قزوینی (که از ترس شاه اسماعیل صفوی از ایران به احمدنگر گریخته بود) به آیین تشیع گرایید اما به قدری افراط و غلو نشان داد که به دستور او علناً در بازارها و خیابانها، از خلفای ثلاثه مراسم تبراً اجرا می‌گردید. او برای این کار حقوق‌های گزافی تعیین می‌کرد. بسیاری از اهل سنت را کشت و آنها را دستگیر نمود.^۱

از طرفی دیگر، بر اثر تلاش‌های میرشمس‌الدین عراقی، مذهب تشیع در کشمیر انتشار یافت. او در اشاعه این مذهب فعالیت‌های زیادی انجام داد. می‌گویند ۳۴ هزار هندو مذهب شیعه را قبول کردند. گفته می‌شود که میرشمس‌الدین یک مذهب جدیدی به نام نوربخشی ایجاد کرد و در علم فقه کتابی تألیف نمود که مسائل آن نه طبق فقه اهل سنت است و نه با فقه امامیه موافقت دارد. می‌گویند که در کشمیر فرقه جدیدی تأسیس گردید که اعتقادش این بود که سید محمد نوربخش مهدی موعود بوده است.^۲

در سال ۹۵۰ هـ «همایون» به قصد استمداد نظامی و جلب حمایت ایرانیها، عازم ایران گردید. پادشاه ایران در آن زمان شاه طهماسب بود، او از همایون خواست که مذهب تشیع را قبول نماید: همایون گفت که تمام اعتقادات برای او نوشته شود. همایون صرفاً به عنوان نقل، نوشته‌ها را قرائت کرد.^۳ در مورد اینکه همایون مذهب خود را تغییر داده باشد، دلیل مستندی وجود ندارد. اما در این امر تردیدی نیست که او به دلیل پذیرایی و مهمان‌نوازی شاه ایران و تقدیم کمک‌های گسترده نظامی، چنان ممنون و سپاسگزار شد که نسبت به مذهب اثناعشری دچار انعطاف گردید. به همین دلیل در او احساسات اسلاف تیموری و راسخ‌الاعتقادی (که سنی حنفی راسخ‌العقیده بودند و بعضیها با مشایخ نقشبندیه ارتباط داشتند) دیده نمی‌شد. قزلباش‌های ایرانی به قصد امداد همایون از ایران وارد هند شدند. همایون فردی نیک‌دل، شایسته و مذهب بود. همیشه وضوء داشت. نام خدا و رسول را بدون طهارت بر زبان نمی‌آورد. او هنگامی که صدای اذان را بر روی پله‌ها شنید، نشست. ولی پایش لغزید و به زمین افتاد. بالاخره در تاریخ پانزدهم ربیع الاول سال ۹۶۳ هـ وفات یافت.

از میان اعضای سلطنت وی، بیرم خان خانان دارای کمالات و خوبیهای زیادی بود. فردی

۱ - جهت تفصیل بیشتر، رک: «تاریخ فرشته»، اثر محمد قاسم بیجاپوری (نویسنده از فرقه اثناعشریه می‌باشد).
۲ - همان.

۳ - منتخب التواریخ، بخش یکم، ص ۴۴۵.

رقیق القلب و پای بند جمعه و جماعت و قدر شناس علما و مشایخ بود؛ اما از نظر عقیده، تفضیلی^۱ بود. شعر معروف او این است،

شهی که بگذرد از نه سپهر، افسر او اگر غلام علی نیست، خاک بر سر او
میر شریف آملی در علوم حکمت، مهارت تامه داشت او در عصر اکبر به هندوستان آمد، اکبر
مقدم او را بسیار گرامی داشت.

نخست او را در سال ۹۹۳ هجری ریاست کابل، بعد در سال ۹۹۹ هجری ریاست بنگاله منصوب کرد
و در منطقه اجمیر و موهان، املاک زیادی به نام وی اختصاص داد. «خوافی خان» نویسنده مآثر
الامراء معتقد است که نامبرده دارای تفکر الحادی بود. تصوف را با فلسفه مخلوط کرده و به
عنیت اعتقاد داشت.

در هندوستان دو حرکت بسیار تفرقه انگیز وجود داشتند و علیه اسلام خطرناک شناخته
شدند: یکی حرکت فرقه ذکری بود که اساس آن بر پایان یافتن نبوت محمدی با پایان هزاره اول
و آغاز یک نبوت جدید با آغاز هزاره دوم بود. این حرکت در بلوچستان نشأت گرفت، اما
پیامبری که به آن اعتقاد داشت، طبق این عقیده در سال ۹۷۷ هجری در منطقه «اتک» ظهور نمود،
نویسنده کتاب «ذکریها چه کسانی هستند؟» در تذکره ملا محمد می نویسد:

«ایشان (ملا محمد) شب دوشنبه هنگام بامداد از شهر قطب به شکل انسانی و
لباس درویشی به طرف زمین آمد و در منطقه «اتک» بر بالای کوهی بلند در سال
۹۷۷ هجری قدم نهاد و هویدا گشت.»^۲

ذکریها معتقدند که ملا محمد مزبور، خاتم النبیین و افضل الرسل و نور اولین و آخرین است.
در موسی نامه قلمی این عبارت ذکر شده است:

«حق تعالی گفت: ای موسی بعد از مهدی پیغمبر دیگر نیافریدم نور اولین و آخرین
همین است که پیدا خواهم کرد».^۳

در کتاب های این فرقه مانند «معراج نامه قلمی»، «ثنای مهدی»، «سفر نامه مهدی»، «ذکر الهی»
و... عبارتهای صریحی وجود دارد که در تنزیه و تقدیس ملا محمد به قدری غلو و مبالغه شده
است که با کمال جرأت، افتراء، و تلبیس شخصیت ملا محمد بر سایر پیامبران حتی حضرت

۱- یعنی به فضیلت حضرت علی (کرم الله وجهه) بر سایر خلفای راشدین
اعتقاد داشت. مترجم

۲- ذکریها چه کسانی هستند؟ ص ۱۳.

۳- همان، ص ۱۱۸.

رسول اکرم برتر نشان داده شده و در این خصوص مطالب عجیب و غریبی ذکر شده است. ملا محمد «کلمه» جدیدی ایجاد کرده بود که عبارت بود از: «لا إله إلا الله نور پاک محمد مهدی رسول الله»، او نمازگزاران را مورد تکفیر و استهزا قرار می داد،^۱ روزه و حج و زکات را قبول نداشت، و بجای بیت الله، حج «کوه مراد» را لازم قرار می داد.^۲ در تاریخ خوانین بلوچ مذکور است که در بعضی از مناطق بلوچستان، مذهب ذکر علیّه دین اسلام، رایج و جاری بود. ذکرها مسلمانان را به اتهام نمازی بودن، قابل گردن زدن تصور می کردند. میر نصیر خان اعظم شخصی بود که از یک طرف شریعت محمدی را به اجرا گذاشت و از طرفی دیگر علیّه ذکرها و اعتقادات شرک آمیز و شرک پرور آنها، اعلام جهاد کرد و بعد از جنگهای خونین، این بدعت را ریشه کن ساخت.^۳ فرقه دیگری که بسیار مشکوک بود فرقه روشنائیه، نام داشت، این فرقه در نجات افغانها و جلوگیری از پیشروی مغولها، نقش مهمی را ایفا کرد. البته گفتارهای نویسندگان آن عصر در مورد اغراض سیاسی این فرقه تحقیق طلب است.^۴

نظریات حامیان و مخالفان این فرقه به قدری متضاد است که عده ای مؤسس این فرقه را به نام «پیر روشن» و برخی دیگر او را به نام «پیر تاریک» نامگذاری کرده اند. مؤسس فرقه، بایزید انصاری بود که به پیر روشن (یا روشن) معروف بود. پدرش عبدالله نام داشت، در جالندهر سال ۹۳۱ هـ (یک سال قبل از سلطنت بابر) به دنیا آمد، در کودکی و عنفوان جوانی مورد بی التفاتی بزرگتران قرار گرفت. تحصیلاتش کامل نشد. در دوران یکی از مسافرتها (طبق بعضی روایات) با سلیمان اسماعیلی ملاقات کرد. می گویند با یوگیهای هندی نیز مجالست داشته است. تذکره نویسان او می گویند: خوابهایی می دید و از عالم غیب صداهایی می شنید، نخست

۱ - اعتقادنامه قلمی.

۲ - ر.ک: تألیفات نویسندگان ذکر می مانند «ذکر توحید»، «من ذکر می هستم»، «تفسیر ذکر الله» و تألیفات قبلی. همچنین ر.ک: گزارش «دستکرت گزیتر» بلوچستان، ص ۱۱۶، که در آن تصریح شده که بین عقاید آنان و اهل سنت تفاوتهای اساسی وجود دارد.

۳ - تاریخ بلوچ، در تهیه این مضمون از یک مقاله ماهنامه الحق (اکتوبره ختک پاکستان ۱۹۷۹ هـ) استفاده شده است. این مقاله توسط مولانا عبدالحق مدرس دارالعلوم تربت بلوچستان نگارش یافته است، همچنین ر.ک: مقاله «بررسی تفصیلی مذهب ذکر» در ماهنامه الحق. ماه ژانویه ۱۹۸۰ هـ.

۴ - در این عصر تصوّف از محبوبیت زیادی برخوردار بود، به همین سبب بعضی از دوراندیشان از فرصت استفاده کرده و خواستند آن را وسیله تجمع پختون ها قرار داده و آنها را علیه حکومت مغول ها آماده جنگ سازند. و قدرت از دست رفته افغانها را باز گردانند.

در ذکر خفی مشغول شد و بعد در ورد اسم اعظم مستغرق گردید. وقتی به سن چهل و یک سالگی رسید، هاتفی به او ندا داد که حالا باید طهارت شرعی را ترک نماید و به جای نماز مسلمین، نماز انبیاء را بخواند.^۱

بعد از این مرحله شیخ بایزید انصاری همه افراد را مشرک و منافق تصور می کرد و خودش به چله نشینی پرداخت، بعد از آن برای تبلیغ علنی مأموریت یافت، به ادعای مهدویت و الهام ربانی نیز متهم شده است.^۲ تعداد مریدان وی روز به روز افزایش یافت، او بعضی را خلیفه خود قرار داد تا کار تبلیغات را گسترش دهند.

از مطالعه «صراط التوحید» تألیف شیخ بایزید چنین بر می آید که تعالیم او آمیخته با افراط و نتیجه غلو در خودشناسی است، که معمولاً در افرادی که بدون مرشد کامل و بدون علم راسخ کتاب و سنت خودسرانه ریاضت می کشند، پدید می آید. در کتاب او بعضی از اصول و عقاید بیان شده است که غالباً مربوط به زمان جنگ هستند. زیرا او در آن زمان با مغولها و قبایل مختلف افغانی، حالت جنگ داشته است. شیخ بایزید، قبایل متعدد افغانی را در منطقه پیشاور، مرید و معتقد خود ساخته بود. در میان مهمندزی ها کار تبلیغ را شروع کرد. سندیها و بلوچها را تحت تأثیر خود قرار داد و با وجود مخالفت علما و مشایخ به موفقیت های حیرت انگیزی دست یافت. شیخ بایزید داعیان و مبلغان خود را به سوی فرمانروایان و علمای کشورهای همسایه اعزام نمود. یکی از شاهان به دربار اکبر نیز حاضر شد؛ دو سال و نیم از آخرین سال های زندگی وی در جنگ با مغولها سپری گردید. او در سال ۹۸۰ ه در منطقه «کالاپانی» درگذشت و در «هشت نگر» مدفون گردید. از تألیفات وی سه کتاب «خیرالبیان»، مقصود المؤمنین و «صراط التوحید» معروفند. در این کتابها اصول و عقاید این فرقه بیان شده است.

از میان این کتابها، «خیرالبیان» و «مقصود المؤمنین» نزد معتقدان شیخ بایزید به منزله کتابهای نیمه مقدس تلقی می شوند. بزرگترین مخالف او «آخوند درویشه» مرید سید علی ترمذی معروف به پیربابا (م ۹۹۱ ه) بود. او در رد شیخ بایزید کتاب «محزن الاسلام» را تألیف نمود. کتاب «حال نامه پیر دستگیر» به زبان فارسی از تألیفات خود بایزید است که در شرح حال خودش

۱- اما خود شیخ بایزید در کتاب «مقصود المؤمنین» می نویسد که شریعت مانند پوسته درخت است که بقای درخت بدون آن محال است، ص ۴۴۲ نسخه قلمی کتبخانه جامعه پنجاب.

۲- شیخ بایزید این سخن را رد می کند که مهدی است، همانگونه که درابتدای مباحثه ای که بین او و قاضی خان کابل صورت گرفته بود، موجود است. نسخه قلمی پنجاب.

نوشته است؛ علی محمد مخلص این کتاب را با اضافاتی مرتب کرده است. این فرقه به خاطر جنگ‌های داخلی و خارجی و نیز مخالفت شدید علما، پراکنده شده و افراد آن روز بروز کمتر و بالاخره ناپدید گشتند.^۱

نویسنده کتاب «داستان ترکنازان هند» از میرزا نصرالله خان فدایی، در معرفی این فرقه می‌نویسد:

«روشنایی نام فرقه‌ای است که اساس آن توسط شخصی به نام بایزید گذاشته شد. او در میان افغانها ادعای پیامبری نموده و خود را پیامبر روشنایی خواند؛ افغانها را پیرو خود قرار داد، او به صحیفه‌های آسمانی بی‌اعتنا شده، عبادت خدا را ترک کرد؛ از اقوال او چنین بر می‌آید که به وحدة الوجود اعتقاد داشت.»^۲

او معتقد بود که به جز واجب‌الوجود، هیچ موجودی وجود ندارد. حضرت محمد ﷺ را مورد تعریف و ستایش قرار می‌داد. به مردم مژده می‌داد و می‌گفت آن روز دور نیست که کره زمین به تصرف وی در خواهد آمد.

در کتاب «حال‌نامه» نوشته «بایزید» چنین ادعا شده که بر وی الهام می‌شد و جبرئیل بر وی نازل می‌گردید. خداوند متعال او را به نبوت مشرف ساخت، او خود را پیامبر می‌پنداشت، نماز می‌خواند، اما تعیین قبله را لازم نمی‌دانست، و به آیه «فاینما تولّوا فثم وجه الله» استدلال می‌کرد، غسل کردن با آب را لازم نمی‌دانست، و قتل مخالفین خود را جایز می‌شمرد.^۳ نویسنده مزبور بعضی از اقوال عارفانه و متصوفانه او را نقل کرده که نمی‌توان بر آن انتقاد کرد. البته نظرات مخالف اسلام او را نیز چنین ذکر کرده است:

«مهم‌ترین چیز نزد وی خودشناسی و خداشناسی بود. او اگر یک هندو را خودشناس می‌دید او را از مسلمان برتر می‌شمرد، از مسلمانان جزیه می‌گرفت، خمس را به بیت‌المال تحویل می‌داد و بر نیازمندان تقسیم می‌کرد. تمام فرزندان وی از فسق و فجور مجتنب و از ظلم و ستم دور بودند. کتابهای زیادی به زبان عربی، فارسی، هندی، پشتو، تألیف نموده که از آن میان «خیرالبیان» به هر چهار زبان نوشته شده است. این

۱- اقتباس از: مقاله مرحوم پروفیسور دکتر مولوی محمد شفیع «دائرة معارف اسلامیہ» اردو، جلد ۴.

۲- در آن عصر چنین اعتقادی تازگی نداشت. اغلب متصوفین و مشایخ در این عقیده دچار غلو شده بودند. (مؤلف).
۳- حال‌نامه، صص ۳۰۴-۳۰۵.

کتاب خطاب مستقیم خداوند با اوست. طبق عقیده وی این کتاب، آسمانی است.^۱ از تاریخ‌های معاصر معلوم می‌شود که شیخ بایزید نیروی بزرگی برای افغانها فراهم کرده بود. او کوه سلیمان را قرارگاه ساخته و دره خیبر را تحت تصرف قرار داد. به مناطق همجوار حمله می‌کرد. «اکبر» برای سرکوبی وی لشکری اعزام داشت اما نتوانست او را قلع و قمع نماید. بعد از درگذشت بایزید، فرزندان و جانشینان وی برای سلطنت مغول باعث خطر بودند. «راجه مان سنگه» بیربل و زین خان در مقابل وی موفق نشدند. بیربل در یک رویارویی کشته شد. مان سنگه در حمله ۹۹۵ هـ در مقابله روشنایی‌ها ناکام شد، این فتنه بالاخره در عصر شاه جهان در سال ۱۰۵۸ هـ پایان یافت.^۲

مهدویت

بزرگترین و تکان‌دهنده‌ترین حرکت آن عصر، حرکت مهدویت بود. مؤسس این حرکت سید محمد (ابن یوسف) جونپوری بود که در سال ۸۴۷ هـ متولد شد و در سال ۹۱۰ هـ وفات یافت، اما اثرات این حرکت تا آخر قرن دهم باقی مانده بود. تحقیقات بی‌طرفانه تاریخی نشان می‌دهد که در ظرف دو سه قرن، هیچ حرکت و دعوتی در شبه قاره هند و افغانستان مانند این حرکت و دعوت بر جامعه آن روزگار تأثیر عمیق و گسترده نگذاشته بود. اینک در پرتو نوشته‌های مؤرخین موافق و مخالف، نتایج ذیل را به خوانندگان تقدیم می‌کنیم:

۱- سید محمد جونپوری از نظر باطنی و خلقی از انسانهای با استعداد و قوی الباطن بود که مانند او بعد از مدتها پیدا می‌شوند. او در عتفوان جوانی بسیار با جرأت و شجاع بود، از اوضاع محیط خود نامطمئن بود. در امر به معروف و نهی از منکر و رد منکرات شدت به خرج می‌داد. به همین سبب، مردم زمان وی او را به «اسدالعلماء» ملقب نمودند.

سید محمد جونپوری علم سلوک را از شیخ دانیال فرا گرفت^۳، ریاضت‌ها و مجاهدت‌های سختی را متحمل شد، و در کوه‌ها و دره‌ها به گوشه‌نشینی پرداخت. در نتیجه این‌گونه ریاضت‌ها (مخصوصاً بدون راهنمایی شیخ کامل) وارداتی پیش می‌آید که انسان از آن دچار لغزش شده، و گاهی اوقات به یقین‌های غلط دست می‌یابد. اگر چنین شخصی به مقام تحقیق و رسوخ نرسیده

۱- نقل از: حالنامه بایزید در دبستان مذاهب ملا محسن خانی ص ۳۰۶-۳۰۹.

۲- نقل از: داستان ترک‌تازان هند، با تلخیص.

۳- متأسفانه در کتب تراجم و تذکره، احوال شیخ دانیال ذکر نشده است.

باشد، الفاظ را به معانی نادرست حمل نموده و در فهم اشارات غیبی دچار اشتباه می شود؛ چنان که او در یکی از سفرهای خود ادعای مهدویت کرد و چندین بار در نقاط مختلف «مهدی موعود» بودن خود را اعلام داشته، مردم را به ایمان آوردن به خود دعوت نمود.

۲- او به سبب کثرت ریاضت و نیروی باطنی و تمایل زیاد به امر به معروف بسیار صاحب تأثیر بود؛ شخصیت و مجالست و گفتگوی وی در حضار و شنوندگان همچون جادو اثر می گذاشت، از سلاطین و امرا گرفته تا عوام الناس همه با گفتارهای او از خود بی خود می شدند و به خاطر وی از پست ها و مقام های بزرگ کناره می گرفتند، ترک دنیا و ترک وطن نموده و مصاحبت وی را اختیار می کردند و به آسانی خود را در اختیار او می گذاشتند. در پایتخت «ماندو» همین حالت برای غیاث الدین شاه خلجی اتفاق افتاد، در جانبانیر گجرات مشابه آن با محمود شاه گجراتی پیش آمد، در احمدنگر، احمدآباد، بیدر و گلبرگه نیز همین ماجرا تکرار گشت. انسانهای بی شماری بر دست سید محمد جونپوری بیعت کردند و هزاران نفر با قافله وی راه افتادند. در منطقه سند، جمعیت انبوهی از مردم گرد آمدند که کنترل آنها مشکل شد، در قندهار نیز سخنرانی وی همه چیز را متزلزل ساخت. حاکم قندهار میرزا شاه بیگ به سوی او گرایش پیدا کرد.

۳- زنا-گانی وی عبارت از ترک و تجرید، زهد، استغناء و قطع ما سوی الله بود و در سفر و اقامت نیز فضای زهد و ایثار ذکر و عبادت بر محافل وی حاکم بود.

غذا و سایر چیزها کاملاً با برابری و بدون استثنا تقسیم می شد، در حق خود او و افراد خانواده اش هیچ گونه تبعیض و استثنایی اعمال نمی شد. هر فرد تازه واردی از این جوّ بشدت تحت تأثیر قرار می گرفت.

۴- بر اثر این دعوت داعیان بی غرض و جانباز و خود فراموشی به وجود آمدند، که فریضه «کَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانِ جَانِی» را با شجاعت و جرأت کامل ادا کردند و در راه امر به معروف و نهی از منکر متحمل رنجها و مصایب شدند و با گشاده رویی در این راه جان را فدا نمودند. انسان وقتی حالات آنها را مطالعه می کند، سخت متأثر شده و بی اختیار به تأثیر مجالست و تربیت سید محمد جونپوری اعتراف می نماید.

بطور مثال اگر حالات زندگی شیخ علاء بن حسن البیانوی «شیخ علائی متوفای سال ۹۵۷ هـ» را مطالعه کنید، می بینید که او در دربار سلطان سلیم شاه ابن شیر شاه سوری فریضه دعوت و تبلیغ را ادا می کند و بجای رعایت کردن آداب شاهی و کرنش، به اسلام نمودن اکتفا می نماید. بار

دیگر با آنکه او از سفر خسته شده و مبتلای بیماری طاعون گشته بود، مورد ضرب شلاق قرار گرفت. سرانجام او را با پای فیل بسته و در میان لشکر چرخاندند.^۱

۵- دعوت سید محمد جوئیوری مشتمل بر پنج رکن است:

۱- ترک دنیا.

۲- عزلت از خلق.

۳- هجرت از وطن.

۴- مجالست با صدیقین.

۵- دوام ذکر (به طریقه حفظ انفاس).

او مشاهده الهی را (خواه به چشم سر باشد یا به طریق قلب، در بیداری باشد یا خواب) خیلی ضروری و شرط ایمان قرار می‌داد.

۶- در حالت سکر یا به دلیل عدم فهم بعضی از مطالب، چندین بار از وی گفتارها و ادعاهایی صادر شد که^۲ تاویل و توجیه آن مشکل است. چنین گفته‌ها و ادعاهایی، هرچند نیت او صحیح بوده و انگیزه ابتدایی‌اش قابل تقدیر باشد، سبب شد که پیروان او به عنوان مخالف جمهور و مخالف اهل سنت، شکل گرفتند و آیندگان و معتقدان غالی (همچنان که معمول است) از طرف خود اضافه‌هایی نموده و در تقدیر و تعظیم سید محمد جوئیوری چنان راه غلو را پیمودند که او را همتای انبیاء علیهم‌السلام قرار داده، و بلکه او را از بعضی از انبیاء برتر شمردند. برخی از افراطیون، او را هم مرتبه حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خواندند. (هرچند معتقد بودند که سید محمد پیرو حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و دین محمدی است)

برخی از معتقدانش به قدری دچار غلو و افراط شدند که می‌گفتند: هرگاه کتاب و سنت با افعال و اقوال سید محمد جوئیوری متعارض شود، آنجا کتاب و سنت اعتبار ندارد. همچنین از روی غلو و افراط فراوان معتقد بودند که اگر یک مسلمان انوار الهی را با چشم یا قلب خود، در خواب یا بیداری مشاهده نکند، مؤمن نیست، با گذشت زمان شکاف میان این فرقه و عموم مسلمین افزایش یافت، تا اینکه بالاخره مهدوی‌ها به عنوان یک فرقه جداگانه، از اهل سنت و

۱- جهت تفصیل ر.ک: تذکره شیخ علاء بن حسن البیانوی، نزهة الخواطر جلد ۴، یا منتخب التواریخ از ملا عبدالقادر بدایونی، مولانا ابوالکلام آزاد نیز با اسلوب ادبی خویش داستان دردناک شهادت شیخ علائی را مفصلاً بیان کرده است. ر.ک: تذکره صص ۵۳-۶۱.

۲- چنین اقوالی از بسیاری از متصوفان غالی و عبادتگزاران ریاضت‌کش منقول است.

جماعت کاملاً منقطع شدند و بالأخره اهدافی که غالباً در آغاز کار مورد نظر مؤسس این حرکت بود، فوت گردید.

اثرات فرقه مزبور تا نیمه قرن دهم هجری بر هندوستان و افغانستان باقی بود. پیروان این فرقه در «دکن» حکومت‌های متعددی تشکیل دادند. در اواخر قرن دهم نیروی مهدوی‌ها و تعدادشان بسیار افزایش یافته بود. بطوری که جمال خان مهدوی در زمان حکومت اسماعیل نظام شاه بن برهان نظام شاه دوم (۹۹۶-۹۹۸ هـ) قدرت را در احمدنگر به دست گرفت و اسماعیل نظام شاه را در مذهب خود داخل کرد.

جمال خان که حدود ده هزار نفر از مهدوی‌ها در کنار او جمع شده بودند، بر حکومت احمدنگر مسلط شد، اما همین که برهان نظام شاه که به خارج رفته بود در سال ۹۹۸ هـ به احمدنگر بازگشت، مذهب مهدویت را خارج کرده و مانند گذشته مذهب اثناعشری را رواج داد.^۱ در اواخر قرن دهم حرکت مهدویت دچار ضعف شدید گردید.

عقائد اسلامی و جامعه مسلمانان آن روز بر اثر دعوت مهدوی‌ها، ادعاهای سید محمد جونپوری و خشونت و تندرویهای پیروانش، دچار تزلزل و اضطراب شده بود. علمای راسخ و دانشمندان محقق، بسیار نگران و پریشان شدند. آنها فرقه مهدویت را یک گمراهی بزرگ و مقدمه فتنه‌های زیادی تصور می‌کردند. به همین دلیل بزرگترین عالم حدیث و سنت آن زمان، علامه محمد طاهر پتنی (۹۱۳-۹۸۶ هـ) مصنف «مجمع بحار الانوار» برای ردّ و جلوگیری این فتنه قیام نمود و عهد کرد تا زمانی که این بدعت، که تمام گجرات را تحت اثر قرار داده بود ریشه کن نشود، بر سر خود عمامه نگذارد، تا اینکه اکبر در سال ۹۸۰ هـ گجرات را فتح کرده و با علامه محمد طاهر ملاقات نمود و به دست خود عمامه بر سرش گذاشت و گفت که حمایت و نصرت دین و ریشه کنی این فتنه که شما برای آن قیام کرده‌اید، بر عهده من است. او میرزا عزیز الدین را، که برادر رضاعی اش بود، به عنوان حاکم گجرات معین کرد. در زمان میرزا عزیز الدین، نیروی مهدویها کاهش یافت، اما وقتی عبدالرحیم خان خانان به جای میرزا عزیز الدین قرار گرفت، مهدوی‌ها مجدداً نیرو گرفته و وارد میدان شدند.

علامه محمد طاهر پتنی دوباره عمامه خود را از سر بیرون آورد و به سوی پایتخت عزیمت نمود، اما پشت سر وی گروهی از مهدوی‌ها حرکت کرده و در نزدیکیهای «أجین» او را به

۱- تاریخ هندوستان از مولوی ذکاء الله دهلوی جلد چهارم. با تلخیص.

شهادت رساندند.^۱

عوامل نگرانیها و اضطراب‌های فکری

از مطالعه تاریخ و فلسفه تاریخ چنین بر می‌آید که عوامل و انگیزه‌های نگرانی فکری و حرکت‌های خشونت‌گر به شرح ذیل می‌باشند:

۱- معمولاً تناقض و عدم مطابقت در قول و عمل، عقیده و زندگی، در طبایع حساس جامعه، ناآرامی و اضطراب به وجود می‌آورد. صاحبان این گونه طبایع، وقتی به مرحله خاصی از بی‌اطمینانی و نگرانی می‌رسند، به حرکت‌های اغتشاش‌گر و دعوت‌های منفی پناهنده می‌شوند. اگر خودشان نتوانند حرکتی به راه بیندازند، طبعاً دچار شک و ارتکاب می‌گردند. عموماً چنین حرکت‌هایی بزودی دست به غلّو و افراط زده و سرانجام خودشان از آن جامعه فاسد و ضعیف، از نظر دینی گمراه‌تر و از نظر سیاسی خطرناک‌تر شده و باعث تفرقه و آشوب می‌گردند. در قرن دهم هجری، کثرت مال و ثروت و رقابت در حب جاه و مقام، در جامعه آن روز نوعی تضاد و تناقض به وجود آورده بود.

گروه بزرگی چنان دنیاپرست شده بودند که تعالیم دینی و اخلاقی را پشت سر انداخته و برای حصول مقام و لذت‌های دنیوی، به هر حيله‌ای دست می‌زدند و از ارتکاب هیچ‌گونه جرمی دریغ نمی‌کردند. چنین گروه‌هایی معمولاً در زمانی ظهور می‌کنند که حکومت‌ها، استحکام و وسعت بیابند و امنیت همه‌جا را فرا بگیرد، در آخرین دوران حکومت خاندان سوری، جامعه هند دارای چنین حالتی شده بود و بسیاری از رسوم و اعمال خلاف شریعت رواج داشت.

در زمان حکومت سلطان سلیم شاه، مسئولین هر ولایت روز جمعه گرد می‌آمدند. آنگاه کفش‌های سلطان سلیم بر روی کرسی نهاده می‌شد، همگی سر تسلیم خم می‌کردند و قوانین شاهی قرائت می‌شد.^۲

در سلطنت اموی و عباسی همین طبقه دنیاپرست ظهور نموده بود، که مصلح و داعی بزرگ اواخر قرن اول حضرت حسن بصری (م سال ۱۱۰ هـ) از آن‌ها به عنوان «منافقین» یاد کرده است. ۲- در نتیجه استبداد سلاطین و حکام، و خودکامگی و خودخواهی و خشونت آنان و

۱- نزّه الخواطر جلد ۴.

۲- سید هاشمی فریدآبادی: تاریخ هند، جلد سوم، ص ۴۰.

غفلت‌شان از احکام شریعت، افرادی به وجود می‌آیند که به نام دین و انقلاب به شورش و بغاوت دست می‌زنند.

۳- هرگاه رسم پرستی و ظاهر بینی به اوج خود برسد، جامعه دچار انحطاط اخلاقی و فکری شده، محافل علمی شکار جمود و رکود می‌گردند و نظام تعلیم بی‌روح شده از واقعیت فاصله می‌گیرد و صلاحیت تسکین بخشیدن، مغزهای ذهن را از دست می‌دهد.^۱ در نتیجه بعضی از افراد به خاطر تسکین مغزهای مضطرب خود از دایره تنگ و محدود، (بطور صحیح یا غلط) قدم به خارج نهاده به حرکت‌های مشکوک و یا... چنگ می‌زنند. عدم آگاهی به کتاب و سنت و غفلت از آن نیز عامل مهمی برای رشد اینگونه تفکرهای نادرست است. زیرا انسان در پرتو کتاب و سنت، به درستی می‌تواند تشخیص دهد که امت در فهم و عمل، چقدر از اصل دین و اسوه رسول و روش صحابه و تابعین فاصله گرفته و منحرف شده است.

۴- فقدان یک شخصیت برجسته دینی که سطح آن از نظر فکری و باطنی بسیار بلند بوده و دارای نیرومندی و محبوبیت و تأثیر روحی فوق‌العاده‌ای باشد، که بتواند ناآرامی‌های فکری و اضطراب‌های روحی را برطرف نموده و در پیکر مرده اجتماع، روح جدیدی بدمد و نسبت به ابدیت اسلام و صداقت شریعت محمدی و کمال و شکوفایی آن، یقین و اعتماد تازه‌ای در دلها ایجاد نماید.

از مطالعه تاریخ قرن دهم، که به کمک کتب تذکره و بررسی وقایع و حوادث انجام گرفته، چنین بر می‌آید که حداقل در هندوستان، عوامل مذکور نگرانی‌ها و اضطراب‌های فکری به حد وفور بیشتر از گذشته، فراهم شده بود. به همین دلیل، در این قرن سردرگمی‌های فکری و حرکت‌های تفرقه‌انگیز بیشتر به نظر می‌آیند.

۱- پروفیسور خلیق احمد نظامی ضمن تشخیص صحیح مرض، احوال آن زمان را اینگونه ترسیم می‌کند: «اوضاع اجتماعی و اخلاقی مسلمانان به سرعت رو به سقوط بود. داستانهای عجیبی که در کتاب افسانه شاهان و تاریخ داوودی ذکر شده‌اند، آیین پستی اخلاقی و زبونی اعتقاد می‌باشند. زندگی مرفه فقرا، انحراف طلبه علم، اعتقاد بی‌جا به تعویذ، داستانهای جن و دیو و چراغ سلیمان در یک جامعه نیرومند و نظام اخلاقی مستحکم با این سرعت پخش و منتشر نمی‌شوند. در واقع حرکت مهدویت کوششی بود، برای رفع این انحطاط فکری و جمود مذهبی. گرایشهای دینی سلاطین دهلی، ص ۴۵۱»

بزرگترین فتنه قرن دهم

مغالطه آغاز هزاره دوم

قرن دهم هجری از این نظر بسیار دارای اهمیت است که با پایان آن، هزار سال تقویم اسلامی تکمیل یافته و هزاره دوم آغاز می‌گردد. قاعدتاً چنین تحولی نباید چندان حایز اهمیت باشد، زیرا در عمر طولانی جهان و حیات انسانها همانطور که بعد از صد سال دوره جدیدی آغاز می‌گردد، همچنین بعد از تکمیل ده قرن، قرن جدیدی شروع می‌شود. اما هرگاه افکار مردم پراکنده شود، عقاید اسلامی دچار تزلزل گردد، علوم کتاب و سنت نه تنها مورد غفلت و جهالت، بلکه وحشت و نفرت قرار بگیرند، دانش اهل یونان معراج عقلها قرار گرفته و نام «حکمت» را به خود اختصاص دهد و در میان علوم انسانی به «الافق المبین»^۱ نامگذاری گردد.

هدف نهایی برنامه‌های درسی و علمی به چیزهای معمولی و بی‌فایده منحصر شود، علوم نبوت، صحیفه‌های آسمانی و نصوص قرآنی مورد استهزا و تحقیر واقع شوند و ایمان آوردن به آنها مترادف جهل و تقلید کورکورانه و دشمنی عقل تلقی شود. از طرف دیگر بیزاری و تنفر از حکومت‌های وقت و نظام‌های حاکم سیاسی (که به خاطر بقای خود از مذاهب سوء استفاده کرده و آن را وسیله حصول قدرت تصور می‌کردند) به اوج خود رسیده باشد.

در چنین حالی است که افرادی به وجود می‌آیند که با تیزهوشی و علوم زمان خود مسلح بوده، به فکر به دست گرفتن زعامت و رهبری عصر جدید بر می‌آیند و تصمیم می‌گیرند که از گردش ماه و سال مانند پیشوایان گذشته (البته طبق گمان خودشان) استفاده نموده باعث آغاز تقویم جدیدی شوند. زیرا به عقیده آنها بعثت محمدی و ظهور اسلام در عربستان در چنین حالتی صورت گرفته است. به نظر آنها پایان هزاره اول و آغاز هزاره دوم چنان فرصت طلایی‌ای

۱- اشاره به کتاب «الافق المبین» ملا باقر داماد.

است که اگر سپری شود، باید هزار سال دیگر منتظر بمانند. پس هرچه زودتر از آن استفاده نموده فرصت را از دست ندهند.

آری، ما در نیمهٔ اخیر قرن دهم در نقاط مختلف جهان اسلام مخصوصاً در سرزمین خلاقیت‌ها و موهبت‌ها، یعنی ایران (که بنا بر بسیاری تشابهات می‌توان آن را یونان شرق نام نهاد) پرتوهایی از اندیشه‌های فوق، مشاهده می‌کنیم.

بعد از ظهور اسلام، نخستین بار بود که هزار سال به تکمیل می‌رسید و هزارهٔ دوم آغاز می‌گشت. از احادیث ثابت می‌شود که در آغاز هر قرن مُجَدِّدی ظهور می‌کند. تاریخ نیز این مطلب را مورد تأیید قرار می‌دهد.

اما مشکل اینجا بود که عده‌ای از افراد زیرک و هوشمند، بعد از آغاز هزارهٔ دوم به جای مُجَدِّد دین به فکر مؤسس یک دین جدید افتادند که با ظهور خود دور جدیدی را در جهان آغاز نماید. برای احراز این منصب بزرگ عدهٔ زیادی اسامی خود را در فهرست علاقه‌مندان درج نمودند. متأسفانه تاریخ فکری آن دوران نوشته نشده تا بهتر بتوان وضعیت فکری، عاطفی آن زمان را درک نماییم.

اغلب تاریخ‌های نوشته شده در قرن دهم مانند تاریخ‌های گذشته بر محور شخصیت‌های حکومتی می‌گردند. در بیشتر تاریخ‌ها از انقلاب‌های حکومتی، فتح‌ها و شکست‌ها، نصب و عزل وزرا و ارکان سلطنت، و بساط‌های عیش و عشرت، بحث شده است.

اگر تاریخ فکری قرن دهم موجود می‌بود، بوضوح می‌دیدیم که چگونه نزدیک شدن هزاره دوم در دل‌های زیادی چراغ آرزوهای خام روشن نموده بود و چگونه عده‌ای برای نصب کردن خیمه‌های رهبری و پیشوایی جدید، به فکر تهیه نمودن چوب و طناب مشغول شده بودند.

پس از تأسیس حکومت صفوی در ایران، مذهب شیعه به زور و قدرت حکومت، مذهب رسمی کشور قرار داده شد. گرچه جد بزرگ مؤسس این سلطنت، شیخ صفی‌الدین اردبیلی از لحاظ مسلک و ذوق، صوفی بود اما از آنجایی که مذهب شیعه مخالف تصوّف بود، در دوران اقتدار این مذهب چراغ تصوّف در ایران بطور کامل خاموش شد؛ ایرانی که فرزندان محقّق و عارفی مانند امام غزالی طوسی، شیخ فریدالدّین عطار نیشابوری، مولانا جلال‌الدین رومی^۱ و مولانا عبدالرحمان جامی را تقدیم جهان اسلام کرده بود و به بغداد، دهلی و اجمیر بزرگانی

۱- زادگاه ایشان بلخ خراسان است که امروزه در خاک افغانستان واقع شده است.

همچون پیر پیران سیدنا عبدالقادر جیلانی، شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی، خواجه بزرگ شیخ معین الدین چشتی و شهید عشق خواجه قطب الدین بختیار کعکی اوشی هدیه داده بود.

آری ایرانی که از مراکز بزرگ علم کتاب و سنت به شمار می‌رفت و به جهان اسلام فرهیختگانی همچون مسلم بن الحجاج القشیری نیشابوری، ابو عیسیٰ ترمذی، ابوداود سجستانی و حافظ ابو عبدالرحمن نسائی که امام حدیث و مؤلف صحاح بودند عرضه کرده بود. اکنون دیگر با کتاب و سنت بیگانه شده بود و از این نعمت بی بهره بود و سرمایه علمی او و میدان امتیاز و تفوقش، در علوم یونانی و حکمت (منطق و فلسفه) بود. این انقلاب، ارتباط این کشور مردم خیز اسلامی را با صحابه نبی عربی ﷺ و سنت و احادیث وی منقطع کرد، گرچه ارتباط طبقه روشنفکر را با نبوت محمدی و عقیده ختم نبوت و عقیده جاودانگی و بقای دین اسلام بطور کامل از بین نبرد، اما بدون تردید این ارتباط را بسیار تضعیف کرد و اگر ارادت و انتساب مردم ایران با اهل بیت (طبق عقیده شیعه) نمی‌بود، این احتمال وجود داشت که ایران دگر بار به آتش پرستی و فرهنگ قبل از اسلام و رستم و اسفندیار و شاهنامه فردوسی باز گردد.

با توجه به اوضاع قرن نهم و دهم هجری، در ایران، بروز حرکت‌های آشوب‌گر و توطئه‌های عقلی و فلسفی علیه اسلام، بر خلاف انتظار نبود. بارزترین نمونه آن ظهور حرکت «نقطوی» در آخر قرن نهم و آغاز قرن دهم است، که می‌توان آن را مهم‌ترین مظهر روحیه اضطراب انگیز ایران تلقی کرد. آری همین وضعیت روحی و مضطربانه ایران بود که گاهی به شکل «مزدک» و گاهی به شکل «مانی» و گاهی دیگر در لباس حسن صباح ظهور می‌کرد. حرکت نقطوی کاملاً یک حرکت الحادی بود. به قول اسکندر منشی:

«آن طایفه بنا به مذهب حکما، عالم را قدیم شمرده‌اند و اصلاً به حشر اجساد و قیامت اعتقاد ندارند و مکافات حسن و قبح اعمال را در عافیت و مذلت دنیا قرار داده، همان را بهشت و دوزخ می‌شمارند.»^۱

شاه نواز خان درباره آنها می‌نویسد:

«علم نقطة الحاد و زندقه و اباحت و توسیع مشرب است، مثل حکما به قدم عالم گردند.»^۲ و انکار حشر و قیامت نمایند و مکافات حسن و قبح اعمال و جنت و نار در عافیت و مذلت دنیا

۲- یعنی مانند حکما به قدمت جهان قائل هستند.

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، جلد ۲ ص ۲۲۵.

قرار دهند.^۱»

«آنها به نظریه ارتقا، اعتقاد دارند و معتقد هستند که جمادات و نباتات ترقی کرده به درجه انسان می‌رسند.^۲» می‌گویند:

«قدرت خداوند در روئیدن نباتات و گیاهان هیچ دخالتی ندارد، نباتات صرفاً بر اثر فعل و انفعال کواکب و عناصر به وجود می‌آیند.^۳»

آنها قرآن مجید را تألیف حضرت رسول اکرم می‌پندارند و مسائل شرعی را زائیده فکر اهل رأی تصور می‌کنند، پیروان این فرقه نماز و حج و قربانی را مورد استهزا و تمسخر قرار می‌دهند،^۴ آنها ماه رمضان را «ماه گرسنگی و تشنگی» می‌نامند، مسائل طهارت و غسل را نیز مورد مسخره قرار می‌دهند.^۵

به حرمت محرمات ابدیه نیز اعتقاد ندارند، منکر امور منقوله و داعی امور عقلی هستند.^۶ مؤسس این فرقه محمود پسیخوانی گفته می‌شود.^۷ این فرقه در قرن دهم هجری هزاران تن از مردم هند و ایران را تحت تأثیر قرار داد. نقطویه عقیده داشتند که از ظهور اول تا محمود پسیخوانی هشت هزار سال می‌گذرد. این مدت دوره سیادت عربها بوده است زیرا، پیامبران در این مدت فقط از میان عربها، ظهور کرده‌اند.

با ظهور محمود پسیخوانی، سیادت و پیشوایی عربها به پایان رسیده است.^۸ از این رو تا

۱- مآثر الامراء، جلد ۲ ص ۶۱۹

۲- دیستان مذاهب، ص ۳۰۰.

۳- مبلغ الرجال، ورق ۲۵ الف نسخه خطی کتابخانه مولانا ابوالکلام آزاد. دانشگاه مسلم علی‌گر.

۴- همان.

۵- همان.

۶- در این مضمون از کتاب «دین الهی و عوامل آن» تألیف پروفیسور محمداسلم و نیز از کتاب «مطالعات تاریخی و ادبی» تألیف دکتر نذیر احمد، استاد دانشگاه علی‌گر، استفاده شده است. جهت تفصیل بیشتر در این باره، رک: «نقطویان، پسیخوانیان» از دکتر صادق کیا.

۷- محمود پسیخوانی یا پسیخوانی گیلانی در سال ۸۰۰ هدر استرآباد، این مذهب جدید را اعلام کرد. او در سال ۸۲۲ هوفات یافت. این فرقه در آغاز قرن نهم هجری در ایران اساس گرفت، بتدریج نیرو و گسترش یافت. تا اینکه در قرن دهم و یازدهم تعداد پیروان این فرقه به هزاران تن می‌رسید، مورخان و نویسندگان مسلمان ایرانی این فرقه را «ملاحده تناسخیه و اهل زندقه» نام نهاده‌اند و به دلیل اینکه نزد محمود، هرچیز از خاک پیدا شده و او خاک را «نقطه» می‌گوید، یا به این دلیل که او برای ارائه نظریات خود از تعداد نقطه‌های قرآن استفاده می‌کرد، به فرقه‌ی او نقطویه یا اهل نقطه می‌گویند. اقتباس از: مقاله «نگاهی گذرا به فرقه نقطوی»، به نقل از «مطالعات تاریخی و ادبی» اثر دکتر نذیر احمد.

۸- یکی از اشعار محمود یا پیروان وی این است:

هشت هزار سال آینده، پیامبران از میان عجم‌ها ظهور خواهند کرد.^۱ از میان عقاید «نقطویها» نظریه اخیر آنها (در بحث ما که در مورد مُجَدِّدِ اللَّهِ است) بسیار اهمیت دارد و آن اینکه مذهب اسلام منسوخ شده است و دیگر چاره‌ای جز پذیرفتن دین محمود وجود ندارد، زیرا روزگار اسلام سپری شده و نیاز به دین جدیدی وجود دارد.^۲ ظهور این عقیده در قرن دهم هجری صریحاً به این معنا است که نقطویها دارای عقیده هزاره‌ای بوده و می‌خواستند کار خود را با شور و شدت از هزاره دوم آغاز نمایند.

شاه عباس صفوی، هزاران نفر را به اتهام پیروی از «مذهب نقطوی» به قتل رسانید. او در این زمینه از گذشتگان خود خشونت بیشتری نشان می‌داد و معتقد بود هیچ گروهی مانند نقطوی‌ها خطرناک نیست. او در سال ۱۰۰۲ هدر سطح وسیعی آنها را قتل عام کرد.

نتیجه این قتل و غارتگریها این شد که نقطویها از بیم جان به هند گریختند. در میان آنها، مولانا حیاتی کاشی نیز وجود داشت که بعد از دو سال حبس به شیراز آمد و در سال ۹۸۶ هریس از چند روز اقامت در وطن مجدداً به هند برگشت، او در سال ۹۹۳ هدر احمدنگر بود. شریف آملی که مرد با کمالی بود با همین فرقه ارتباط داشت. او از سخت‌گیرهای زمان خود به تنگ آمده و به هند عزیمت نموده بود. «اکبر شاه» مانند پیر و مرشد با او رفتار می‌کرد.

عده‌ای از محققان بر این عقیده‌اند که میر شریف آملی، دلایلی از نوشته‌های محمود پسیخوانی را برای اکبر فراهم کرد و او را به اختراع یک دین جدید تشویق نمود.

او، پیشگویی محمود را بیان کرد که در سال ۹۹۰ هـ شخصی ظهور خواهد کرد که دین باطل را از بین برده و دین حق را قائم خواهد کرد.

«بدایونی» و «خواجه کلان»^۳ هر دو بر این امر اتفاق نظر دارند که شریف آملی از ایران گریخته به بلخ رفت و آنجا در خانقاه مولانا محمد زاهد نبیره شیخ حسین خوارزمی پناهنده شد و خود را مانند صوفیها نشان داد. اما چون با طبیعت درویشی مناسبتی نداشت هرزه‌سرایی و شطاحی را شعار خود قرار داد، وقتی مولانا محمد زاهد از عقاید وی باخبر گشت، او را از خانقاه خود اخراج نمود. شریف آملی از آنجا به دکن رفت.

دکن در آن روزگار مرکز اهل تشیع بود. به همین خاطر مردم او را یک عالم شیعه تصور کرده،

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد

➡ رسید نوبت رندان عاقبت محمود

۱- دبستان مذہب، ص ۳۰۱.

۲- دبستان مذہب ص ۳۰۰.

۳- خواجه عبید الله فرزند خواجه باقی بالله مصنف مبلغ الرجال.

مورد استقبال قرار دادند اما همین که از عقاید وی باخبر شدند، برای اذیت و آزار وی برنامه‌هایی را طراحی نمودند.

بدایونی می‌گوید: «حکام دکن می‌خواستند که لوح هستی او را از نقش حیات پاک سازند، عاقبت بر سواری خر، قرار یافته، به رسوایی تشهیرش نمودند».^۱

«اکبر» او را به پُست بزرگی گماشته، در زمره مقربین خود قرار داده^۲ و در بنگاله به عنوان داعی دین الهی معین کرد، او از یاران چهارگانه و مخلص اکبر بود نزد پیروان و معتقدان دین الهی، از اکبر نیابت می‌کرد.^۳

در کتاب مآثرالأمراء آمده است: «تصوف و حقایق بسیار ورزیده و الحاد و زندقه را بدان خلط داده، دعوای «همه اوست» می‌کرد و همه را الله می‌گفت».^۴

بعضی از مورخین معاصر درباره ابوالفضل علّامی می‌گویند: «او تحت تأثیر حرکت نقطوی قرار گرفته بود. وقتی شاه عباس صفوی داعی ممتاز و مسئول نقطوی، میر سید احمد کاشی را در نصیرآباد کاشان به قتل رساند، در نامه‌های بایگانی شده وی، نامه‌ای از ابوالفضل نیز به دست آمد».

تاریخ نگار معاصر، اسکندر منشی در کتاب تاریخ عالم آرای عباسی می‌نویسد:
از کسانی که به هند رفت و آمد دارند، اطلاع حاصل شد که ابوالفضل فرزند شیخ مبارک که از فضیلتی هند است و در دربار اکبری دارای تقرب زیادی می‌باشد، پیرو همین مذهب است. او اکبر شاه را آزادمنش قرار داده و از جاده شریعت منحرف کرده است.

نامه وی که به میر احمد کاشی نوشته شده و از داخل نوشته‌های میر احمد به دست آمده، بر نقطوی بودن ابوالفضل دلالت می‌کند.^۵

خواجه کلان در کتاب «مبلغ الرجال» خود در ذکر محمود پسیخوانی می‌نویسد:

شیخ ابوالفضل ناگوری بساط آن آیین خسارت قرین را در مملکت هندوستان گسترده.^۶

از این مدارک تاریخی، می‌توان پی برد که داعیان و پرچمداران فرقه نقطوی چگونه برای اختراع یک آیین جدید با آغاز هزاره دوم برنامه‌ریزی نموده و زمینه را آماده کرده بودند، فقط منتظر شخصیت موزون و نیرومندی بودند که زمام کار را به دست بگیرد. به نظر آنها برای این منظور فرد مناسب‌تری از اکبر وجود نداشت.

۱- منتخب التواریخ جلد ۲ ص ۲۴۶.

۲- مبلغ الرجال ورق ب، ۲۲.

۳- منتخب التواریخ، ج ۲، صص ۲۴۵-۲۴۸.

۴- مآثر الامراء جلد ۳ ص ۲۸۵.

۵- اقتباس از مقاله «نگاهی گذرا به فرقه نقطوی» به نقل از کتاب «مطالعات تاریخی و ادبی» از دکتر نذیراحمد،

۶- مبلغ الرجال ورق ۲۱-۲۳.

ص ۲۶۱.

فصل دوم

عصر حکومت اکبر و دو دوره متضاد او

زندگی مذهبی و دینی اکبر

همه مورخین هند اتفاق نظر دارند که دوره اول حکومت اکبر، نه تنها به عنوان یک مسلمان راسخ العقیده، بلکه با خوش اعتقادی و افراط در مذهبی بودن و زهد، آغاز گشت. برای اثبات این مطلب گزیده‌هایی از کتاب معروف «منتخب التواریخ» نوشته نویسنده شهیر و مورخ عصر اکبر، ملا عبدالقادر بدایونی است (م ۱۰۰۴ هـ) در اینجا نقل می‌کنیم. طبق بیانات عبدالقادر بدایونی، اکبر مانند اسلاف خود مسلمانی ساده زیست و خوش اعتقاد بود. به دلیل بی‌علمی و تأثیر محیط آن زمان (که در مورد مقابر بزرگان، غلو و افراط و بدعت عمومیت داشت) برای زیارت قبور، سفرهای طولانی (شدّ رحال) می‌کرد. کسانی را که بر خلاف اعتقادات جمهور، عقیده‌ای را اختیار می‌کردند سخت مجازات می‌نمود، بر مزار اولیاء اللّه، نذرهایی تقدیم می‌نمود، در ذکر الهی بسیار مشغول بود، مصاحبت و مجالست علما و نیکان را اختیار می‌کرد. در مجالس سماع شرکت می‌نمود.

در مورد دیانت و غلو مذهبی اکبر اشکالی ندارد که از بیانات عبدالقادر بدایونی، استفاده کنیم، زیرا در این باره تمام مورخین اتفاق نظر دارند و هیچ‌گونه احتمالی نمی‌رود که ملا عبدالقادر بدایونی، انگیزه مخالفت و عناد داشته است. البته درباره دوره دوم زندگی اکبر (زمان گسترش نظریه «دین الهی» و عقیده وحدت ادیان و دوری از دین اسلام و انعطاف به سایر ادیان) در نقل بیانات ملا عبدالقادر (که درباره بی طرف بودن وی اخیراً شبهاتی ایراد شده است)^۱

۱- عده‌ای کوشیده‌اند که بیانات ملا عبدالقادر بدایونی را در مورد مرحله دوم زندگانی اکبر بر تعصب و مخالفت شخصی با اکبر حمل نمایند و کتاب منتخب التواریخ او را مجروح و ساقط الاعتبار قرار دهند. در

احتیاط می‌ورزیم و تنها به آن اکتفا نمی‌کنیم، بلکه صرفاً بیانات وی را به عنوان تأیید بیانات مورخین بی‌طرف عرضه می‌داریم.

بنا به گزارش منتخب التواریخ چنین می‌خوانیم: «پادشاه به شکرانه تولد شهزاده سلیم تا اجمیر پیاده سفر کرد. در بازگشت در دهلی فرود آمد و مزارهای اولیای دهلی را زیارت کرد.»^۱ «به «اجوده‌ن» سفر کرده شیخ المشایخ فریدالدین گنج شکر را زیارت نموده، میرزا مقیم اصفهانی به اتفاق میر یعقوب کشمیری به اتهام رفض مورد مجازات قرار گرفت.»^۲

«پادشاه در اوایل شعبان به سوی اجمیر عزیمت نمود و برای زیارت ضریح، هفت فرسخ را با پای پیاده طی کرد، طبل‌ها برای نذر نواخته شد و با علما و صلحا مصاحبت نمود، همچنین مجلس سماع و غنا گرم بود.»^۳

«در عبادت‌خانه‌اش به ذکر «یا هو» و «یا هادی» مشغول بود. تعمیر سه عبادت‌خانه در سال ۹۸۰ هـ صورت گرفت.»^۴

«در عبادت‌خانه‌اش هر جمعه شب، سادات و مشایخ و علما و اعیان مدعو می‌شدند، پادشاه مسائل را تحقیق می‌کرد.»

«در همین زمان به قاضی جلال و علمای دیگر دستور رسید که تفسیر قرآن مجید را بیان نمایند.»^۵

در وقایع سال ۹۸۶ هـ در فتح‌پور سیکری از حضور علما در عبادت‌خانه و بیداری شب جمعه یاد شده است. «وقتی خان زمان علیه «اکبر» دست به شورش زد، پادشاه قبل از اینکه برای مقابله

﴿ صورتی که نتوانسته‌اند برای این ادعای خود مدارک علمی و تاریخی فراهم نمایند.

صرفاً به خاطر احساساتی بودن و تعظیم اکبر و مبرا قرار دادن او از هرگونه عیوب و اتهامات به این روش منفی و سوءظن مبتلا شده‌اند. در واقع هر شخصی بدون غرض کتاب «منتخب التواریخ» را مطالعه کند به خلوص و صداقت، دلسوزی و جرأت و حق‌گوئی مؤلف اعتراف می‌نماید. آنهایی که مطالعات وسیعی در موضوع تاریخ دارند، با مطالعه این کتاب بخوبی می‌توانند بین افسانه و تاریخ تشخیص دهند و به پایه علمی نویسنده و کتابش پی برده، درست را از نادرست شناسائی نمایند. مورخ شهیر انگلیسی «الیت» در مورد منتخب التواریخ چنین اظهار نظر کرده است:

تذکره‌نویسانی که مانند «بدایونی» بتوانند اظهار احساسات نمایند خیلی اندک‌اند. خصوصاً احساساتی که اظهار آن علیه شاهان، دشوار معلوم شود، یا افرادی که با بی‌باکی تمام به اشتباهات خود اعتراف کنند. الیت، ج ۵،

۱- منتخب التواریخ، جلد ۲، ص ۱۲۳.

ص ۲۸۰

۲- همان، ص ۱۸۵

۳- همان، ص ۱۲۴.

۴- همان، ص ۲۱۱

۵- همان، صص ۲۰۰-۲۰۱

با وی خارج شود بر مزار اولیای دهلی به منظور دعا حضور یافت.^۱ وقتی از کنار مدرسه خیرالمنازل عبور می‌کرد، مردی به نام فولاد (به اشاره شرف الدین حسین) تیری به سوی پادشاه شلیک نمود. پادشاه کمی زخمی شده بعد از چند روز مداوا، بهبود یافت.»

به قول بدایونی، پادشاه جان سالم به در بردن از این حمله ناگهانی را از تنبیهات غیبی و کرامات پیران حضرت دهلی دانسته.^۲ «یکبار هنگام سفر به «اجمیر» خدمت یکی از بزرگان معروف آن زمان شیخ نظام نارنولی (که آوازه‌اش عالمگیر شده بود) حضور یافت.»^۳

«در سال ۹۸۰ هـ در «اجمیر» بر مزار سید حسین خنگ سوار و بعد از چند سال در «هانسی» بر مزار حضرت قطب جمال، با ارادت خاصی حاضر شده فاتحه قرائت نمود.»^۴

به شیخ سلیم چشتی ارادت خاصی داشت. مقبره او را با اهتمام زیاد تعمیر کرد، بنابر همین ارادت و محبت بود که اسم ولی عهد سلطنت (جهانگیر) را که گفته می‌شود به دعای شیخ سلیم ولادت یافته بود: سلیم گذاشت، پادشاه قبل از تولد «سلیم» ملکه «جودهابائی» را به منزل شیخ فرستاده بود تا دعای شیخ شامل حالش شود.^۵

تولد شاهزاده مراد نیز در منزل شیخ اتفاق افتاده بود.^۶ وقتی شاهزاده سلیم به سن «مکتب» رسید، برای رسم «تسمیه خوانی» محدث معروف مولانا میرکلان هروی را زحمت داد، او در حضور پادشاه و اعیان سلطنت، بسم الله شاهزاده را آغاز کرد.^۷

وقتی شاهزاده به سن خواندن و نوشتن رسید، به او دستور داد که برای تحصیل حدیث به منزل شیخ عبدالنبی برود، شاهزاده چهل حدیث مولانا جامی را از شیخ مزبور فراگرفت،^۸ اکبر نسبت به شیخ عبدالنبی (نبیره حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی و صدر جهان عصر اکبری) به قدری ارادت داشت که اغلب به منزل آنها رفته و در درس شان شرکت می‌کرد. یک دو بار کفش‌های ایشان را نیز جفت می‌کرد.^۹

اکبر دستور داد برای شیخ از کارخانه شاهی شال مخصوصی تهیه نمایند. بعد آن شال را به وسیله ملا «عبدالقادر» به خدمت شیخ فرستاد^{۱۰} و گفت این شال مخصوصاً برای شما در

۱- همان، ص ۲۵۲

۲- همان، ص ۲۶۲

۳- همان، ص ۲۳۲

۴- همان، ص ۲۵۲

۵- همان، ص ۱۰۸

۶- همان، ص ۱۰۸

۷- همان، ص ۲۰۴

۸- همان، ص ۱۰۷

۹- همان، ص ۲۳۷

۱۰- همان، ص ۲۰۴

کارخانه شاهی بافته شده است.

برای امرار معاش شیخ معروف شطاری «شیخ محمد غوث گوالیاری» سالیانه مبلغ ۱۰ میلیون (دام) اختصاص داد، بعد از وفات او با فرزندش شیخ «ضیاء الله» نیز ارتباط ارادتمندانه داشت.^۱

«اکبر» ارادت به بزرگان را از گذشتگان خود به ارث برده بود، نیاکان تیموری به خواجه «ناصرالدین عبیدالله احرار» ارادت داشتند، پدر بزرگ بابر «سلطان ابو سعید» پیاده به خدمت خواجه می‌رفت و هیچ کاری را بدون مشورت وی انجام نمی‌داد. پدر بابر «عمر شیخ میرزا» نیز نسبت به خواجه ارادت زیادی داشت، خود «بابر» نیز او را با احترام یاد می‌کرد.

وقتی «خواجه یحیی» که از اخلاف خواجه «عبیدالله احرار» بود به هند تشریف آورد، اکبر او را مورد استقبال و تکریم قرار داد و برای مصارف وی قطعه زمینی اعطا نمود. او را امیر حج قرار داد و به مکه مکرمه فرستاد.^۲

اکبر برای هر روز از روزهای هفته پیشنماز جداگانه‌ای معین کرده بود، امامت روز چهارشنبه به «ملا عبدالقادر بدایونی» محول شده بود.^۳

«هر سال گروه بزرگی را با هزینه دولت به حج اعزام می‌کرد. توسط امیر حج برای شریف مکه سوغات و برای اهالی حرم مقداری نقد و جنس می‌فرستاد.^۴

روز تودیع کاروان حجاج، احرام می‌بست و قسمتی از موهای خود را کوتاه می‌کرد و سر لخت و برهنه پا و تکبیرگویان تا دور آنها را بدرقه می‌کرد، منظره جالبی برپا می‌شده مردم احساس رقت می‌کردند.^۵

وقتی شاه «ابو تراب» نقش قدم رسول را از حجاز به هند آورد و نزدیک «آگره» رسید، پادشاه و علما و اعیان برای استقبال او به بیرون از شهر رفتند.

در پایان، گفتارِ مورخ معروف سلطنت مغولی، میر «عبدالرزاق خافی خان»، معروف به «صمصام الدوله شاهنواز خان» (سال ۱۱۱۱ هـ و سال ۱۱۷۱ هـ) از کتاب «مآثر الامراء» وی را در مورد دینداری «اکبر» برای خوانندگان عزیز نقل می‌کنیم:

«اکبر پادشاه به ترغیب شیخ در اجرای احکام شرعی و امر معروف و نهی منکر فراوان جهد

۱- همان، ص ۲۰۲

۲- همان، ج ۳، ص ۱۰۰

۳- همان، ج ۲، ص ۲۲۷

۴- همان، ص ۲۵۱

می فرمود و خود اذان می گفت و امامت می کرد و حتی به قصد ثواب، مسجد را جاروب می زد.^۱

تحول در افکار اکبر و مرحله دوم زندگی او^۲

خوانندگان عزیز از مثالهای گذشته بخوبی می توانند دریابند که مذهبی بودن «اکبر» بر اساس فهم درست دین و آگاهی از کتاب و سنت نبود، بلکه نوعی دینداری سطحی و عامیانه بود، که از تعلیم و تربیت علمای راسخ سرچشمه نمی گرفت. بلکه بر ضعیف الاعتقادی و تقلید از امرا و حکام جاهل آسیای میانه مبتنی بود.

رکن بزرگ این نوع دینداری در پیاده رفتن بر سر مزارها و مقابر بزرگان، اظهار ارادت به متولیان آنجا (که اغلب آنها بی علم و از کمالات اسلاف و معنویت صحیح تهی بودند) و جارو زدن خانقاهها و شرکت در مجالس ذکر و سماع و تعظیم و احترام علما و مشایخ درباری، خلاصه می شد. از حالات اکبر معلوم می شود که او درس نخوانده محض بود.^۳

معمولاً در طبیعت خاندان تیموری نوعی افراط گرایی و غلو حاکمیت داشت. درباره «همایون» می گویند که او در جبهه های جنگ و هنگام تحمل سختیها چنان معلوم می شد که گویا از آهن درست شده است، اما به عکس هرگاه به فکر آرام و راحت می افتاد، همه چیز را فراموش می کرد؛ در مورد «جهانگیر» نیز چنین تناقضهایی منقول است.

ناگفته نماند که حالات و ناملایماتی که «اکبر» در دوران کودکی و عنفوان جوانی با آن مواجه

۱- مآثر الامراء ج ۲ / ۵۶۱.

۲- گفته می شود، از آنچه که جهانگیر در «توزک کوچک» شرح وفات اکبر را نوشته، اینگونه بر می آید که او در آخر عمر به انحراف خود پی برده بود و در حالی که کلمه شهادت را می خواند و برایش سوره یاسین و دعا خوانده می شد، جان داد، ما در این فصل از این بحث نمی کنیم که خداوند با اکبر چه کرد یا او در چه حالی از دنیا رفت، بلکه بحث ما از مجموعه اقدامات و عملکرد اوست که برای اجرای دین و آیین جدید انجام داد و آثاری که در نتیجه اقدامات وی بر اسلام و مسلمین مرتب شد.

۳- هنگامی که اکبر به سن ۴ سال و ۴ ماه و ۴ روز رسید، طبق رسم رایج در آن زمان مراسم مکتب نشینی به جا آورده شد و ملازاده عصام الدین ابراهیم اتالیق برای تدریس وی تعیین شد. اما استاد بزودی پی برد که اکبر هیچ علاقه ای به درس ندارد، گرچه این موضوع حمل به شکست و بی توجهی استاد شد و به جای ملازاده، بایزید برای تدریس وی تعیین گردید، باز هم سودی نبخشید. در آخر امر پادشاه، ملا عبدالقادر بدایونی را انتخاب کرد، اما شاهزاده بلند اقبال هیچ تمایلی به درس نشان نداد. تحولات سیاسی، سرگردانی و نقل مکان خانواده وی از جایی به جای دیگر، به این بی توجهی اکبر بیشتر دامن زد و اکبر از نظر علمی کاملاً بی سواد و درس نخوانده باقی ماند. اقتباس از: تواریخ عهد اکبری.

شده بود، بر روحیه او اثر بد گذاشت. او بی مروتی و بی مهری عموهای خود را مشاهده کرده و جرعه زهر آلود شکست پدرش را در زمان سفر ایران نوشیده بود.

باز آنچه را که با «بیرم خان» اتفاق افتاده بود در جلو دیدگان خود می دید، همه این عوامل سبب شد که اکبر از فطرت انسانی بدبین گشته و به اخلاص و وفاداری هیچ کس اعتماد نکند و پیوسته دچار شک و تردید گردد.

تطبیق مذاهب و مجالس تحقیق و مناظره و اثرات آن

مناسب ترین راه برای غلبه یافتن بر مشکلات و متعادل ترین روش برای حمایت و نصرت دین این بود که اکبر با اعتراف کردن به این واقعیت که او فردی درس نخوانده است (این ضعف در شاهان مغول از بابر تا بهادر شاه در کسی دیده نشده است) تمام توجه خود را در راه مشکلات سلطنت و توسعه مملکت که واقعاً قابلیت خدادادی در این خصوص داشت مبذول می نمود و در امور مذهبی و دینی دخالت نمی کرد.

بلکه مانند هر مسلمان دیگر، امور دینی و مذهبی را به علما و افراد عالم اعضای سلطنتی، واگذار می نمود. چنانکه «بابر» و «همایون»، با آنکه درس خوانده و دارای ذوق علمی ادبی بودند، عمل کردند. مخصوصاً در زمینه مسائل ظریف اعتقادی و کلامی و تطبیق مذاهب و تحقیق حقائق ماوراء الطبیعه که کمترین لغزش و بی احتیاطی در آن انسان را به مرز کفر و الحاد می رساند، قدم نمی گذاشت.

از طرفی دخالت در چنین اموری که «اکبر» از مبادی و مقدمات آن آگاهی نداشت بر خلاف مصالح سیاسی و سلطنتی وی بود. دخالت در چنین اموری برای «مأمون الرشید» (۱۰۷ هـ ۲۱۸ م) که یک خلیفه دانشمند و باهوش بود، نیز چندان سودی نبخشید.^۱

اما «اکبر» دارای طبیعت حساس و مغز کنجکامی بود، از طرفی دیگر پیروزی ها و فتوحات متوالی، تا حدی او را نسبت به خودش دچار خوش بینی و غرور کرده بود. او فکر می کرد همانطور که قدرت دارد مسائل سیاسی و کشوری را حل کند، همچنین می تواند در وادی پر خار مذهب و عقائد، اقدامات موفقیت آمیزی اعمال نماید.

از طرف دیگر، تعدادی از اعضای دربار، بعضی به خاطر اظهار کمالات ذهنی خودشان و

۱ - برای توضیح بیشتر در این باره، ر.ک: تاریخ دعوت و اصلاح جلد اول «فتنه خلق قرآن».

بعضی به خاطر سرگرمی و تفریح پادشاه، به جای مسابقه دادن با مرغان و فیلان (که از تفریحات قدیم سلاطین شرق است) در میان علمای مذاهب، مسابقه برگزار می‌کردند. گرچه این مسابقه‌ها تحت عنوان تحقیق و مباحثه علمی و مذهبی انجام می‌گرفت، اما واقعیت این است که اگر شنونده این‌گونه مناظره‌ها دارای معلومات وسیع و مغز رسایی نباشد و توفیق الهی شامل حالش نگردد، قطعاً دچار شک و ارتیاب شده و بالأخره در وادی خطرناک سوفسطایی و لادریت یا خندق عمیق الحاد و زندقه سقوط می‌نماید.

«جهانگیر» که اظهارات او درباره «اکبر» از هرکسی دیگر معتبرتر است در «تزک»

می‌نویسد:

«پدر من در اکثر اوقات با دانایان هر دین و مذهب صحبت می‌داشتند، خصوصاً با پندت‌ها (روحانیون هندو) و دانایان هند و با آنکه اُمّی بودند، از کثرت مجالست با دانایان و ارباب فضل، در گفتگوها چنان ظاهر می‌شد که هیچ کسی پی به اُمّی بودن ایشان نمی‌برد و به دقایق نظم و نثر چنان می‌رسیدند که مافوقی بر آن تصور نبود.^۱ در زمینه مناظره و مباحثه فقط به نمایندگان دین اسلام و مذهب هند و فرق دیگر هند، اکتفا نشد، بلکه نوبت به دانایان فرنگی نیز رسید، خود «ابوالفضل» می‌نویسد:

«از جانب دربار سعی بر آن شد که ترجمه‌های تورات و انجیل و زبور به دست پادشاه برسد، برای این منظور یکی از فضلاء دربار به نام «سید مظفر» تعیین گردید و با مسیحیان مکاتبت برقرار شد. «در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیّه هر کدام مستفید و مستفیض می‌شویم، چون تباین السنه و تغایر لغات در میان است، لایق آن که با ارسال این طور کسی که آن مطالب عالیّه با حسن عبارت خاطر نشان کند، مسرور سازند و به سمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل تورات و انجیل و زبور به زبان عربی و فارسی درآورده‌اند. اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن عام و فایده آن تام باشد، در آن ولایت بوده باشد، فرستند در این ولاء به جهت تأکید مراسم و داد و تشیید مبانی اتحاد، سیادت مآب، فضائل اکتساب، صادق العقیده و الاخلاص، سید مظفر را که به مزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده، فرستادیم با نسخه‌ای چند، بالمشافهه خواهد گفت، اعتماد نمایند و

همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند.^۱

علاوه بر کتب ترجمه شده، اسقف‌های مسیحی خودشان در دربار حضور یافته و مذهب‌شان را برای پادشاه عرضه می‌نمودند و عقیده تثلیث و مذهب مسیحیت را با دلائل اثبات می‌کردند. مثلاً «عبدالقادر» می‌نویسد:

«دانایان مرتاض ملک افرنجه (فرنگ) که ایشان را پادری (پدر روحانی) و مجتهد ایشان را پاپا (پاپ) می‌گویند، انجیل آورده بر ثالث ثلاثه دلائل گذرانیده و حقیقت نصرانیت اثبات کرده.^۲»

تجارب نشان می‌دهد که در مجالس مناظره معمولاً دلائل قوی و علمی نمی‌تواند به تنهایی برای حقانیت و صداقت یک مذهب کافی باشد، بلکه این امر بیشتر به قدرت بیان و تأثیر سخن و کلای آن مذهب بستگی دارد. بارها اتفاق افتاده که مدافع یک مذهب ضعیف، چون فردی قادر الکلام، خوش سخن و روان‌شاس بوده، توانسته شنوندگان را تحت تأثیر قرار داده و آنها را به سوی خود جذب نماید. برعکس، سخنگوی یک مذهب صحیح، چون از خصوصیات بالا بی‌بهره بوده و با اسلحه سخنوری مسلح نبوده در جبهه مناظره شکست خورده و مذهب را زیر سؤال برده است.

به احتمال قوی دانشمندانی که در دربار اکبر در مقابل دانایان فرنگ به مناظره بر می‌خاستند، به دلیل کمبود مطالعه در تورات و انجیل و مذهب مسیحی، عدم آگاهی از نکات ضعف آن مذهب و عدم صلاحیت کافی در عرضه نمودن دلائل عقلی و علمی برای اثبات حقانیت اسلام، نتوانستند چنان که از اسلام دفاع نمایند. در نتیجه برتری علمی و عقلی مسیحیان در مغز «اکبر» جایگزین شده و عظمت علمای اسلام (که مرد میدان نبودند) در نظرش سقوط کرده باشد. نتیجه این کار همان شد که انتظار آن می‌رفت. مثلاً «عبدالقادر» می‌نویسد:

«اهل بدع و اهواء به مقتضای آرای فاسده و شبهات باطله از کمین بر آمده باطل را به صورت حق و خطا را به لباس صواب جلوه داده، پادشاهی را که جوهری نفیس و طالب حق بود، انا عامی محض و متألف و مستأنس یکفره و اراذل، در شک انداخته حیرت بر حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سد سدید شرع مبین و دین متین

شکست و بعد از پنج شش سال خود اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس شد.^۱

در جایی دیگر چنین می‌نویسد:

«در هر رکنی از ارکان دین و عقیده از عقیده اسلامی چه در اصول و چه در فروع، مثل نبوت و کلام و رؤیت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر، شبهات گوناگون به تمسخر و استهزا آورده.^۲»

موضوعات حساس و ظریفی مانند تفسیر و تاریخ که افراد غیر راسخ العلم و از خدا ترس، به راحتی می‌توانند به وسیله آن شک و تردید بیافرینند، در محضر این پادشاه امی، مورد قرائت و مذاکره واقع شد و این امر مزید بر علت شد.

ملاً عبدالقادر بدایونی در این خصوص می‌نویسد:

«و در این ایام قاضی جلال و دیگران را از علما فرمودند تا تفسیر قرآن مجید می‌گفته باشد و در میان علما بر سر آن غوغایی بود و «دیب چند مسخره» راجه منجهوله می‌گفت: که اگر گاو نزد حق تعالی معظم نبودی در اوّل سوره قرآنی چرا مذکور شدی؟ و چون تاریخ خوانده می‌شد، روز بروز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و گام فراخ‌تر نهادند و نماز و روزه و جمیع نبوات (تعالیم نبوی) تقلیدیات نام نهادند، یعنی غیر معقول؛ و مدار دین بر عقل گذاشتند نه نقل؛ و آمد و رفت فرنگیان نیز شد و بعضی اعتقادات عقلی ایشان را فراگرفتند.^۳»

مسئولیت علمای دربار و اعضای سلطنت

در مورد انحرافات فکری و عملی اکبر

علمای دربار و اعضای سلطنت می‌توانستند در جهت راهنمایی «اکبر» به صراط مستقیم اسلام و صیانت وی از انحرافات فکری و عدم اعتدال، نقش مهمی داشته باشند. اما برای این کار نیاز به علما و دانشمندانی بود که دارای حکمت دین و جوهر «تفه» باشند. نگاهشان بیشتر به سوی کلیات باشد تا جزئیات. توجه‌شان بیشتر به اهداف باشد، تا وسایل؛ و به ضرورت و اهمیت وصل بیشتر از فصل معتقد باشند. کسانی که با اخلاق عالی و بی‌غرضی متصف بوده و از

۱- همان، ص ۲۵۵

۲- همان، ص ۳۰۷

۳- همان، ص ۲۱۲

جاه طلبی و حب دنیا حتی الامکان به دور باشند، تا حد زیادی نفس های شان تزکیه شده و در عین حال اهمیت و ظرافت این سلطنت بزرگ و نوخاسته اسلامی را کاملاً تشخیص بدهند، که در احاطه اکثریت غیر مسلمان (که هنوز محرومیت خود را از قدرت احساس می کنند و بدون تعاون آنها اداره این سلطنت و حکومت مشکل است) قرار دارد و بدانند که برای آنها فرصتی طلایی و تاریخی برای خدمت به این سلطنت که بعد از «سلطنت عثمانی ترکیه» از لحاظ وسایل و وسعت جغرافیایی و نیروی انسانی و احساسات مذهبی بزرگترین کشور اسلامی است میسر شده است. از این جهت، حفاظت این مملکت و حکومت و ارتباط دادن آن با اسلام و کمک نمودن رهبر آن در این اوضاع حساس که وظیفه اش گویا یکجانبه نگاه داشتن شیشه و آهن و پنبه و آتش است، بزرگترین عبادت و مهم ترین خدمت به دین و کشور به حساب می آید.

از طرف دیگر نیاز به چنان اعضای سلطنتی و مشاورانی بود که به این دین (که «بایر» آن را زمانی اساس سلطنت خود قرار داده بود که در سال ۹۳۳ هجری مقابل باراناسانگاه در میدان جنگ. از منتهیات شرعی توبه کرده و با خداوند عهد بندگی نمود)^۱ اعتقاد محکم داشته و آن را برای پادشاه نیز مورد پسند قرار دهند و از هر نوع انحراف فکری و تماس با حرکت های الحادی که در قرن دهم در هند و ایران به وجود آمده و باعث تضعیف و رابطه حکومت با مردم و ضعف عقیده و اخلاق می شده به دور بوده و در عین حال با صلاحیت های نظم و نسق اداره کشور و دینداری و اخلاق آراسته باشند.

به راستی اگر این دو قشر مذکور به وظایف خود عمل می کردند، بدون تردید می توان گفت که این سلطنت در حمایت اسلام و خدمت دین همان نقش را در مشرق ایفا می کرد که حکومت «آل عثمان» در غرب ایفا نمود.

به قول اقبال:

نه ته ترکان عثمانی سه کم ترکان تیموری

ترکان تیموری از ترکان عثمانی دست کم نبودند.

اما بدبختی اینجا بود که این دو قشر در زمان «اکبر» واجد شرایط لازم نبودند. بلکه متأسفانه، بجای اینکه «اکبر» را با دین نزدیک کنند، او را بیشتر متنفر و بیگانه ساختند و به جای اینکه او را برای ریشه کن ساختن حرکت های مخالف اسلام آماده کنند برعکس به خدمت و حمایت این

۱ - جهت تفصیل در این باره، رک: تاریخ فرشته.

نوع حرکت‌های منفی وادار نمودند.

علمای دربار

اینک نقش علمای دربار اکبری را مورد بررسی قرار می‌دهیم. یعنی علمایی که اکبر بیشتر از دیگران به آنها اعتماد داشت و آنها نیز قبل از دیگران در دربار پادشاه تقریب حاصل نمودند.

حضرت «عبدالله بن مبارک» اینگونه علما را یکی از عناصر سه گانه فساد قلمداد کرده است:

و هَلْ أَفْسَدَ الْبَدِينَ إِلَّا الْمُلُوكُ وَأَحْبَبُّ سَوْءٍ وَرُهْبَانِهِا

(دین را به جز پادشاهان، علمای سوء و زاهدان دنیاپرست هیچ کسی خراب نکرده است!)

در این خصوص ما بیانات «ملا عبدالقادر بدایونی» را که خودش از اعضای دربار بود، نقل می‌کنیم. چون این بیانات او درباره خودش و اعضای گروهش می‌باشد و هیچ‌گونه غرض و عنادی در آن معلوم نمی‌شود. نویسنده مزبور حالت علمای دربار را اینگونه ترسیم نموده است:

در هر شب جمعه، سادات و مشایخ و علما و اعیان را به عبادت خانه طلب می‌کردند، مشایخ و علما در مورد عقب و جلو نشستن، اظهار نفسانیت می‌کردند، هرکسی می‌خواست جلوتر از دیگری جا بگیرد. پادشاه این مشکل را اینگونه حل کرد که دستور داد اعیان و اشراف در سمت مشرق بنشینند، سادات در سمت مغرب، علما در طرف جنوب، مشایخ در قسمت شمال، خود پادشاه در یک حلقه می‌نشست و به تحقیق مسائل می‌پرداخت.^۱

ملا صاحب می‌نویسد:

یک شب علما با صدای بلند به بحث و مجادله پرداختند، پادشاه از این جریان احساس کدورت نمود و این عمل را نشانه بی‌ادبی و دنیاپرستی قرار داد.^۲

با یکدیگر تیغ زبان کشیده در مقام تنافی و تقابل بودند و اختلاف به جایی رسید که تکفیر و تضلیل همدیگر می‌نمودند، رگ گردن علمای زمان برآمده، آوازهای بلند و دمدمه بسیار ظاهر شد، این معنی بر خاطر اشراف گران آمد. اکبر از این وضع آزرده خاطر گشت و به ملا عبدالقادر گفت هر عالمی در این مجلس اسائه ادب نماید، او را از آنجا بلند کنید.

۲- همان، ص ۲۰۳

۱- منتخب التواریخ، جلد دوم، ص ۲۰۲

یکی از صاحبان مناصب دینی «ملا عبدالله سلطانپوری» بود.^۱ این شخص با عنوان «مخدوم الملک» مورد خطاب قرار می‌گرفت. همین شخص فتوای اسقاط حج را صادر کرد، تا اینکه خودش به رفتن حج مجبور نشود. در مورد زکات از حیلۀ شرعی استفاده می‌کرد و از فرضیت آن می‌گریخت.^۲ او در زمان اکبر به قدری مال و ثروت جمع کرده بود که چندین صندوق پر از طلا، از قبرستان اجدادی وی کشف شد. او این صندوق‌ها را به حیلۀ اینکه افراد مرده هستند در آنجا دفن کرده بود.^۳

بعد از مخدوم الملک، درجه صدرالصدور مولانا عبدالنبی بود.^۴ او بزرگترین عالم زمان خود مخصوصاً در فن حدیث به شمار می‌آمد. اما از روایات «منتخب التواریخ» بر می‌آید که پایه علمی وی چندان بلند نبود. حتی بر تصحیح و تحقیق بعضی از کلمات عربی قدرت نداشت.^۵ اکبر وی را «صدرالصدور» (که بلندترین مقام مذهبی بود) قرار داد. او به قدری دارای اختیار و قدرت بود که در مقابل او ارکان و بزرگان دولت نمی‌توانستند دم بزنند.

پادشاه چندین بار با دستهای خودش به او کفش پوشانید. علمای بزرگ برای ملاقات وی ساعتها بر دروازه‌اش منتظر می‌ایستادند، اعطای حقوق و تعیین شهریه علما و مشایخ هند به عهده او بود. او در این باره به طرز بی‌سابقه‌ای سخاوت نشان می‌داد. اما طبق گفته ملا عبدالقادر (که معاصر وی بود) او از اخلاق علما و صفات خوب و شایسته بهره‌چندانی نداشت. ممکن است احراز پست و مقام در وی چنین حالتی ایجاد کرده بود، اما به هر حال تأثیر اخلاقی وی بر پادشاه مطلوب نبود. ملا عبدالقادر او را به سوء استفاده از مقام خود متهم کرده است.

۱- سلطان پور در پنجاب شرقی نزدیک جالندهر قرار دارد. جهت تفصیل رک: «نزهة الخواطر»، جلد ۵.

۲- حیلۀ ای که به کار می‌برد این بود که قبل از گذشتن یک سال که زکات فرض می‌شود، تمام دارایی خود را به همسر یا یکی از دوستان خود می‌بخشید و بلافاصله اموالش را از او باز پس می‌گرفت. بدین سان در آن سال از ادای زکات رهایی می‌یافت و سال آینده دوباره همین کار را تکرار می‌کرد.

۳- طبق یک قول، از این قبور معادل ۲۰۰۰ (۳۰ میلیون) روپیه خشت طلا به دست آمد.

۴- شیخ عبدالنبی فرزند شیخ احمد گنگوهی و نوه شیخ عبدالقدوس گنگوهی بود، اما بعد از فراگیری علم حدیث از علمای حجاز، مذهب خاندانی خود «وحدة الوجود» و «سماع» را قبول نداشت و ارتباط وی با پدرش خوب نبود. نزهة الخواطر ج ۵.

۵- البته با توجه به اینکه ایشان از علمای بزرگ حجاز مانند علامه شهاب الدین احمد بن حجر مکی علم حدیث را فرا گرفته بود و نویسنده هم بود، ظاهراً بعید به نظر می‌رسد که در زمینه کلمات عربی مانند جحر که جیم منقوط مقدم است آن را حُجَر بخواند. والله اعلم.

چنانکه می‌نویسد:

«او فنودالیست‌های مذهبی را مشغول رقابت کرده بود. مردم مجبور شدند به وکلا و دربان‌های وی رشوه بدهند. زیرا در غیر این صورت، مشکلات‌شان حل نمی‌شد».^۱

در زمینه امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد، هیچ‌گونه حکمت و موقع و محل را رعایت نمی‌کرد، گاهی اوقات خود پادشاه نیز مورد انتقاد قرار می‌گرفت.

نویسنده مآثر الامراء می‌نویسد:

«هنگام سالگرد میلاد «اکبر» اعیان و علما و مشایخ به وی تبریک می‌گفتند. پادشاه لباس زعفرانی رنگی بر تن داشت، شیخ بر لباس وی انتقاد کرد و چنان با شور و خروش حرف می‌زد که عصای وی به لباس پادشاه خورد. پادشاه تحمل کرد ولی شدیداً احساس هتک عزت نمود. وقتی به منزل رفت نزد والدهاش شکایت کرد، والدهاش که دختر یکی از خانواده‌های بزرگ بود، پادشاه را تفهیم نمود و گفت: این تحمل جزء مناقب شما و در تاریخ درج خواهد شد، که چگونه پادشاه صرفاً به احترام شریعت، در مقابل یک عالم دین که از رعایای وی بوده، خاموش شده است».^۲

مشکل دیگری که پیش آمد این بود که مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی حریف و رقیب یکدیگر شدند. مخدوم الملک شیخ عبدالنبی را متهم می‌کرد، شیخ عبدالنبی، مخدوم الملک را تجهیل و تکفیر می‌نمود. طرفداران هر دو نفر علیه یکدیگر صف‌آرایی می‌کردند. از بررسی حالات مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی (اگر آنچه تاریخ می‌گوید صحیح باشد) چنین معلوم می‌شود که این دو نفر، از لحاظ علم و حکمت، اخلاق و ترکیه نفس، این شایستگی را نداشتند که در دوران حساس حکومت اکبر و شرایط پیچیده آن زمان، حق نمایندگی دین و نیابت رُسل را به خوبی انجام دهند.

اگر برای اکبر فردی مانند «رجاء بن حیوة» مشاور و وزیر «سلیمان بن عبدالملک»، یا دانشمند و متفکری مانند «قاضی القضاة ابویوسف» مشاور «هارون الرشید»، میسر نمی‌شد، حداقل لازم بود افرادی مانند «عبدالعزیز آصف خان» و «قاضی شیخ الاسلام»^۳ که هر دو دارای کمال علمی و تقوا بودند، جزء مشاوران سلطنتش قرار گیرند.

۲- مآثر الامراء، ج ۲، ص ۵۶۱

۱- منتخب التواریخ ج ۲، ۲۰۵.

۳- برای اطلاع از شرح حال آنها، ر.ک: مولانا حکیم سید عبدالحی حسنی «تاریخ گجرات».

یعنی هر روش معمول و هر مذهب رایج زمان خود را که پادشاهان و دولت‌مردان به آن علاقه داشتند، اختیار می‌کرد.

«سر ویلز لی هیگ» می‌نویسد:

«شیخ مبارک در ادوار مختلف علاوه بر سنی، شیعه، صوفی و مهدوی شدن، افکار و عقاید گوناگون دیگری نیز اختیار کرده بود.^۱»

۲- او طبعاً مردی با حوصله و مقام‌طلب بود. به همین دلیل قریحه‌پر جنب و جوش وی با محبوس شدن در دایره محدود علم و درس قانع نمی‌شد. او در صدد این بود که مدال علم و زیرکی را به هر طریق از دربار سلطنت به دست آورد. به همین سبب فرزنداناش را در سایه اکبر (که آن را سایه‌هما تلقی می‌کرد) جای داد.

۳- چنین معلوم می‌شود که علمای آن زمان (مخصوصاً مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی که بر دربار مسلط بودند) به ملا مبارک مقامی را که شایسته علم و فضل او بود به وی ندادند. و نیز از جانب بعضی محافل علمی به دلیل اعتقادات و طرز تفکر وی، مورد مخالفت و بی‌اعتنایی قرار گرفت و دل شکسته شد.

به تعبیر مولوی «محمد حسین آزاد» «شیخ مبارک از دست آنان به قدری تیر ستم خورد که دلش کاملاً مجروح شده بود» آری، «شیخ ابوالفضل» و «شیخ مبارک» از دست «مخدوم» و «صدر» و غیره تا سالیان درازی مورد حمله واقع شدند و زخم‌های التیام‌ناپذیری بر آنها وارد آمد.^۲

مولوی «محمد حسین آزاد» در جایی دیگر می‌نویسد:

«شیخ مبارک به منظور تلافی‌جویی از حملات وارده، گوش‌های «اکبر» را با حرف‌های خود پر کرد و افکار او را تغییر داد.^۳»

در نتیجه مخالفت و بی‌عدالتی‌های زمان، تمام خانواده مبارک به احساس حقارت مبتلا گردید. آنها برای جبران این احساس حقارت وارد عمل شده خواستند ثابت نمایند که هیچ‌کسی نمی‌تواند در مقابل علم و ذکاوت آنها قد علم نماید. متأسفانه بر اثر بعضی از اقدامات آنها نظام اسلام نیز ضربه دید. در حالی که چراغ‌های علم و فضل دیگران در مقابل چراغ علم و فضل

1- Cambridge History Of India Vol . 4 . P . 18

۳- همان، ص ۳۸۹

۲- دربار اکبری، صص ۴۹-۵۰.

«ابوالفضل» و «فیضی» بی فروغ شده بود و طوطی کمالات «ابوالفضل» و «فیضی» در سطح مملکت نغمه سرا بود. با کمال تأسف چمنزار اسلام در جلوی دیدگان آنها طعمه حریق قرار گرفته بود.

طبق بیان «ملا عبدالقادر»، دو شعر بر زبان «ابوالفضل» بود که کاملاً با حالت وی مطابقت داشت.

آتش به دو دست خویش در خرمن خویش چو خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من و دشمن خویش
ملا مبارک دو فرزند لایق و باکمال داشت: یکی «فیضی» (متولد سال ۹۵۴ هـ) دیگری «ابوالفضل». (متولد سال ۹۵۸ هـ) فیضی در علوم ادبی مهارت کامل داشت و در استادی و مهارت شعری وی در زبان فارسی کسی تردید ندارد.

مولانا شبلی نعمانی در «شعرالعجم» کاملاً درست نوشته است، که در زمینه شعر فارسی در ظرف ۶۰۰ سال فقط دو شخصیت در هند به وجود آمده که اهل زبان نیز به فضل و کمال آنها اعتراف می‌کنند: یکی خسرو، دیگری فیضی.

فیضی شاگرد خواجه حسین مروی بود و در هر فنی مهارت و کمال داشت. در سال ۹۷۴ هـ وارد دربار شاهی شد، از عنایات شاهانه بهره‌مند گردیده و روز به روز مقرب‌تر شد. البته هیچ‌گونه شغلی در دربار اختیار نکرد. چون طبیب، نویسنده و شاعر بود با همین شغل‌های آزاد، زندگی را سپری می‌کرد. کار تعلیم و تربیت شاهزادگان نیز به وی متعلق بود. در یکی از مناسبت‌ها، تعلیم و تربیت شاهزاده «دانیال» به وی سپرده شد. فیضی در ظرف چند روز تمام امور لازم را به وی تعلیم داد، در همین دوران، اکبر با ادعای اجتهاد و امامت خطبه‌ای در مسجد قرائت کرد، این خطبه توسط «فیضی» نوشته شده بود؛ اکبر به خاطر تضعیف شیخ عبدالنسی (صدرالصدور) مقام صدارت را به چند بخش تقسیم کرد، در سال ۹۹۰ هـ صدارت شهر «آگره»، «کالنجر» و «کالپی» به «فیضی» محول گردید، هنگامیکه اکبر در سال ۹۹۳ هـ لشکرهای خود را برای سرکوبی پختون‌های «یوسف‌زنی» اعزام کرد، فیضی نیز در آن عملیات مأموریت داشت. در سال ۹۹۶ هـ که سی و سومین سال تخت‌نشینی «اکبر» بود «فیضی» به «ملک الشعرا» ملقب شد. در سال ۹۹۹ هـ فیضی به سفارت «خاندیس» تعیین گردید، او با موفقیت این خدمت را انجام داد.

حالات سلاطین تیموری هند است، کتاب «انشای ابوالفضل» مجموعه نامه‌های اوست. ابوالفضل در سال ۱۰۱۱ هـ به اشاره جهانگیر توسط «نرسنگ دیو» به قتل رسید. «اکبر» از این واقعه شدیداً ناراحت شد و اشک ریخت.

دکتر «محمد باقر» در مقاله خود تحت عنوان «ابوالفضل» که در دایرة المعارف الاسلامیه مندرج است می‌نویسد:

«ابوالفضل در اعتقادات مذهبی «اکبر» تأثیر گذاشت، هنگامی که اکبر در سال ۹۸۲ هـ (۱۵۷۵ میلادی) عبادت‌خانه‌ای در «فتح پور سیکری» برای مباحثات علمی علما تأسیس کرد، ابوالفضل در این مباحثات شرکت می‌کرد و همیشه از عقاید اکبر طرفداری می‌نمود تا اینکه بالأخره به پادشاه تفهیم کرد که نظریات وی از علمای معاصر به مراتب بهتر است. در سال ۱۵۷۹ از دربار شاهی اعلامیه‌ای صادر گردید به موجب آن اکبر در خصوص اختلافات علما به عنوان آخرین داور، معرفی شد، بر اثر مباحثات و مناظره‌های برگزار شده، اکبر به فکر ایجاد دین جدیدی افتاد. و در سال ۱۵۸۲ میلادی «دین الهی» را بنیاد نهاد، ابوالفضل نیز آن را قبول کرد.^۱

نویسنده «مآثر الامراء» می‌نویسد:

خود جهانگیر نوشته است که «شیخ ابوالفضل» به ذهن پدرم این مطلب را جا انداخت که جناب ختمی مرتبت (حضرت رسول اکرم) خیلی دارای فصاحت بود، قرآن مجید کلام خود اوست. به همین دلیل وقتی او از دکن باز می‌گشت، من به «نرسنگ دیو» دستور دادم که او را به قتل رساند، بعد از آن پدرم از آن عقیده بازگشت.^۲

اما در این باره معتبرترین مدرک، عبارت خود «ابوالفضل» است و از مفاد آن چنین بر می‌آید که او اگرچه سعی کرد با استفاده از علم و زیرکی خود به آرزوهای پادشاه جامه عمل پوشانده و در رسیدن او به منصب رفیع امام زمان و هادی دوران نقش مهمی داشته باشد،^۳ اما وجدان خود

این کتاب، شاهکار علمی است که تمدن شرقی می‌تواند به آن مباحثات نماید. استعدادهای سرشاری که در این کتاب معرفی شده در فن حکومت و کشورداری خیلی پیشرفته‌تر از زمان خود، معلوم می‌شوند.

Carra DE Vaux, Les. Penseurs Delislam - PARIS - 1921

۱ - دائرة المعارف الاسلامیه (اردو) جلد ۱ ص ۸۸۹.

۲ - ص ۶۱۷، سید صباح الدین عبدالرحمن می‌نویسد:

در تزک جهانگیری این بیانیه، وجود ندارد اما ترجمه انگلیسی‌اش آن را تأیید می‌کند (بزم تیموریه ص ۱۶۶).

۳ - ابوالفضل در تألیفات خود القاب اغراق‌آمیزی را برای اکبر مانند امام معصوم، خلیفه الله، واقف اسرار خفی

او از این کار مطمئن نبود و حتی گاهی آن را نیز اظهار می کرد.

چنانکه در نامه ای که به خان خانان می نویسد، درباره خود می گوید:

«و شمه از آلام و اسقام این قصه پر غصه که راقم سطور در هاویه مشاغل لایعنی منهمک شده از عبداللهی بعدالطبعی درآمد در شرف آن شده که عیاداً بالله از عبداللهی بعدالدراهمی و الدنانیری موصوف گردد، در قید عبارت درآورده ماتمزدگی خود را ظاهر سازد و اندکی از ترددات و محاربات ناقصانه بی توژگانه که در فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد.»

صبری نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا آویزم من پایی نه که از میانه بگریزم من^۱

تأثیر زنان هندو بر پادشاه

یکی از عوامل مهم انحراف اکبر این بود که او به منظور استحکام سلطنت با امرای هندو ارتباط برقرار کرد و پست های کلیدی را به آنان سپرد و برای جلب اعتماد کامل و استحکام روابط آنان اقداماتی بی سابقه انجام داد که تا آن زمان هیچ پادشاهی چنین کاری نکرده بود. به عنوان مثال ممنوعیت کشتن گاو، استقبال مردم از پنجره قصر که روبه روی آفتاب بود، تراشیدن ریش، گذاشتن خال رنگی وسط پیشانی و مشارکت همه جانبه در کلیه مراسم هندوها. همچنین یکی از همسران اکبر، دختر «راجه بهاری مل» و خواهر «راجه بهگوان» بود. این امرای هندو و خویشاوندانشان به دلیل وصلت با اکبر، نفوذ زیادی بر او داشتند و این یک امر طبیعی است. اولین تزلزلی که ایوانهای دین را متزلزل کرد، در نتیجه ی همین ارتباط اکبر بود.

قاضی «عبدالرحیم» از اهالی «متهرا» وسایلی برای تعمیر یک مسجد جمع آوری کرده بود. یکی از براهمه آن وسایل را در شب تصاحب کرده و در تعمیر یک معبد به کار برد. وقتی مسلمانان او را مورد بازخواست قرار دادند، او درباره اسلام و رسول اکرم ﷺ کلمات

→ و جلی و قاسم ارزاق بندگان الهی، به کار برده و کرامات و خوارقی را به وی نسبت داده که دلالت بر مافوق الفطرت بودن وی می کند. رک: مقدمه مهابهارت فارسی.

۱- انشای ابوالفضل، دفتر دوم، ص ۱۰۲ (چاپ لکهنو سال ۱۸۸۲ م). در ترجمه عربی کتاب سال چاپ ۱۸۸۳ م و صفحه کتاب ۲۱۰۲ ذکر شده، تصحیح شود.

دوران سقوط و انحطاطِ مخدوم الملک و صدر الصدور

بعد از صدور منشور مزبور و حمایت عملی آن از جانب ملا مبارک و ورود فرزندان باکمال وی (فیضی و ابوالفضل) به دربار شاهی دوران انحطاط مخدوم الملک ملا عبداللہ سلطانیوری و صدرالصدور مولانا عبدالنبی گنگوہی آغاز گشت. مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی این حالت را دیده، منزوی و خانه نشین شدند.

یک روز آنها را بزور آورده در جایی که کفش را می گذارند نشانند.^۱ بعد به «مخدوم الملک» دستور رسید که هند را به قصد حجاز ترک نماید. او در سال ۹۸۷ هجری حجاز عزیمت کرد و مورد استقبال علمای آنجا قرار گرفت، استاد العلما «شیخ شهاب الدین احمد بن حجر هیثمی مکی» مقدم او را بسیار گرمی داشت. او بعد از سه سال اقامت در «مکه معظمه» مجدداً به هند بازگشت. اما وقتی به «گجرات» رسید در سال ۹۹۰ یا ۹۹۱ به وسیله زهر کشته شد. شواهد و قرائن قوی وجود دارد که مسموم کردن وی به اشاره سلطان اتفاق افتاد. خوافی در «مآثر الامراء» به این مطلب تصریح کرده است.^۲

شیخ «عبدالنبی» نیز به «حجاز» عزیمت کرد و مدتی آنجا اقامت نمود، اما چنین معلوم می شود که جاه و جلال از دست رفته اش را هنوز فراموش نکرده بود. لذا به هندوستان بازگشت و از پادشاه تقاضای عفو نمود.

ملا «عبدالقادر» می گوید که پادشاه به «راجه تودرمل» دستور داد او را بازداشت نماید. «راجه» شیخ عبدالنبی را بازداشت نموده و با وی به خشونت رفتار کرد. شیخ در اثنای همین خشونت ها وفات یافت. در «مآثر الامراء» آمده است که پادشاه مسئله او را به ابوالفضل محول نمود، اما ابوالفضل او را خفه کرد و به قتل رسانید.^۳

به منظور آمادگی برای هزاره دوم و برنامه اجرای «دین الهی»، بعد از اینکه منشور ولایت مطلقه و واجب الاطاعه بودن پادشاه به تصویب رسید، گام دیگری که برداشته شد این بود که چون هزار سال از ظهور اسلام گذشته و دنیا به مرحله جدیدی از عمرش پامی گذارد، باید دین جدید و آیین تازه و حاکم و شارح جدیدی ظهور نماید. برای این منظور هیچ کسی مناسب تر از

۲- نزہۃ الخواطر، ج ۴

۱- منتخب التواریخ، ج ۳، صص ۷۹-۸۳

۳- همان.

«اکبر» نیست؛ زیرا او صاحب تاج و سلطنت و امام عادل و عاقل است.

ملاً «عبدالقادر» می نویسد:

«چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر اسلام علیه السلام که مدت بقای این دین بود تمام شد و هیچ مانع برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند.^۱»

بعد از این تصمیم تغییرات مهمی در سطح کشور آغاز گشت و تبلیغات شروع شد. بطور مثال بر روی سکه‌ها (که به هر دستی می‌رسند) تاریخ جدید «آلف» ثبت شد.^۲ مسئولیت تدوین تاریخ جدید به نام تاریخ الفی (هزاره‌ای) به عهده شورایی از علما تفویض گردید. قرار شد تاریخ جهان نیز بر دو بخش تقسیم شود. در تاریخ جدید به جای «هجرت» کلمه «رحلت» به کار برده می‌شد.

برای هماهنگ ساختن افکار عمومی این تبلیغات شروع شده بود که: «دوران آن صاحب زمان فرا رسیده است که به اختلافات هفتاد و دو فرقه مسلمانان و هندو پایان دهد و آن شخصیت ذات قدسی صفات پادشاه است».^۳

از آن به بعد «دین الهی اکبر شاهی» آغاز شد، در این دین جدید به جای توحید، شرک صریح و کواکب و به جای ایمان به رستاخیز، عقیده تناسخ حاکمیت داشت. اکبر از مردم بیعت می‌گرفت، کلمه‌ای که پیروان این دین جدید می‌خوانند در آن بعد از «لا اله الا الله اکبر خلیفه الله» نیز وجود داشت. همزمان با خواندن کلمه تعهدنامه‌ای نیز از هر فرد گرفته می‌شد که متن آن به این صورت ذیل است:

«من با علاقه قلبی و خواسته خودم، از دین مجازی و تقلیدی که از پدر و اجدادم به من رسیده جدایی اختیار نموده و در دین الهی اکبرشاهی داخل می‌شوم و چهار درجه‌ی اخلاص این دین را می‌پذیرم، (یعنی ترک مال، ترک جان، ترک ناموس و عزت و ترک دین).^۴»

در این دین جدید «ربا»، «قمار»، «مشروب» و «گوشت خوک» حلال اعلام شده بود، ذبح گاو ممنوع شده و در قانون از دواج تغییراتی صورت گرفته بود. حجاب و ختنه نیز ممنوع شد. مراکز

۱- منتخب التواریخ، ص ۳۰۱

۲- همان.

۳- همان، ص ۲۷۹

۴- همان، ص ۲۷۳

اوقات عبادت

سحرگاه که دیباچه بهروزی و عنفوان نورپاشی است و نیمه روز که فروغ آفتاب عالمتاب جهان را درگیرد و سرمایه نشاط گوناگون فروغ آید و شامگاه مایه ده روشنیها [خورشید] از چشم خاکیان پنهان شود.^۱

سجده تعظیمی

بندگان ارادت گرای سجود نیایش افزایشند [برای پادشاه سجده کنند] و آن را سجده ایزدی برشمارند.^۲

بیعت و ارشاد

جوینده معرفت در حالی که دستاری بر کف دارد سر به پای پادشاه می نهد و با زبان حال می گوید: به یاری بخت بیدارم، خود خواهی کنار گذاشته و سر در آستانه اطاعت می نهم و با جان و دل به سوی پادشاه متوجه می شوم.

آداب ملاقات

هنگام ملاقات یکی الله اکبر می گوید و دیگری جل جلاله بر زبان جاری می نماید.^۳

تنفر از تاریخ هجری

از مدتها پیش پادشاه بلند بخت تصمیم داشت که در هندوستان تاریخ جدیدی راه اندازد و مشکلات را بردارد، پادشاه با توجه به نقایص تاریخ هجری آن را نمی پسندید اما به خاطر افراد کوتاه نظر و نا آگاه که اجرای تاریخ جدید را یک مسئله دینی می پندارند، چون نمی خواست دل آنان را بشکند از اجرای تاریخ جدید منصرف شد.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۰۷.

۱- همان، ج ۱، ص ۱۰۵.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۱۰.

جشن‌ها و عیدهای غیراسلامی

و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نمایند، عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن در وقت تحویل نیز نوربخش عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است. عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز مشرف است و عید دیگر سوم ماه اردیبهشت و عید دیگر ششم ماه خرداد، عید دیگر سیزدهم ماه تیر است، عید دیگر هفتم ماه مرداد است، عید دیگر چهاردهم ماه شهریور است، عید دیگر شانزدهم ماه مهر است، عید دیگر دهم ماه آبان است، عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است، هشتم و پانزدهم و بیست و سوم، عید دیگر دوم ماه بهمن است، عید دیگر پنجم ماه اسفند است و عیدهای متعارف را به دستور می‌کرده باشد و شب نوروز و شب شرف به طریق شب برات چراغان کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای عید بر سر هر شهر نقاره نوازند.^۱

فرمان در منع زکات

متصدیان حال و استقبال و کارفرمایان کل و جزء ممالک محروسه بدانند که در این هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهان بانی که سده سابع است از قرن ثانی (دی سال سی و هفتم، چه مراد از قرن در اینجا سی سال است) و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است، فرمان عدالت منشور افاضت بنیان بارقه برون و اشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت که ابد پیوند الهی جل جلال قدسه به مقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه پرواز کن فیکون دایره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر به دستیاری پادشاهان عادل و دیده بانی شهریاران در یادل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقاید و احوال خلائقند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چهارسوی چون و چرا درآمده که اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود و اجناس کونی الهی و مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گردد، هر آینه جمیع

مصلح به مفاسد انجماد، تمامی محامد به ذمایم کشد، لله الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتغال همگی توجه خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلالت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوصی رعیت که فی الحقیقت فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند معروف بوده المنة لله که باضائت لواضع عدالت سواد اعظم هندوستان است و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است، در نیولا به موجب توسعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فکری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عزت ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و مشک و اقسام عطریات کرپاس و پنبه و اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسیه و ظروف چوب و همیه و نی و کاه و دیگر اشیا و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغاد باج و زکات و صدیک و آنچه از قلیل و کثیر می گرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد.^۱

موحد بودن هندو

روشن شد که آنچه زبان زد روزگار است که هندو ایرد بی همال را انباز گیرد فروغ راستی ندارد. اگرچه در برخی مطالب و لختی دلایل جای آویزش لیکن خداپرستی و وحدت گزینی این طایفه دلنشین آمد.^۲

گوشت خواری

می فرمودند اگر دشوار زندگی به خاطر نیامدی مردم را از گوشت خوردن بازداشتی و آنکه خود به یک بارگی نمی گزاریم از آن است که بسیاری کام ناکام خواهد گذاشت و به تنگنای غم کالیوه (دیوانه) خواهند شد...

می فرمودند قصاب و ماهی گیر و مانند آن جز جان شکاری پیشه ندارند، به نگاه اینان از دیگر مردم جدا باشد و از آمیزنده تاوان گیرند.^۳

۲- آیین اکبری، ج ۳، ص ۲.

۱- طبقات اکبری، صص ۶۷-۶۸

۳- همان، ج ۳، ص ۱۸۹

خنزیر

می فرمودند اگر سرمایه حرمت خوک بی غیرتی باشد، بایستی شیر و مانند آن حلال بودی.^۱

شراب نوشی

در جشن این ماه باده هوش فزای می نمودند میر صدر جهان مفتی، میر عدل، میر عبدالحی نیز ساغری درکشید گیتی خدیو را این بیت بر زبان رفته:

در دور پادشاه خطا بخش و جرم پوش

قاضی قراچه کش شد و مفتی پیاله نوش^۲

رسم هندوها

مادر خان اعظم میرزا که به سخت رنجوری درگذشت و جهان سالار را غم در گرفت در سوگواری موی سر و بروت ستردند هر چند کوشش رفت که جز فرزندان آن مهین بانو دیگر نسترد بندگان اخلاص سرشت پیروی کردند.^۳

اجرای تقویم الهی

در سال ۹۹۲ هجری تنویر عقل و دانش شاهنشاهی شمع فروزان علم و کمال را افروخت که بانور تابان خود تمام جهان را تابان و روشن گردانید. افراد خوشبخت و حق پسند سر بلند کرده و افراد یاهو گو و متزلزل در زاویه گمنامی خود را مخفی کردند.

همت نیک قبله عالم جامه عمل پوشید و یادگار حکما میر فتح الله شیرازی برای تکمیل آن کمر همت بست. علامه شیرازی زیچ^۴ جدید گورگانی را مدنظر قرار داده، سال جلوس جهان پناه را ابتدای سال الهی قرار داد.^۵ پس از این حقایق اساسی که در حقیقت اساس اندیشه دینی

۲- همان (اردو)، ج ۳، ص ۶۰۶

۱- همان، ج ۲، ص ۱۸۶

۳- اکبرنامه، ج ۳، ص ۸۳۰

۴- جدولی که در قدیم برای محاسبه نجومی و حرکات ستارگان و استخراج احکام به کار می رفت، حساب نجوم، طریقه ستاره شناسی. فرهنگ عمید.

۵- آیین اکبری، ج ۱، ص ۵۶۴ (ترجمه از فدا علی طالب، حیدر آباد سال ۱۹۲۸ م.)

اکبر به وسیله آن تشکیل می شود، لازم می دانیم که با تفصیلات و بیان جزئیاتی که ملا عبدالقادر بدایونی در این زمینه ارائه داده، این شکل نوین دینی را کامل و واضح تر کنیم و نقشه‌ی کامل دوری، وحشت، تنفر و دشمنی با اسلام را که به دلیل انحراف از دین پدید آمده بود، عرضه نماییم.

تحقیر دین اسلام

ملت اسلام همه نامعقول و حادث و واضع آن فقرای عربان بودند که جمله مفسدان و قطاع الطریق و آن دو بیت شاهنامه که فردوسی طوسی به طریق نقل آورده متمسک می ساختند.

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جایی رسیده است کار
که ملک عجم را کنند آرزو
تفو باد بر چرخ گردان تفو^۱

استهزای اسرا و معراج

این معنی را عقل چگونه قبول کند که شخصی در یک لحظه با گرانی جسم از خواب به آسمان رود و نود هزار سخن گو مگوی با خدای تعالی کند و بسترش هنوز گرم باشد و مردم به آن دعوی بگرایند هم چنین شق قمر و امثال آن.
سپس به پای خود که از زمین بلند کرده اشاره نموده و از حضار می پرسد: ممکن نیست تا پای دیگر بر جا ماند استاده توانیم، این چه حکایتهاست؟^۲

اهانت به مقام نبوت

زدن قافله قریش در اوائل هجرت و چهارده زن خواستن و تحریم شهادت کردن برای خوشنودی زنان.^۳

وحشت و دلگرانی از اسمای نبوی

نام احمد و محمد و مصطفی و امثال آن به جهت کافران بیرونی و زنان اندرونی گران می آمد تا به مرور ایام اسمای چند را از مقربان که باین نام مسمی بودند، تغییر داده مثلاً یار محمد، محمدخان را رحمت می خواندند و می نوشتند.^۴

۲- همان، ج ۳، ص ۳۱۷

۱- منتخب التواریخ، ص ۳۰۷

۴- همان، ج ۲، ص ۳۱۴

۳- همان، ج ۲، ص ۳۰۸

عدم جواز اقامه نماز

در دیوان خانه هیچ کسی یارای آن نداشت که علانیه ادای صلاة کند.^۱
در جای دیگر می نویسد:
نماز و روزه و حج پیش از آن ساقط شده بود.^۲

توهین و استهزا به ارکان اسلام

پسر ملا مبارک شاگرد ابوالفضل رسائل در باب قدح و تمسخر این عبادات به دلائل نوشته و مقبول افتاده باعث تربیت گشت.^۳

بخش خطرناک تاریخ اسلام در هندوستان

خلاصه بحث اینکه، در همان هندوستانی که برای نصب شجره ی طیبه ی دین و باروری آن در این خطه، ظرف مدت ۴۰۰ سال بطور مداوم بهترین توانایی های بشری، صلاحیتهای ذهنی و معنویت اهل دل و صفا صرف شده بود، به سوی یک ارتداد کامل دینی، فکری و فرهنگی به سرعت پیش می رفت و پشتوانه این ارتداد، یک امپراتوری بزرگ با قدرت نظامی فوق العاده بود که از مشاوری انسانهای فاضل و باهوش زیادی برخوردار بود.

چنانچه احوال آن دوران به همان شکل باقی می ماند و برای مسدود کردن راه این ارتداد یک شخصیت مقتدر بلند نمی شد یا یک انقلاب برپا نمی گشت، این سرزمین به همان سرنوشت شوم دچار می شد که در قرن نهم هجری در اندلس اسلامی شاهد بودیم (و امروزه مردم دنیا اندلس را فقط با نام اسپانیا می شناسند) یا آنچه در قرن چهاردهم هجری (پس از انقلاب روسیه) در ترکستان اتفاق افتاد.

مردی از غیب برون آید و کاری بکند

این فصل را با عبارت شیوای سیرت نگار نبوی و موزخ اسلام علامه سید سلیمان ندوی رحمته الله علیه

۲- همان، ص ۲۵۱.

۱- همان، ص ۳۱۵، ج ۲.

۳- همان.

به پایان می‌بریم که آن را در سفرنامه «مسافر غریب اسلام در غربت‌کده هندوستان» به رشته تحریر درآورده است. ایشان می‌نویسد:

بر این خواب عمیق غفلت ۴۰۰ سال گذشت و از آغاز سفر مسافر اسلام در این دیار هزار سال گذشته بود. در دوران حکومت اکبر بود که یک جادوگر عجم در گوش پادشاه این افسون را خواند که عمر هزار ساله دین عربی به پایان رسیده و اینک آن زمان فرا رسیده که به وسیله یک پادشاه درس نخوانده، دین نبی درس نخوانده منسوخ شده، دین جدید الهی ظهور کند.

مجوسیت آتشکده را افروخت، مسیحیت ناقوس را به صدا درآورد، برهمن بت را آراست و جوگ و تصوّف با همکاری هم اصرار داشتند که کعبه و بت‌خانه را با یک چراغ روشنایی بخشند. اگر کسی درصدد اطلاع از آثار این انقلاب پنج ضلعی و دریافت تصویری شفاف و زنده از آن، برآمد «دبستان مذاهب» را مطالعه نماید. آنجا مشاهده می‌کند که چه بسیار بودند، زناردارانی که در دستشان تسبیح قرار گرفت و چه بسیار بودند، تسبیح خوانانی که به گردن زنار آویختند. چه بسیار بودند، امیرانی که بر آستان پادشاهی سر به سجده بودند و چه بسیار بودند، افرادی که دستار به سر، در دربار دست به سینه ایستاده بودند و از گلدسته‌های مساجد این صدا به گوش می‌رسید: «تعالی شأنه - الله اکبر». تمام این نابسامانیها جریان داشت که ناگاه از سمت «سرهند» صدای یک منادی به گوش رسید که فریاد می‌زد: راه را باز کنید، زیرا راهروی راستین راه می‌آید، یک مجدد فاروقی با ایهت و شوکت فاروقی ظاهر شد و ایشان کسی نبود مگر شیخ «احمد سرهندی»^۱.

حضرت مُجَدِّد الف ثانی

شرح زندگی از تولد تا خلافت

خاندان:

حضرت مُجَدِّد از نظر نسبت، فاروقی هستند.^۱ سلسله نسب بعد از ۳۱ واسطه به امیرالمؤمنین فاروق اعظم حضرت «عمر بن الخطاب» می‌رسد.^۲ سلسله نسب به شرح ذیل است:

۱- حضرت مُجَدِّد به انتسابش به حضرت فاروق اعظم افتخار می‌کرد و غیرت دینی خود را مقتضای طبیعی این نسبت تصور می‌نمود. باری از یک عارف بنام شیخ عبدالکهری یمنی مطلبی بر خلاف جمهور اهل سنت و عقائد الاسلامیه به سمع وی رسید، بی اختیار از قلمش عبارت ذیل صادر شد: مخدوما! این فقیر را تاب استماع امثال این سخنان نیست بی اختیار رگ فاروقیم در حرکت می‌آید. مکتوب ۱۰۰ (دفتر اول به نام حسن کشمیری) وقتی شنید خطیب و امام جمعه منطقه «سامانه» در خطبه جمعه ذکر خلفای راشدین را عمداً ترک کرده است، در یکی از نامه‌هایش چنین مرقوم فرمود: چون استماع این خبر وحشت‌انگیز در شورش آورد و رگ فاروقیم را حرکت داد به چند کلمات اقدام نمود. (مکتوب ۱۵. خطبه ششم دفتر دوم).

۲- درباره سلسله نسب و تحقیق آن، ما به یک فرد ذی‌علم و صاحب تحقیق از فرزندان همین خاندان، یعنی مولانا شاه ابوالحسن زید فاروقی اعتماد نموده‌ایم، ایشان در تألیف خود «مقامات خیر» مقاله‌ای تحت عنوان «حضرات آباء و اجداد کرام» صص ۲۶ - ۳۲ در مورد سلسله نسب مُجَدِّد به رشته تحریر درآورده است. طبق تحقیق وی در بیست و هشتمین واسطه بعد اسم عمر آمده که آن را امیرالمؤمنین عمر بن خطاب تصور کرده‌اند در صورتی که چهار واسطه ساقط شده است که عبارتند از حفص، عاصم، حضرت عبدالله، حضرت عمرالفاروق غالباً در بیست و هفتمین واسطه بعد از عبدالله نام عمر آمده است. عده‌ای از نویسندگان آن را عبدالله بن عمر تصور کرده‌اند. اما چون هیچ‌کس از فرزندان عبدالله بن عمر ناصر نبود، اشکال پیدا شد. یکی از بزرگان خبره و محقق این خاندان شاه محمد حسن مجددی و محمود احمد عباسی نیز همین مطلب را تحقیق کرده‌اند، احمد حسین خان در «جواهر معصومی» همین مطلب را نوشته است.

حضرت شیخ احمد (مُجَدِّد الف ثانی) بن مخدوم عبدالاحد بن زین العابدین بن عبدالحی بن محمد بن حبیب الله بن امام رفیع الدین بن نصیرالدین بن سلیمان بن یوسف بن اسحاق بن عبدالله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن شهاب الدین علی فرخ شاه بن نورالدین بن نصیرالدین بن محمود بن سلیمان بن مسعود بن عبدالله الواعظ الاصغر بن عبدالله الواعظ الاکبر بن ابوالفتح بن اسحاق بن ابراهیم بن ناصر بن عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن حضرت عبدالله بن حضرت عمر الفاروق.

پانزدهمین جد حضرت مُجَدِّد، شهاب الدین علی فرخ شاه کابلی، از اجداد نامی ایشان هستند. اغلب فضلا و مشایخ هند مانند حضرت «بابا فرید الدین گنج شکر» و غیره از سلسله نسب او هستند.

متأسفانه بر اثر نبودن کتاب مفصلی در مورد علما و مشایخ افغانستان شرح حال ایشان به دست نیامده است. منبع آنچه از حالات وی بیان می شود، کتابهایی هستند که در مورد مُجَدِّد و خاندان وی نوشته شده اند.^۱

شیخ شهاب الدین فرزند شیخ نورالدین و نوه شیخ نصیرالدین بود. او به صفات حمیده متصف بود و در زمینه اشاعه و ترویج دین اسلام و محو ساختن شعایر کفر و شرک ذوق خاصی داشت.^۲

بعد از وفات پدرش قدرت را به دست گرفت و در پایان دادن به اختلافات افغانها و مغولها سعی بلیغ نمود. به همراه قدرت و زعامت دنیوی، از نعمت باطنی نیز بهره زیادی گرفته بود. خلق بی شماری از وی کسب فیض نمودند. قبل از وفات، اختیار حکومت را به فرزندش شیخ یوسف سپرد و خودش در دره ای به نام دره فرخ شاه در ۹۰ کیلومتری شمال کابل زندگی عزلت و انزوا را اختیار نمود و همانجا از دنیا رحلت کرد.

شیخ یوسف بعد از تحصیل علوم ظاهری، از پدر بزرگوارش سلطان «فرخ شاه»، علم سلوک و تزکیه باطن را کسب نمود و بعد از کناره گیری پدرش از سلطنت، جانشین وی گردید. در عدالت و اصلاح و تدین مقبول خاص و عام بود. اما از آنجایی که در نهانگاه ضمیرش شراره عشق الهی نهفته بود، مرتباً او را مانند اجدادش بر عمل به این شعر مولانا آماده می کرد:

ملک دنیا تن پرستان را حلال ما غلام ملک عشق لایزال

۱- مانند زبدة المقامات، حضرات القدس و غیره. ۲- زبدة المقامات، صص ۸۸ - ۸۹

ایشان در آخر عمر از سلطنت و قدرت کناره گرفت و خلوت گاه حق را اختیار نمود. بعد از وی فرزندش شیخ احمد زمام حکومت و قدرت را به دست گرفت. او نیز مانند پدر بزرگوارش در عین لباس شاهی، صاحب علم و تقوا بود. سرانجام مجذوب حب الهی شده و حکومت و سلطنت را وداع گفت و فرزندان خود را نیز به اجتناب از آن توصیه کرد. به جز اشیا و کالای ضروری برای اهل و عیال تمام ثروتش را در میان فقرا و مساکین تقسیم نمود. او علاوه بر پدر بزرگوارش، از شیخ الشیوخ حضرت شیخ «شهاب الدین سهروردی» رحمته الله نیز در علم سلوک و عرفان استفاده کرده و به جانشینی وی مشرف شده بود. بعد از شیخ احمد، افراد دیگری نیز به مقام زهد و ارشاد فایز شدند و با مشایخ بزرگ زمان خود نیز در ارتباط بودند.

امام رفیع الدین که جد ششم حضرت مُجدّد است، طبق بیانیه صاحب «زبدة المقامات» جامع علوم ظاهری و باطنی بود. او تزکیه باطن و علم سلوک را از حضرت مخدوم جهانیان جهان گشت سید جلال الدین بخاری (م ۷۸۵ هـ) فرا گرفته بود. امام رفیع الدین نخستین فرد این خاندان است که از کابل به هند تشریف آورد و در «سرهند» رحل اقامت افکند. نام قدیم این آبادی «سهرند» بود، «سهرند» قبلاً یک منطقه غیر مسکونی و جایگاه حیوانات جنگلی بود، در میان آن منطقه «سامانه» که خزانه شاهی به آنجا برده می شد، هیچ آبادی دیگری وجود نداشت، بعضی از ساکنان اطراف سهرند به محضر حضرت مخدوم جهانیان (که سلطان فیروز شاه نسبت به او ارادت داشت) شرفیاب شده و از وی درخواست کردند که به پایتخت تشریف برده و سلطان را به آباد ساختن (سهرند) متوجه سازد. سلطان نیز به خواهش حضرت مخدوم، جامه عمل پوشانید. و خواجه فتح الله را که برادر بزرگ امام رفیع الدین و از مقربان سلطان بود را مأمور این کار کرد. خواجه فتح الله با دو هزار سوار تشریف آورد و آنجا قلعه ای بنا نمود. حضرت «مخدوم» جهانیان به امام رفیع الدین که خلیفه وی و امام جماعت بود و در روستای «سنّام» اقامت داشت دستور داد که در این آبادی جدید سکنی گزینند.^۱ گفته می شود بنای قلعه و آبادی «سرهند» در سال ۷۶۰ هجری آغاز شده است.^۲

۱- زبدة المقامات، صص ۸۹-۹۰

۲- تا جایی که به تاریخ قدیم مربوط می شود، این شهر زمانی مرکز بخش ستلج بود. جهانگرد مشهور چینی هیون سانگ (Hiun Song) که در قرن هفتم میلادی به هند مسافرت کرده، در سفرنامه اش می نویسد: اطراف این شهر طلا یافت می شود. در زبان هندی به شیر (سه) و به جنگل (اند) می گویند. زمانی این شهر بین هندوها و

بدین تفصیل «سرهند» دویست سال قبل از ولادت حضرت مُجدّد آباد بوده است.^۱ از کتب تذکره و تراجم چنین معلوم می‌شود که همیشه علما و شرفا در این سرزمین می‌زیسته و شخصیت‌های باکمالی از آن برخاسته‌اند.^۲ در قرن هشتم و نهم در سرهند علاوه از چند نفر افراد برگزیده از خاندان حضرت مُجدّد اسامی افراد دیگری در کتب تراجم و تذکره یافته نمی‌شود. اما از آغاز قرن دهم «سرهند» مرکز علوم و درس و تدریس بوده و شخصیت‌های متعددی در آن پرورش یافته‌اند.

شخصیت‌های معروفی که اسامی‌شان در کتب تذکره آمده است عبارتند از: مولانا اله داد بن صالح سرهندی (م سال ۹۲۷ هـ)، مولانا شیر علی قادری (م ۹۸۵ هـ)، مولانا علی شیر (م ۹۸۵ هـ)،^۳ مفتی احمد سرهندی (م ۹۸۶ هـ)، الحاج ابراهیم سرهندی شاگرد علامه شهاب‌الدین ابن حجر هیثمی مکی (م ۹۹۴ هـ) و مولانا عبدالله نیازی مهدوی (م ۱۰۰۰ هـ).^۴ افراد دیگری که تاریخ وفاتشان معلوم نیست عبارتند از: مولانا عبدالقادر (استاد مخدوم الملک ملا عبدالله سلطانپوری)، مولانا عبدالصمد حسینی مرید شیخ علی عاشقان جونپوری، مولانا امان الله، مولانا قطب‌الدین و مولانا مجدالدین، در مورد آخرالذکر مولانا یعقوب کشمیری که استاد

﴿غزنوی‌ها مرز محسوب می‌شد و بعد از آن قلمرو هند شروع می‌شد، به گمان غالب به همین دلیل به نام (سرهند) شهرت یافت که قریب المخرج (سهرند) است.﴾

در سال ۵۸۷ هـ برابر با ۱۱۵۱ م، سلطان محمود غزنوی سرهند را فتح کرد. سلاطین دهلی تا زمان تخت نشینی فیروز شاه تغلق چندان اهمیتی به سرهند نمی‌دادند و به جای آن (سامانه) بیشتر مورد توجه آنان بود. از زمان فیروز شاه تغلق سرهند دوباره مورد توجه قرار گرفت و پس از آن مهم‌ترین امرای سلطنت زمام امور را در سرهند و فیروزپور به دست گرفتند، از نظر نظامی هم دارای اهمیتی بخصوصی شد و بابر چندین بار به سرهند آمد. همایون نیز به سرهند آمد و از همین مکان بود که دوباره به دهلی رفت و صاحب تاج و تخت شد. دوران مغول اوج شکوفایی این شهر بود و دارای ۳۶۰ مسجد، کاروانسرا، چاه و قبرستان بود. (اقتباس از دائرة المعارف اسلامی - فصل سرهند شریف).

۱- حضرت مجدّد در مکتوبات خود از وطنش (سرهند) با کلمات بلند و بالایی یاد می‌کند و نورانیت و آرامش خاصی برای این خطّه ذکر می‌کند. رک: مکتوب ۲۲، دفتر دوم.

۲- در کتب تاریخی و تراجم، نام نویسنده «تاریخ مبارک شاهی» یحیی بن احمد دیده می‌شود که از نویسندگان قرن نهم است. او «تاریخ مبارک شاهی» را تقریباً در سال ۸۲۸ هـ نوشته است و خود را سپهرندی خوانده است (دائرة المعارف الاسلامیه اردو).

۳- ممکن است این دو نفر یک شخصیت باشد، در «گلزار الابرار» و «نزهة الخواطر» نام این دو نفر در ترتیب معکوس آمده است.

۴- گفته می‌شود نامبرده در اواخر عمر از مذهب مهدوی رجوع کرده است.

حضرت مُجَدِّد است می فرماید:

«او متبحرترین عالم زمان خود بود. با «بابر» در سرهند ملاقات کرد. «بابر» او را بسیار مورد تکریم قرار داد، مولانا میر علی و مولانا بدرالدین سرهندی نیز از علمای معروف آن زمان به شمار می آیند.^۱»

حضرت مخدوم شیخ عبدالأحد

خواجه محمد هاشم کشمی در «زبدة المقامات» حالات مخدوم شیخ عبدالأحد را تفصیلاً ذکر کرده است. و از آنجایی که مرتباً سه سال در خدمت مُجَدِّد بوده است، منبع معلوماتش اغلب بر اقوال و ارشادات حضرت مُجَدِّد می باشد. همچنین از فرزندان حضرت مُجَدِّد در این خصوص استفاده کرده است. به همین دلیل بیانات وی از هر نظر مستند و معتبر هستند. در اینجا خلاصه‌ای از آن درج می گردد:

حضرت شیخ عبدالأحد در عنفوان شباب و اثنای تحصیل علم، چنان علاقمند به علم یقین و محبت مولی شدند که قبل از تکمیل مراحل علمی به محضر شیخ معروف آن زمان حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی شریفاب گشتند و از وی علم سلوک و تزکیه را تحصیل نمودند. حالت وی در آستانه شیخ مصداق شعر ذیل بود:

یا تن رسد به جانان

یا جان ز تن برآید

اما مرشد روشن ضمیر فرمود:

عرفان بدون علم دین بی نمک است.

جناب مخدوم، با توجه به سن حضرت شیخ عرض کرد: من می ترسم مبادا بعد از تکمیل علوم دینی این نعمت جاویدان از دستم برود.^۲

شیخ فرمود: اگر مرا نیافتید، این نعمت را از فرزندم رکن الدین حاصل نمایید.

جناب مخدوم طبق دستور به تحصیل علم مشغول گردید.

از قضا آنچه او از آن بیم داشت اتفاق افتاد، یعنی حضرت شیخ گنگوهی قبل از فارغ التحصیل شدن جناب مخدوم، رخت سفر بر بست و دار فانی را وداع گفت. جناب مخدوم بعد از فراغت

۱- این اسامی از «نزهة الخواطر» جلد چهارم نقل شده‌اند. جهت اطلاع از احوال این بزرگان، همین کتاب ملاحظه شود.
۲- اشاره به رحلت حضرت شیخ بود.

از تحصیل به مناطق متعددی سیاحت نمود و از بزرگان مختلفی استفاده کرد. اما بالأخره به محضر شیخ رکن الدین شرفیاب شد. مراتب سلوک را طی نمود و در سلسله چشتی قادری به اجازه تربیت و ارشاد مشرف شد.^۱

بر شیخ عبدالقدوس و شیخ رکن الدین تفکر وحده الوجود و حالت بیخودی و سُکر و استغراق غلبه داشت، به وجد و سماع نیز قایل بودند، مخصوصاً شیخ عبدالقدوس خود را به اظهار و اعلام وحده الوجود مأمور می‌پنداشت و به سوی آن با شور و خروش دعوت می‌کرد. اما مع الوصف در اتباع سنت و عمل به عزیمت دارای قدم راسخ بود، فروتنی و شکسته‌نفسی بر وجودش غلبه داشت، بسیار رقیق‌القلب و کثیرالعباده بود، مرگ را همیشه یاد می‌کرد و فکر خاتمه بر او مستولی بود.^۲

شیخ عبدالاحد علاوه از بزرگان فوق‌الذکر با شیخ معروف سلسله قادریه شاه کمال کیتله‌ای^۳ ارتباط داشت. حضرت شاه کمال کیتله‌ای از بزرگان باکمال و صاحب حال بود.^۴ حضرت مخدوم وقتی از اکتساب علوم فراغت یافت، در تلاش مردان حق به شهرهای مختلف سفر کرد. اما عزم کرده بود که هرکجا آثار بدعت مشاهده شود، استفاده به جای خود، حتی از مجالست صاحبان بدعت نیز پرهیز خواهد کرد. در این سفر از مجالست شیخ اله داد نیز مستفید شد. در رهتاس با شیخ اله داد و مولانا محمد بن فخر صاحب «توضیح الحواشی» نیز ملاقات کرد. در جونپور، چند روزی در خدمت حضرت سید علی قوام (علی عاشقان) به سر برد. از این سفر که برگشت، دوباره به سرهند آمد و تا سفر آخرت همینجا اقامت نمود. کتب متداول معقول و منقول را با نهایت تحقیق و موشکافی تدریس می‌کرد. حضرت مُجدّد می‌فرماید:

در تمام علوم دسترسی کامل داشت لکن در فقه و اصول فقه بی‌نظیر بود. وقتی «اصول بزدوی» را درس می‌داد در فقه حنفی تبحر و امامت وی نمایان می‌شد. کتب تصوف مخصوصاً «تعرف»، «عوارف المعارف» و «فصوص الحکم» را با دقت

۱- خلافت‌نامه‌ای که شیخ رکن‌الدین به ایشان داد، در «زبدة المقامات» با الفاظ «من و عن» درج شده است، صص ۹۲-۹۶ و بخش زیادی از آن به عربی نوشته شده است.

۲- جهت اطلاع از کمالات و ذوق ایشان، رک: «لطائف قدوسی»، تألیف شیخ رکن‌الدین، فرزند حضرت شیخ و «زبدة المقامات» از خواجه محمد هاشم کشمی، صص ۹۷-۱۰۱ و «نزهة الخواطر»، ج ۴

۳- برای بررسی احوال ایشان رک: «نزهة الخواطر»، ج ۴

تدریس می‌کرد. تحقیقاً و ذوقاً بر مشرب شیخ اکبر بود. اما با توجه به سعه صدر و احترام شریعت هیچگاه از زبانش شطحیات و طامات بیرون نیامد. به قدری فروتن و شکسته‌نفس بود که با وجود کثرت شاگردان، از کسی خدمت نمی‌گرفت و وسایل منزل را خود شخصاً از بازار می‌آورد. به اتباع سنت اهتمام زیادی می‌ورزید. هیچ سستی را حتی در امور عادی، مانند لباس و ... ترک نمی‌کرد. همیشه بر عزیمت عمل می‌نمود و از رخصت اجتناب می‌ورزید. گرچه در سلسله چستیه و قادریه صاحب بیعت و اجازه بود، اما به دلیل اخلاص و علو همت به سلسله نقشبندیه علاقه فراوان نشان می‌داد و کلمات بلندی درباره آن ارشاد می‌فرمود. مثلاً: دعا می‌کنم که این سلسله عالی به کشور ما برسد یا خداوند متعال ما را به مراکز آن برساند. از تألیفات وی «کنوز الحقائق» و «اسرار التشهد» را می‌توان نام برد.^۱

حضرت مجدد می‌فرماید بارها از پدر بزرگوارم شنیده‌ام که می‌فرمود:

محبت اهل بیت کرام تأثیر زیادی در حفظ ایمان و حسن خاتمه دارد. وقتی که حالت احتضار او آغاز گشت، بنده این مطلب را یادآوری کردم. فرمود: الحمد لله و المنة که من از محبت اهل بیت کرام سرشار و در این بحر لطف و عنایت غرق هستم.

الهی بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه^۲

جناب مخدوم شیخ عبدالاحد^۳، در دوران سفر وقتی به نقطه «سکندره»^۴ رسید و چند روزی آنجا اقامت گزید. یکی از خانواده‌های شریف آنجا، از تقوا و علم و عمل و نجابت او تحت تأثیر قرار گرفته، برای ازدواجش پیشنهاد کرد. حضرت مخدوم این پیشنهاد را پذیرفت و با یک خاتون صالحه و نیکو سیره آن خانواده ازدواج نمود و تمام فرزندان او از همین ازدواج متولد شدند. خداوند متعال به جناب مخدوم هفت فرزند عطا فرموده بود که نام‌های بعضی عبارت‌اند از شاه محمد، شیخ محمد مسعود، شیخ غلام محمد، شیخ مودود،^۵ حضرت مجدد

۱- خواجه محمد هاشم کشمی در «زبدة المقامات» بخش‌هایی از اسرار التشهد را نقل کرده است، صص ۱۱۸ - ۱۲۰، همچنین بعضی از تحقیقات و تجارب حضرت مجدد را از حضرت مخدوم ذکر کرده است. صص ۱۲۰ - ۱۲۲

۲- زبدة المقامات ص ۱۲۲.

۳- نویسنده زبدة المقامات آن را نزدیک اتاوه گفته که روشن می‌کند، غالباً منطقه‌ای در استان اترپردیش فعلی است.

۴- حضرت مجدد در مکتوبات از شیخ غلام محمد و شیخ مودود یاد کرده است. ر.ک: جلد اول.

واسطه العقد همه فرزندان بود. البته سایرین دارای علم و فضل بودند. حضرت مخدوم در سن ۸۰ سالگی در هفدهم رجب ۱۰۰۷ هـ از دنیا رحلت کرد^۱ و در یک کیلومتری غرب شهر سرهند به خاک سپرده شد.^۲

از صفات ممتاز حضرت مخدوم، حق‌پسندی، عدل و انصاف، تعظیم و احترام شریعت و عمل بر آن، غیرت دینی، صاحب‌دلی و بلندهمتی را می‌توان نام برد. همین صفات برجسته وی به فرزندش (که سعادت تجدید دین در هند برایش مقدور شده بود) منتقل شد، که لطف الهی او را با کمالات گوناگون منور نموده، همچون آفتاب عالم‌تاب قرار داد.

ولادت و حالات کودکی و تحصیلات:

حضرت مُجَدِّدٌ رحمته‌الله در شب جمعه چهاردهم / شوال سال ۹۷۱ هـ. (۱۵۶۳ م) در شهر سرهند متولد شد. نام وی شیخ احمد نهاده شد، از تاریخ تولد لفظ «خاشع» بر می‌آید، در کودکی آثار رشد و سعادت نمایان بود.

می‌تافت ستاره بلندی

بالای سرش ز هوشمندی

صالحان زمان مخصوصاً حضرت شاه کمال کتیه‌لی (که پدرش با وی ارتباط معنوی داشت) نسبت به وی توجه و شفقت خاصی مبذول می‌داشتند.^۳

سن حضرت مُجَدِّدٌ هفت سال بود که شیخ کمال از دنیا رحلت کرد. حضرت مُجَدِّدٌ کاملاً چهره‌اش را به یاد داشت. تحصیلات حضرت مُجَدِّدٌ با حفظ قرآن مجید آغاز گردید. او در مدت کوتاهی حفظ قرآن مجید را تکمیل کرد و بعد از آن در محضر پدر بزرگوارش به تحصیل علوم پرداخت. دیری نگذشت که استعدادهای خدادادش شکوفا شد. مطالب دقیق و مشکل را بزودی فرا می‌گرفت و با تعبیر خود به جالب‌ترین روش بیان می‌کرد. بعد از اینکه از پدر بزرگوارش و تعدادی از علمای بزرگ منطقه کسب فیض کرد، به سوی «سیالکوت» که یک مرکز بزرگ علمی بود، عزیمت نمود و از محضر مولانا کمال کشمیری که در فن منطق، فلسفه و علم کلام و اصول فقه تبحر داشت و به تیزهوشی و قدرت حافظه و کثرت مطالعه معروف بود^۴ و شاگردانی مانند

۱- زبدة المقامات، ص ۱۲۲، بعضی تاریخ وفات را ۱۷ رجب و بعضی ۲۷ جمادی الثانی قرار داده‌اند؛ اما همه در

سال وفات، یعنی ۱۰۰۷ هـ اتفاق نظر دارند. ۲- زبدة المقامات، ص ۱۲۲

۳- جهت تفصیل، ر.ک: زبدة المقامات صص ۱۲۷ و ۱۲۸.

۴- مولانا کمال الدین ابن موسی در سال ۹۷۱ هـ از کشمیر به سیالکوت نقل مکان کرد و پس از نیم قرن

علامه معروف مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی تربیت کرده بود، استفاده کرد و کتاب‌های سطح بالایی مانند عضد و غیره را خواند. بعضی از کتابها را نزد شیخ یعقوب صرافی کشمیری^۱ که شاگرد شیخ شهاب‌الدین احمد بن حجر هیثمی بود و در تألیفاتش شرحی بر صحیح بخاری نیز دارد، قرائت کرد.

شیخ یعقوب از محدثین و مصنفین بلند پایه در کتب حدیث و تفسیر صاحب اجازه بود. حضرت مُجدّد از عالم ربانی و معروف زمان خود قاضی بهلول بدخشانی نیز استفاده کرد، قاضی بهلول در فن حدیث شاگرد رشید شیخ وقت عبدالرحمن بن فهد بود. حضرت مُجدّد، صحیح بخاری، مشکوٰۃ المصابیح، شمائل ترمذی، سند کتب دیگر حدیث، ثلاثیات، بخاری، و حدیث مسلسل را از قاضی بهلول فراگرفت و نیز طبق روش متقدمین سند بقیه کتب تفسیر و غیره را تا مصنفین آنها متصل کرد^۲ و بالأخره در سن هفده سالگی فارغ‌التحصیل گردید.

بعد از فراغت از تحصیل، به تدریس پرداخت. چند کتاب به زبان عربی و فارسی تألیف نمود. از آن جمله رساله تهلیلیه و رساله‌ای دیگر در رد مذهب رامی توان نام برد. به پایتخت اکبر آباد (آگره) نیز مسافرت کرد و با ابوالفضل و فیضی ملاقات‌ها و نشستهای داشت، لیکن به سبب اختلاف ذوق و طرز تفکر با آنها انس نگرفت و گاهی اوقات صحبت‌شان به جر و بحث می‌کشید. از بعضی کلمات جسارت آمیز ابوالفضل اظهار عدم رضایت نمود و رفت و آمد را متوقف ساخت.

ابوالفضل مجدداً او را طلب نمود اما وی اظهار معذرت کرد. یک بار، فیضی که به نوشتن تفسیر غیر منقوط «سواطع الالهام» مشغول بود یکجا برای تعبیر مطلب به وسیله حروف غیر منقوط دچار مشکل شده و کارش را متوقف کرد. حضرت مُجدّد مشکل او را حل نمود. فیضی

➤ مشغولیت به درس و تدریس در سال ۱۰۱۷ هـ در لاهور و قات یافته، همانجا دفن شد. نزّه الخواطر، ج ۵، ص ۳۱۶

۱- مولانا شیخ یعقوب بن الحسن الصرافی کشمیری در سال ۹۰۸ هـ در کشمیر متولد شد، برای تحصیل علم و طریقت به سمرقند مسافرت کرد و در آنجا از شیخ حسین خوارزمی طریقه کبرویه را حاصل نمود و مدت زیادی در صحبت وی ماند، سپس به سرزمین حجاز مسافرت نموده و به فراگیری علم حدیث پرداخت و از آنجا کتب نفیسی از فقه، حدیث و تفسیر به همراه آورد، در ۱۲ ذی قعدة سال ۱۰۰۳ هـ وفات یافت. نزّه الخواطر، ج ۵، ص ۳۳۹، بدین سان حضرت مجدّد^{علیه السلام} از طریق استاد خود مولانا یعقوب، صحاح سته و امّهات کتب حدیث را مطالعه نموده، با آن آشنا شد.

۲- حدیث مسلسل و بقیه اسانید در «زبدۃ المقامات» ذکر شده است.

به قریحه نیرومند و کثرت معلومات وی اعتراف کرد.

اقامت در «آگره» مقداری طولانی شد. پدر بزرگوار با وجود کبر سن و بُعد مسافت برای دیدارش به آگره تشریف برد. حضرت مُجَدِّد همراه پدر بزرگوار به سوی وطن مراجعت نمود. وقتی به شهر «تهانیسر» رسیدند، شیخ سلطان که از علما و دانشمندان آن زمان و حاکم «تهانیسر» بود، مقدم آنان را گرمی داشت و ضیافت به جای آورد و بنابر اشاره غیبی و با توجه به اخلاق و سجایای حضرت مُجَدِّد، پیشنهاد کرد که با وی ارتباط مصاهرت برقرار نماید. پدر حضرت مُجَدِّد این پیشنهاد را پذیرفت، مراسم عقد نکاح انجام گرفت.

تربیت و تکمیل سلوک و عرفان و استفاده از خواجه باقی بالله

در اینجا نیازی نیست که در مورد ضرورت و لزوم تصوف و سلوک بحث نمود و دلایل شرعی و علمی آن را ارائه کرد. زیرا حتماً خوانندگان عزیز زندگانی حسن بصری، سیدنا عبدالقادر جیلانی و مولانا جلال الدین رومی بلخی را در جلد اول تاریخ دعوت و اصلاح و حالات مشایخ هند را در جلد سوم آن مطالعه نموده‌اند، باز هم اگر برای اطمینان بیشتر حس نیاز نمایند می‌توانند به کتاب «ربانیة لارهبانية» مراجعه نمایند.^۱

اینجا فقط ذکر این مطلب ضروری است که تصوف و سلوک در جامعه‌ای که حضرت مُجَدِّد می‌خواست حرکت احیا و تجدید دین را در آن آغاز نماید، چنان رواج داشت که خواص و عوام به سخن هیچ عالم و مصلحی توجه نمی‌کردند مگر این که باراه و روش تصوف آشنا بوده و با مشایخ مقبول و موثق مرتبط باشد.

ناگفته نماند که هیچ انقلاب واقعی، بدون تزکیه نفس و اخلاص و یقین و درد دین و سوز درون (که معمولاً بدون کثرت ذکر و مصاحبت با صاحب‌دلان به دست نمی‌آید) صرفاً با کثرت معلومات و قدرت سخنرانی برپا نمی‌گردد. مخصوصاً در محیطی که حضرت مُجَدِّد در آن قدم گذاشت، اگر کسی بدون تصوف و سلوک و نیروی معنوی و نور درونی، در آن محیط به کار اصلاح و ایجاد انقلاب و تحول همت می‌گماشت مانند این بود که بدون یاد گرفتن فنون نظامی به جبهه نبرد وارد شده و بخواهد با یک نیروی مسلح و دوره دیده به مبارزه بپردازد یا مانند کسی

۱ - این کتاب توسط برادر عزیز مولوی عبدالقادر دهقان به فارسی ترجمه شده و تحت عنوان «تزکیه و احسان»، از سوی انتشارات شیخ الاسلام تربت جام انتشار یافته است.

که از قوت گویایی محروم است ولی می خواهد به تعلیم و تفهیم دیگران مشغول شود. در واقع عین حکمت و مقتضای تدبیر الهی همین بود که حضرت مُجَدِّد به توفیق خدای تعالی، قبل از اینکه به جبهه اصلاح و انقلاب قدم بگذارد، نه تنها با تصوف و سلوک آشنا بود بلکه در این خصوص به سبب مصاحبت و تربیت اهل فضل و کمال و موهبت خداوندی و عنایت خاص وی به مرتبه امامت و اجتهاد نایل شده بود تا اینکه با اعتماد و اطمینان کامل وظیفه بزرگ خود را طوری انجام دهد که اثرات آن تا قرنهای باقی بماند. «ذالک تقدیر العزیز العظیم» حضرت مُجَدِّد وقتی به سرهند رسید، از پدر بزرگوارش در سلسله سلوک قادری استفاده کرد و تا حیات پدر در خدمت وی باقی ماند. و ضمناً به تدریس علوم نیز مشغول بود.

در همین زمان شور و شوق حج و زیارت حرمین غالب آمد، بسیار مضطرب و بی قرار بود، اما چون پدر بزرگوار به سن پیری رسیده و ضعیف شده بود مناسب ندانست او را تنها گذاشته به حج برود. وقتی در سال ۱۰۰۷ هجری پدرش وفات یافت و مانع دیگری باقی نماند، در سال ۱۰۰۸ هجری قصد حج و زیارت حرمین شریفین رخت سفر بست و از سرهند به دهلی رسید. علما و دانشمندانی که آوازه حضرت مُجَدِّد به گوششان رسیده بود، به قصد ملاقات به دهلی حضور به هم رسانیدند. در میان آنها مولانا حسن کشمیری که با حضرت مُجَدِّد آشنایی قبلی داشت، نیز موجود بود.

او در محضر مُجَدِّد، درباره حضرت خواجه باقی بالله و علو مرتبه وی و نیروی معنوی او سخن گفت. خواجه باقی الله چندی پیش به دهلی وارد شده بود. حضرت مُجَدِّد قبلاً از پدر بزرگوارش (مخدوم عبدالأحد) درباره سلسله نقشبندی مطالبی شنیده بود، لذا فرصت را مغتنم شمرد و به اتفاق مولانا حسن کشمیری^۱ به خدمت خواجه باقی الله حضور یافت، گویی هاتف غیب چنین می سرود:

آمد آن یاری که ما می خواستیم

قبل از شرح حال این برخوردار و ارتباط، مناسب است، حضرت خواجه را معرفی کنیم^۲ و

۱- حضرت مُجَدِّد رحمته الله در طول زندگی قدر شناس و شکرگزار احسان او بود. زیرا به وسیله ایشان به آن سرمایه جاویدان دست یافت. مکتوب ۲۷۸، دفتر اول.

۲- جهت اطلاع اجمالی از احوال مشایخ بزرگ سلسله نقشبندی، بخصوص بنیانگذار آن حضرت خواجه بهاءالدین نقشبندی و خصوصیات و نسبت خاصه این سلسله، رک: تألیفات گل سرسبد این سلسله حکیم الاسلام حضرت شاه ولی الله دهلوی؛ بخصوص دو کتاب «الانتباه فی سلاسل اولیاء الله» و «همعات».

مطلبی از نزہۃ الخواطر جلد پنجم که مصداق «ماقل و دل» است، در شرح حال ایشان به خوانندگان عزیز تقدیم کنیم. آنچه می خوانید عصاره کتابهای معتبر است.

حضرت شیخ عبدالباقی نقشبندی دهلوی (خواجه باقی بالله)

شیخ اجل. امام الائمه رضی الدین ابوالمؤید عبدالباقی بن عبدالسلام بدخشی معروف به باقی بالله کابلی ثم دهلوی، وجودش باعث برکت برای جهان و زندگی اش مظهر هدف آفرینش^۱ و زبانش ترجمان حقیقت و شخصیتش خلاصه عرفان بود. در علم و معرفت آیتی از آیات روشن الهی و در ولایت و معنویت مناره ای نورانی بود. در سال ۹۷۱ هـ در کابل به دنیا آمد. از محضر مولانا محمد صادق حلوانی کسب علم نمود و بعد از آن به منطقه ماوراءالنهر سفر کرد.

مدتی در آنجا اقامت نمود، بعد از آن به طریقه صوفیه علاقه مند شد. از تحصیل علوم منصرف شد و به محضر مشایخ بزرگ ماوراءالنهر شرفیاب شد. نخست با شیخ خواجه عبید جانشین مولانا لطف الله خلیفه اعظم دهبیدی بیعت کرد. اما آثار استقامت دیده نشد، لذا مجدداً به دست شیخ افتخار که از سلسله شیخ احمد یسوی بود و به سمرقند آمده بود توبه و بیعت کرد. اما باز در عزم و استقامت کمبودهایی حس نمود، لذا نزد امیر عبدالله بلخی رفت و با وی بیعت کرد. بعد از مدتی توبه اش شکست در همین دوران در عالم رؤیا به ملاقات خواجه بهاءالدین نقشبند مشرف گشت و به طریقه اهل الله تمایل پیدا کرد. به هر جایی که امکان پذیر بود، مسافرت می کرد. تا اینکه بالأخره در کشمیر به خدمت «شیخ بابا کبروی» رسید و از وی مستفید گردید. در مصاحبت وی باران فیوض ربانی بر خواجه باقی بالله ریزش کرد و آثار فنائیت و غیبت از مقامات معروف این سلسله بر وی ظاهر گشت. بعد از رحلت شیخ مذکور به شهرهای مختلفی سیاحت نمود، بعد از مدتی روح خواجه عبیدالله احرار ظاهر شد و به او طریقه نقشبندی را تعلیم داد. شیخ عبدالباقی به مرحله کمال رسید، بعد از آن به ماوراءالنهر رفت و در آنجا با شیخ محمد امکنکی ملاقات نمود.

شیخ محمد بعد از سه روز به او اجازه ارشاد عنایت فرمود. شیخ عبدالباقی رحمته الله به هند بازگشت و یک سال در لاهور اقامت نمود. علمای زیادی از وی استفاده کردند. بعد به پایتخت

۱- یعنی تفسیر عملی و تصویر روشن آیه ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ بود.

هند (دهلی) تشریف برد و در قلعه فیروزی اقامت گزید، در آن قلعه یک نهر و یک مسجد بزرگ وجود داشت، تا وقت وفات همانجا مقیم بود.

حضرت خواجه باقی بالله، بسیار صاحب وجد و ذوق و بسیار متواضع و فروتن بود. احوال رفیعہ خود را از اغیار و نامحرمان پوشیده نگاه می داشت و خود را شایسته مقام ارشاد تصور نمی کرد. اگر کسی به قصد استرشاد و استفاده حاضر می شد به او می فرمود:

«من چیزی ندارم شما به شخصی دیگر رجوع کنید. اگر شخصیتی یافتید مرا نیز

خبر کنید.»

بدون هیچ گونه ادعای کمال به خدمت مردم مشغول بود. اگر در خصوص مسئله مهمی زبان به سخن می گشود، آن را کاملاً برای مخاطب توضیح می داد. دوستان و مخلصان را از بلند شدن به خاطر احترامش منع می کرد و خود را مانند یکی از آنها تصور می فرمود و در تمام حالات مساوات و برابری را رعایت می کرد. به دلیل تواضع و فروتنی بسیار بر روی زمین خالی می نشست.

خواجه باقی بالله دارای معنویت و نیروی تأثیر شگفت انگیزی بود، به هر کسی نظر می انداخت احوال او تغییر پیدا می کرد و در نخستین مصاحبت، دارای ذوق و شوق و کیفیتهای معنوی می گشت. با اولین توجه و تلقین، قلب طالبان جاری می شد. فیض و شفقت وی بر تمام مخلوق عمومیت داشت. یک شب سرد و زمستانی برای انجام کاری از بستر برخاست، وقتی برگشت گربه ای را دید که در بسترش خوابیده است، تا صبح بیدار ماند ولی گربه را بیدار نکرد. در زمان اقامتش در لاهور قحطی شدیدی واقع شد. شیخ به خاطر مردم چیزی نمی خورد، هرچه به او می رسید آن را میان نیازمندان توزیع می کرد. یکبار در راه لاهور به دهلی شخص معذوری را دید، از مرکبش پایین آمده او را سوار کرد و برای اینکه شناخته نشود چهره اش را پوشانید و تا مقصد آن شخص پیاده راه رفت و بعد از آن سوار شد. در اعتراف به خطا و لغزش درنگ نمی کرد و خود را نه تنها از میان مخلصان خود بلکه از عوام الناس برتر تصور نمی کرد. می گویند در همسایگی وی نوجوانی بود که مرتکب کارهای بد و فساد می شد. حضرت خواجه با وجود آگاهی اش تحمل می کرد. یکبار مریدش خواجه حسام الدین دهلوی نزد مسئولین دولتی از آن جوان شکایت کرد. آنها او را دستگیر کرده بازداشت نمودند، وقتی شیخ اطلاع یافت بر مریدش خشم گرفت و او را مورد بازخواست قرار داد. او عرض کرد: حضرت! این شخصی خیلی فاسق و گناهکار است. شیخ آه سردی کشید و فرمود:

«آری! چون شما اهل صلاح و تقوا بودید، فسق و گناه او را احساس کردید، اما ما خود را از او بهتر تصور نمی‌کنیم، به همین دلیل شکایتش را نزد مسئولین نکردیم.»
 بعد به تلاش وی آن جوان آزاد شده و توبه کرد و پرهیزگار گردید. هرگاه یکی از مریدانش اشتباه می‌کرد. شیخ می‌فرمود: این اشتباه از من بود که بالواسطه از او ظاهر شد.
 در زمینه عبادات و معاملات جانب احتیاط را اختیار می‌کرد. به همین خاطر قبلاً پشت سر امام سورة فاتحه را قرائت می‌کرد چرا که در این باره احادیث و دلایل قوی و زیادی وارد شده است.

آنچه ذکر شد، شمه‌ای از فضایل و کمالات شیخ و قطره‌ای از بحر شمایل آن بزرگوار بود. به دلیل همین علو مرتبه و کمالات وی بود که انسانهای بی‌شماری در عرصه کوتاهی از فیض معنوی او بهره‌مند گشتند. در هندوستان سلسله نقشبندی بوسیله وی منتشر شد. قبلاً کسی از آن آگاهی نداشت.^۱

شیخ محمد بن فضل الله برهانپوری می‌گوید:

«در وعظ و ارشاد نظیر نداشت، فقط در ظرف سه الی چهار سال با افادات خود جهانی را منور ساخت، تفصیل آن را «هاشم کشمی» در «زبدة المقامات» به رشته تحریر درآورده است. بعد از ورود به هند چهار سال در قید حیات بود. در این مدت کوتاه اصحاب و رفقای او به مدارج بزرگ کمالات نائل شدند، بطوری که آثار بقیه سلسله‌ها محو گشت و طریقه نقشبندی بر همه فایق آمد.»

محمد بن فضل الله مُحَبِّی در «خلاصة الأثر» می‌نویسد:

«حضرت شیخ نشانه‌ای از نشانه‌های حق تعالی و سری از اسرار الهی و جامع علم ظاهر و باطن بود. دارای طبعی ساکت، متواضع و خوش اخلاق بود. خود را از هیچ کسی برتر و جدا قرار نمی‌داد. دوستان خود را از بلند شدن به خاطر احترامش منع می‌کرد.»

۱- سلسله نقشبندی از دو طریق به هندوستان راه یافت. نخست به وسیله امیر ابوالعلاء اکبرآبادی که ایشان از عموی خود عبدالله احراری در سلسله نقشبندی اجازه ارشاد و خلافت یافته بود. در این طریق چشتیه و نقشبندی باهم آمیختند و سلسله ابوالعلائی در کالپی، مارهره، داناپور و غیره از طریق ایشان رایج شده است. دوم از طریق خواجه باقی بالله، در واقع انتشار این سلسله در هندوستان پس از تشریف آوری حضرت خواجه و وارد شدن حضرت مجدد در این سلسله، به وقوع پیوست و از آنجا در تمام جهان منتشر شد. «الثقافة الاسلامیه فی الهند» تألیف مولانا سید عبدالحی رحمته مولف «نزهة الخواطر».

مُجَبِّی می گوید:

«از وی کرامات زیادی به وقوع پیوست، به هرکسی نظر التفات می انداخت یا در سلسله اش داخل می شد بر وی آثار محو و فنا غالب می گشت، گرچه قبلاً با این راه مناسبتی نداشت. مردم در بارگاهش همچون مدهوشان به سر می بردند. بر بعضی از مردم در اولین مرحله، عالم ملکوت منکشف می شد که این خود نتیجه کشش غیبی بود.»

از میان مریدان وی امام طریقه مجددیه امام ربانی مُجَدِّد الف ثانی، شیخ تاج الدین بن سلطان عثمان سنهلی، شیخ حسام الدین بن شیخ نظام الدین بدخشی، شیخ اله داد دهلوی مرجع خلائق بودند. از تألیفات وی چند رساله، مکاتیب ارزنده و اشعار مفید و کتاب «سلسله الاحرار» را می توان نام برد. در این کتاب رباعیات عرفی خود را به زبان فارسی تشریح کرده است. خواجه باقی بالله رحمه الله روز چهارشنبه چهاردهم / جمادی الثانی سال ۱۰۱۴ هدر دهلوی از دنیا رحلت کرد. هنگام وفات، عمرش ۴۰ سال و چهار ماه بود. قبرش در غرب دهلوی نزدیک قدم رسول، زیارتگاه مردم است.

بیعت و تکمیل سلوک

حضرت مُجَدِّد وقتی خدمت خواجه باقی بالله شرفیاب شد، خواجه رحمه الله او را مورد شفقت و مهربانی قرار داد. گویا از قبل منتظرش بود، معمولاً حضرت خواجه خیلی دیر با مردم انس و آشنایی پیدا می کرد و خودش کسی را متوجه نمی کرد، اما اینجا طالب، در واقع مطلوب بود. خداوند متعال خواست به وسیله حضرت خواجه باقی بالله، حضرت مُجَدِّد را به کمال معنویت برساند و به نسبت خاصی که طریقه نقشبندیه حامل آن بود مشرف سازد. در واقع هند و جهان آن روز نیازمند چنین معنویتی بود. خداوند متعال می خواست حضرت مُجَدِّد رحمه الله را به طرز جدیدی در کار تجدید و احیای دین استفاده کند و به وسیله او طریقت را تابع شریعت بگرداند. حضرت خواجه بر خلاف معمول و عادت فرمود: «شما چند روزی مهمان ما باشید، یک ماه یا حداقل یک هفته».

حضرت خواجه قبل از آمدن به هند استخاره کرده بود. بعد از استخاره در خواب دید که یک طوطی زیبا و خوش سخن بر دست او نشسته، او لعاب دهانش را در دهان آن طوطی می اندازد و طوطی با منقارش در دهان وی شکر می گذارد. خواجه رحمة الله علیه این خواب را برای مرشد

خود خواجه امکانی تعریف کرد. او گفت: طوطی از پرندگان هند است. بر اثر تربیت شما شخصیتی در هند تربیت خواهد شد که جهانی از وجودش منور خواهد گشت و به شما هم بهره‌ای از آن خواهد رسید.^۱

حضرت مُجَدِّدِ دَهْلَوِیؒ پیشنهاد حضرت خواجه را مبنی بر اقامت پذیرفت، این اقامت تا یک ماه و دو هفته طول کشید، در این دوران علاقه اکتساب و تحصیل طریقه نقشبندیه در دل حضرت مُجَدِّد پیدا شد. درخواست بیعت نمود. حضرت خواجه بدون تأمل قبول فرمود و او را به خلوت برد و ذکر قلبی تلقین کرد. از توجه خواجه، همان وقت ذکر قلبی جاری شد و چنان حلاوت و لذتی محسوس کرد که روز به روز بلکه لحظه به لحظه در حال فزونی بود، حضرت خواجهؒ وقتی حالات حضرت مُجَدِّد و سرعت برق‌آسای ترقی و رشد او را مشاهده کرد متوجه شد که این همان طوطی خوش نواست که او را در خواب دیده است. از نوای خوش این طوطی در چمن هند بلکه جهان اسلام بهار تازه‌ای خواهد آمد: جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی.

در ظرف این یک ماه و نیم حضرت مُجَدِّد به چنان احوال روحی و پیشرفت‌های معنوی دست یافت و چنان مراحل سلوک را طی کرد که تعبیر و تفهیم آن با الفاظ و کلمات امکان‌پذیر نیست.^۲

اکنون که را دماغ که پرسد ز باغبان

بلبل چه گفت و گل چه شنید و صبا چه کرد
حضرت مُجَدِّدِ دَهْلَوِیؒ بعد از آن به سرهند تشریف برد، در همان بار اوّل حضرت خواجه به وی مژده داد که نسبت نقشبندیه کاملاً برای شما حاصل شده و روز به روز افزون‌تر خواهد شد. بار دوم که به دهلی آمد، به وی خلعت خلافت عنایت فرمود و به او برای تعلیم و ارشاد و راهنمایی جویندگان اجازه داد و ضمناً مخصوص‌ترین اصحاب خود را برای تعلیم طریقت به وی تفویض نمود.

حضرت مُجَدِّد وقتی برای بار سوم و آخرین بار به خدمت خواجه آمد، حضرت خواجه

۱- زبدة المقامات، صص ۱۴۰-۱۴۱، حضرات القدس، صص ۲۶ و ۲۷.

۲- علاقمندان به بررسی بیشتر مراجعه کنند به مکتوب ۲۹۶ دفتر اوّل، بخش چهارم به نام حضرت خواجه عبداللّه و خواجه عبداللّه که فرزندان حضرت خواجه باقی بالله هستند، همچنین مکتوب ۲۹۰ دفتر اوّل، بخش پنجم که به نام مولانا محمد هاشم کشمی صادر شده است.

خیلی دور برای استقبال وی بیرون آمد و به او بشارت‌های بزرگی داد. در مجلس توجه خود، او را در رأس مجلس نشاند و به مریدانش فرمود: در حالی که ایشان در مجلس موجود است، هیچ کسی به طرف من متوجه نباشد.

هنگام تودیع فرمود: خیلی احساس ضعف می‌کنم، امید زندگی کم است. دو فرزند خود خواجه عبیدالله و خواجه عبدالله را که هنوز کودک شیرخوار بودند نزد حضرت مُجدّد آورد و مورد التفات وی قرار داد. فرمود: به مادران آنها نیز توجه غایبانه‌ای بفرمایید. اثرات توجه حضرت همان وقت محسوس گردید.^۱

رتبه بلند حضرت مُجدّد و گواهی آن از زبان مرشد

حضرت خواجه بعد از ارتباط با حضرت مُجدّد در نامه‌ای به یکی از مخلصان خود چنین نوشت:

«شیخ احمد که ساکن سرهند است شخصی کثیرالعلم و قوی‌العمل است، چند روزی که با فقیر نشست و برخاست داشت، کمالات و صفات شگفت‌انگیزی از وی مشاهده شد، امیدوارم که ایشان چراغی شوند که به وسیله او جهانی منور گردد، بر احوال کامل او یقین من استوار است.»

خود حضرت مُجدّد با اولین توجه و تلقین، یقین حاصل کرد که او می‌تواند به مدارج عالیّه این راه نایل شود و در عین حال احساس قصور و نفی خود نیز در دلش راسخ و بر زبانش این شعر جاری بود.

از من نوری که از تو بر دلم تافت یقین دانم که آخر خواهمت یافت^۲

حضرت مُجدّد با وجود این همه پیشرفت معنوی و کمالات علمی و عملی، به شیخ و مرشد خود بی‌نهایت احترام می‌گذاشت، هرگاه شیخ او را طلب می‌فرمود رنگ چهره‌اش متغیر می‌شد و بر جسمش لرزه می‌افتاد.^۳ از سوی دیگر شیخ با وی چنان برخورد می‌کند که کمتر کسی با مسترشد چنین کاری را می‌کند. یکبار فرمود:

«شیخ احمد آفتاب است، که مثل ماه‌آزاران سیارگان در ضمن ایشان گم‌اند.»^۴

۱- زبدة المقامات، ص ۱۵۵.

۲- همان، ص ۱۴۵.

۳- همان مدرک، ص ۱۴۹.

۴- همان مدرک، ص ۲۳۰.

فصل چهارم

وقایع مهم، فعالیت‌های دعوت و تربیت، وفات

اقامت در سرهند:

حضرت مُجَدِّدٌ علیه السلام بعد از کسب فیض و طی کردن مدارج کمال، در سرهند عزلت گزید و تا مدتی از تربیت طالبان راه سلوک امتناع می نمود. در این دوران در وجود خود به شدت احساس کمبود می کرد. البته ترقیات معنوی به سرعت صورت می گرفت، طبیعتش به طرف عروج تمایل داشت. در این حال مشکل بود که به تعلیم و تربیت دیگران توجه فرماید، زیرا برای این امر نزول شرط است که هنوز صورت نگرفته بود. چنان که در یکی از نامه‌هایش می نویسد:

«این زمان علم به نقص خود مبرهن گشت، طالبانی که در گرد من بوده‌اند جمع کرده، حدیث نقص خود گفتم و وداع همه خواستم اما طالبان این معنی را بر تواضع محمول داشته از آنچه داشتند برنگشتند، بعد از چندگاه حضرت حق سبحانه و تعالی احوال منتظره را محضّل گردانید، بصدقه حبیبه علیه و آله الصلوات و التسلیمات.»^۱

بالآخره آن وقت فرا رسید که قرار بود فیض وی عمومیت یابد و طالبان راه حقیقت مورد توجه و ارشاد قرار بگیرند.

حضرت مُجَدِّدٌ احوال خود و پیشرفت‌های معنوی مسترشدان را کتباً به شیخ و مرشدش گزارش می داد. از طریق بشارت‌های نومی و ظهور کیفیت‌های مخصوص یقین پیدا کرد که خداوند متعال او را در کار بزرگی به خدمت خواهد گرفت و خواستار انجام خدمات بزرگی برای دین است.^۲ پس از سه بار حضور یافتن خدمت حضرت خواجه، دیگر ایشان را ملاقات نکرد.

۲- ر.ک: مکتوب ۷۴، دفتر دوم.

۱- مکتوب ۲۹۰، دفتر اول.

سفر به لاهور

حضرت مُجَدِّدٌ علیه السلام بعد از اینکه مدتی در سرهند اقامت گزید بنا به اشاره و ارشاد مُرشد به لاهور عزیمت نمود و در آن زمان لاهور بعد از دهلی دومین مرکز علمی و دینی به شمار می آمد. علما و مشایخ زیادی آنجا وجود داشتند، جمعیت انبوهی، از حضرت مُجَدِّد هنگام ورود به لاهور استقبال نموده و مقدم وی را گرامی داشتند.^۱

مولانا طاهر لاهوری (که بعداً از خلفای اجلّه قرار گرفت) مولانا حاج محمد و مولانا جمال الدین تلوی در حلقه ارادت و بیعت وی داخل شدند. محافل ذکر و مراقبه و مجالس ارشاد برگزار می گردید.^۲ حضرت مُجَدِّد هنوز در لاهور بود که خبر رسید حضرت خواجه از دنیا رحلت کرد، حضرت از این خبر سخت متأثر شد و با اضطراب و بی تابي به سوی دهلی برگشت. در سرهند که در سر راهش قرار داشت، توقف فرمود؛ مستقیماً به سر مزار شیخ و مرشدش حضور یافت، به مرشدزادگان و برادران طریقت تسلیت گفت و بنا به درخواست آنها چند روزی در دهلی اقامت نمود. محافل تربیت و ارشاد که با ارتحال حضرت خواجه بی رونق شده بود مجدداً رونق گرفت و شادابی و خرمی به دلّهای مغموم و مجروح باز گردید.^۳

بعد از چند روز اقامت در دهلی، به سرهند تشریف برد، بعد از آن فقط یکبار به دهلی و دو الی سه بار به آگره مسافرت کرد. البته در سه سال اخیر حیاتش همراه لشکر شاهی (که ذکر آن خواهد آمد) از بعضی شهرها عبور کرد و علاقه مندان را مستفید فرمود.^۴

برنامه ریزی های گسترده برای تبلیغ، دعوت، ارشاد و تربیت

حضرت مُجَدِّد در سال ۱۰۲۶ هـ. بسیاری از خلفا و تربیت یافتگان خود را به منظور تبلیغ و ارشاد مردم به نقاط مختلف جهان اعزام فرمود. از جمله ۷۰ نفر به مسئولیت مولانا محمد قاسم به ترکستان اعزام شدند. چهل نفر به سرپرستی مولانا فرخ حسین به دیار عرب، یمن، شام و روم اعزام گردیدند. ۱۰ نفر از افراد مسئول و دوره دیده زیر نظر مولانا محمد صادق کابلی به سوی

۱- زبدة المقامات / ۱۵۷.

۲- زبدة المقامات، ص ۱۵۸، صاحب روضه القیومیّه می نویسد: که در این سفر خان خانان و مرتضی خان (سید فرید) نیز در حلقه ارادت داخل شدند. ص ۱۱۷

۳- همان، ص ۱۵۹.

۴- زبدة المقامات، ص ۱۵۸.

کاشغر و سی نفر از خلفا به رهبری مولانا شیخ احمد برکی به توران، بدخشان، و خراسان فرستاده شدند. همه این بزرگان در مناطق مذکور موفقیت شایانی به دست آوردند و بندگان حق را مستفید کردند.^۱

بسیاری از علما و مشایخ نامور که در مناطق خود دارای عزت و احترام بودند، راههای طولانی را طی کرده به سرهند آمدند و به بیعت و استفاده مشرف شدند. از میان آنها شیخ طاهر بدخشی (که مورد اعتماد شاه بدخشان بود) و عالم بزرگ طالقان شیخ عبدالحق شادمانی، مولانا صالح کولابی، شیخ احمد برسی، مولانا یار محمد و مولانا یوسف را می‌توان نام برد. حضرت مُجَدِّد به اغلب این بزرگان اجازه ارشاد عنایت فرمود و آنها را برای دعوت و اصلاح به مناطق خودشان بازگردانید.^۲ در مناطق مختلف هند نیز خلفای خود را به دعوت و ارشاد مأموریت داد، خواجه میر محمد نعمان را به «دکن» اعزام فرمود. در خانقاه او صدها نفر سواره و پیاده برای ذکر و مراقبه جمع می‌شدند. «شیخ بدیع‌الدین سهارنپوری» را نخست به سهارنپور و سپس به لشکرگاه آگره فرستاد. شیخ مذکور به قدری قبولیت و محبوبیت پیدا کرد که بسیاری اعضای سلطنتی در حلقه وی داخل شدند، هزاران نفر از لشکر بیعت کردند هجوم مردم هر روز به قدری بود که امرای بزرگ به مشکل می‌توانستند به ملاقات و زیارت شیخ مشرف شوند.

میر محمد نعمان کشمی که از خلفای حضرت خواجه باقی بالله بود، با تجدید بیعت و اجازه به برهان‌پور اعزام فرمود. او در آنجا مرجع طالبان راه حق گشت. مردم خیلی اصلاح شدند. شیخ طاهر لاهوری را برای ارشاد و راهنمایی طالبان معرفت به شهر لاهور (که دومین مرکز علمی و سیاسی هند در آن زمان بود) فرستاد. فیض این بزرگوار در آن دیار خیلی منتشر شد. شیخ نور محمد پتنی را به شهر «پتنه» فرستاد، مردم آن منطقه از وجود او استفاده کردند و چشمه‌های علوم دینی جاری گشت. شیخ حمید بنگالی را پس از طی نمودن منازل سلوک و اعطای اجازه به بنگال اعزام کرد. شیخ طاهر بدخشی را بعد از تکمیل حال برای تعلیم و ارشاد به جونپور روانه کرد.

مولانا احمد برکی بعد از گذراندن مراحل تعلیم و تربیت، به منظور ارشاد و هدایت مردم به «برک» رفت و مشغول خدمت شد و احوال مریدان خود را به وسیله مکاتبت به حضرت مُجَدِّد

۱- روضة القیومیہ، صص ۱۶۶ - ۱۶۷.

۲- جهت تفصیل رک: روضة القیومیہ، صص ۱۲۸ - ۱۲۹، حضرات القدس ضمن بیان خلفای ایشان، بصورت پراکنده اعزام آنان به مناطق مختلف را ذکر کرده است. صص ۲۹۹ تا ۳۶۸.

اطلاع می‌داد. شیخ عبدالحی که از مردم «حصار شادمان» (از مناطق اصفهان) بود و دفتر دوم مکتوبات را ترتیب داده است، به دستور حضرت مُجَدِّد برای تعلیم و ارشاد مردم «پتنه» به آن شهر مأموریت یافت. در حالی که شیخ عبدالحی در وسط شهر عطش تشنگان طریقت را برطرف می‌نمود، شیخ نور محمد در کرانه‌های رود گنگ، چشمه‌های ارشاد و تربیت را جاری کرده بود. شیخ حسن برکی در وطن خود به اشاعه طریق و سنت مأموریت داشت.

سید محب الله مانکپوری را به مانکپور فرستاد. بعد از آن او به اجازه حضرت مُجَدِّد رحمته به آله آباد منتقل شد. شیخ کریم الدین بابا حسن ابدالی بعد از مشرف شدن با عنایات مخصوص، به وطن خود برگشت.^۱ هنوز سال ۱۰۲۷ هـ به پایان نرسیده بود که آوازه مقام بلند و نیروی ارشاد و حُسن تربیت حضرت مُجَدِّد رحمته به خارج از هند نیز رسید. مردم گروه گروه به قصد زیارت و استفاده حرکت کردند. در ماوراء النهر، بدخشان، کابل و کشورهای دیگری از بلاد عجم، خلفای حضرت مُجَدِّد وجود داشتند. آوازه ایشان به کشورهای عربی نیز رسیده بود. به مشکل شهری در هند پیدا می‌شد که آنجا نائبان حضرت مُجَدِّد به دعوت إلی الله مشغول نباشند.

موضع شاه جهانگیر

جلال الدین اکبر شاه در سال ۱۰۱۴ هـ. درگذشت و به جای او پسرش نورالدین جهانگیر بر اریکه سلطنت نشست. اقداماتی که علیه اسلام و مسلمین در زمان اکبر صورت گرفته بود و برنامه‌ریزی‌های که برای ریشه کنی اسلام در این کشور پنهانور (که با خون فاتحان مسلمان و عرق خادمان دین و اشک سحر عارفان صاحب‌دل سیراب شده بود) انجام گرفته بود، برای تحریک عاطفه دینی و قریحه غیور حضرت مُجَدِّد کافی بود. اما چون که او هنوز به تکمیل حال و آمادگی‌های درونی و معنوی مشغول بود و نیز فتنه اکبری در اوج خود قرار داشت و هنوز آن سر نخ به دست نیامده بود که به وسیله آن بتواند بر اوضاع سیاسی آن روز تأثیر بگذارد، از این جهت کار اصلاح و تجدید را تمام عیار آغاز نفرمود.

البته پیام‌های نصیحت آمیزی به خان خانان سید صدر جهان و مرتضی خان و... که از افراد مورد اعتماد پادشاه بودند و با حضرت مُجَدِّد ارادت قلبی داشتند، می‌فرستاد. جهانگیر نه تنها با اسلام دشمنی و عناد نداشت، بلکه تا حدی میانه‌روی و حسن اعتقاد داشت. او علاقه خاصی به

۱- حضرات القدس، (الحضرة الثانية عشرة فی بیان احوال خلفائه) و کتب دیگر.

انتشار و اجرای دین و آیین جدید نداشت، تقریباً عمل او مطابق راهنمایی جد بزرگش «بابر» بود که می‌گفت: بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست.

حضرت مُجَدَّد تصمیم داشت که از سادگی پادشاه استفاده کرده اثرات نامطلوبی را که از طریق حکومت بر هند حاکم شده بود بزداید. (تفصیل آن را در یکی از فصول آینده خواهید خواند). اما قبل از اینکه او حرکت انقلابی خود را آغاز فرماید واقعه زندانی شدن وی در گوالیار پیش آمد که از چندین جهت در حیات مُجَدَّد، دارای اهمیت است.

در بعضی از کتب تذکره چنین گفته شده که بعضی به جهانگیر مضامین بسیار حساسی از نامه‌های حضرت مُجَدَّد عرضه داشتند که مشتمل بر اصطلاحات و دقائق تصوف بود، که فهم آن به غرض نویسنده بستگی داشت. این مضامین در واقع عبارت از مکشوفات و محسوساتی بود که معمولاً در راه سیر و سلوک برای یک سالک پیش می‌آید که اطلاع دادن آن به شیخ و مربی ضروری است.^۱ این مضامین از سطح فهم جهانگیر بالاتر بود و برای یک فرد مسلمان سنی العقیده که فرق میان کشف و واقعه، عبور و استقرار را نمی‌داند قطعاً ایجاد اشکال و تشویش می‌کرد. اینجا بود که جهانگیر دچار حیرت و تعجب گردید و اینگونه مضامین را بر خلاف عقاید اهل سنت و جمهور مسلمین تلقی نموده و بر ادعا و خودپرستی حمل کرد. او در «توزک» خود صریحاً این مطلب را اظهار داشته و تذکره حضرت مُجَدَّد را به گونه‌ای نامناسب و تحقیرآمیز درج نموده است^۲ که از آن چنین معلوم می‌شود که او از مقام و مرتبه بلند حضرت مُجَدَّد کاملاً بی‌خبر بوده و اطلاعات چندانی از مسائل دینی نداشته است و در عین حال خود را محافظ و

۱- ر.ک: مکتوب شماره ۱۱، دفتر اول بنام حضرت مرشد خواجه باقی بالله. علاوه بر جهانگیر که با این کرچه ناآشنا بود تعدادی از علمای راسخ العلم نیز درباره اینگونه مضامین با اشکال مواجه شدند. از میان آنها عالم معروف و محدث بزرگ جامع شریعت و طریقت حضرت شیخ عبدالحق بخاری دهلوی را می‌توان نام برد. او مدتی در این زمینه اظهار تردید می‌کرد و با حضرت مُجَدَّد مکاتبت داشت. بالأخره شرح صدر و اطمینان پیدا کرد.

چنانکه در یکی از نامه‌هایش اظهار می‌دارد فرزند گرامی‌اش شیخ نورالحق می‌گوید: به تحقیق ثابت شده که یکی از مریدان پختون حضرت مُجَدَّد به نام حسن خان ناراضی شده بیرون رفت مجموعه‌ای خطی از مکتوبات شیخ نزد او بود. این شخص از طرف خود مکتوبات را تحریف و تغییر داده به هر کجا منتشر نمود. این مکتوبات تحریف شده باعث سوءتفاهم و مشکلات دیگر گردید. (مناقب العارفین از شاه فتح محمد فتحپوری چشتی، ص ۱۲۶).

۲- توزک جهانگیری، صص ۲۷۲ - ۲۷۳، وقایع سال ۱۴ جلوس، ۱۰۲۸ هـ.

پشتیبان دین تصور نموده است.

شیخ بدیع‌الدین سهارنپوری در میان افراد لشکر محبوبیت خاصی پیدا کرده و اعیان سلطنت را تحت تأثیر قرار داده بود. عده‌ای از مردم این وضعیت را به عنوان یک خطر برای دولت مطرح کرده و شایع نمودند که حضرت مُجَدِّد از طریق شیخ بدیع‌الدین با افراد لشکر ارتباط برقرار کرده و برنامه یک کودتا را فراهم می‌کند. ضمناً از خود شیخ بدیع‌الدین نیز بی‌احتیاطی‌هایی سرزد. او بعضی از وقایع و مکشوفات خود را بر خلاف اصل «کَلَمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ» (به اندازه درک مردم با آنان صحبت کنید) برای عموم بیان می‌کرد. در صورتی که اینگونه مطالب بالاتر از فهم خواص کالعوام و عوام کالانعام بود و جای قیل و قال داشت.^۱ تبعات این کار به حضرت مُجَدِّد نیز رسید. خود جهانگیر از راه و رسم عرفان کاملاً بی‌خبر بود. از طرفی در دربار پادشاه افرادی وجود داشتند که در گوش او چیزهایی بخوانند.

حضرت مُجَدِّد رحمته‌الله همواره برای زدودن اثرات اعتقادی و عملی تشیع که از طریق ورود عناصر ایرانی به هند، وارد شده بود، سعی و تلاش می‌کرد و عقاید اهل سنت را صریحاً تبلیغ می‌فرمود. اما از آنجایی که عناصر ایرانی در دربار پادشاه نفوذ داشتند، بعید نیست که به فعالیت‌های حضرت مُجَدِّد رنگ سیاسی داده و نظرش را نسبت به حضرت مُجَدِّد تغییر داده باشند.

در این زمان خورشید تبلیغ و ارشاد حضرت مُجَدِّد بر نصف‌النهار بود و فعالیت‌ها و آوازه وی به اوج خود رسیده بود، مقتضای حکمت الهی شاید همین بود که واقعه ابتلا و امتحان در همین زمان پیش بیاید. حضرت مُجَدِّد در کوران این امتحان‌ها به مقامات بلند عبدیت و پیشرفت‌های عظیم روحی دست یافت که عادتاً بدون اینگونه مجاهدتها و آزمایشها میسر نمی‌گردد.

عوامل حبس در «گوالیار»

در کتاب‌های عمومی تاریخ و تذکره، علت بازداشت شدن حضرت مُجَدِّد در قلعه گوالیار همان نامه مخصوص وی ذکر شده که به مرشد خود نوشته و در آن مضامین و مکاشفات و نکات دقیق سیر و سلوک را مطرح کرده بود که از آن چنین بر می‌آید که مقامش بلندتر از بسیاری

۱- زبدة المقامات ص ۲۴۸.

بزرگان امت است. اما نگارنده این سطور در این زمینه تردید دارد که این امتحان صرفاً بدان سبب پیش آمده باشد یا اینکه جهانگیر به دلیل حمایت از عقاید جمهور اهل سنت با پیشنهاد علمای معتبر و محترم آن زمان دست به چنین اقدامی زده باشد. چرا که جهانگیر در هیچ زمانی دارای چنین حساسیت دینی نبوده که به خاطر مسئله‌ای که از فهم وی بالاتر بوده و هیچ ارتباطی با امور سلطنت و سیاست نداشته علیه شخصیت بزرگی مانند حضرت مُجَدِّدٌ اللّٰه که محور ارادت و محبت هزاران نفر بود، دست به چنین اقدام بزرگی بزند.

قبل از این در زمان پدر و پدر بزرگش، شیخ محمد غوث گوالیاری ادعای معراج کرده بود که بر اثر آن علمای آن زمان علیه وی فتوی صادر کردند.^۱ اما نه همایون اقدامی کرد و نه اکبر حساسیتی نشان داد. در زمان خود جهانگیر بسیاری از مشایخ در عقیده و حدة الوجود تا مرز عینیت و مساوات پیش رفته بودند و صراحتاً اظهار نظر می‌کردند. در همان زمان شیخ محب‌الله اله‌آبادی^۲ کتاب «التسوية» را به زبان عربی نوشت و آن را به زبان فارسی شرح کرد. اما جهانگیر هیچگونه عکس‌العملی نسبت به این‌گونه اظهارات نشان نداد. شایان ذکر است مکتوب متنازع فیه (مکتوب یازدهم) که به نام خواجه باقی‌الله در سال ۱۰۱۲ نوشته شده، مربوط به شانزده سال قبل از ماجرای اسارت است که در سال ۱۰۲۸ اتفاق افتاد.

به نظر نگارنده عامل اصلی بازداشت حضرت مُجَدِّد در قلعه گوالیار این بود که ارکان و اعضای سلطنت و امرای دربار با او ارتباط خصوصی برقرار کرده و نسبت به وی اظهار ارادت می‌نمودند. این عملکرد حضرت مُجَدِّدٌ اللّٰه برای پادشاهی مانند جهانگیر که علیه پدرش شوریده و با پسرانش رقابت کرده و بر تخت سلطنت متمکن شده بود باعث تردید و وسوسه گردید. این احتمال نیز وجود دارد که جهانگیر نسبت به نامه‌های مؤثر و ولوله انگیزی که حضرت مُجَدِّد در مورد اصلاح جامعه و حکومت و حمایت اسلام به ارکان سلطنت نوشته باشد مطلع شده باشد.

از میان این ارکان سلطنت، خان اعظم میرزا عزیزالدین، خان جهان خان لوده‌می، خان خانان میرزا عبدالرحیم، میرزا داراب و قلیچ خان را می‌توان نام برد.^۳

۱- جهت تفصیل ر.ک: کتاب «شاه محمد غوث گوالیاری» از پروفیسور محمد مسعود، چاپ کراچی.

۲- متوفی سال ۱۰۵۸ هـ.

۳- این نظریه از نوشته خود جهانگیر در (توزک) تایید می‌شود، او می‌نویسد: خلفای شیخ در هر دیار و منطقه

سلاطین مغول پیوسته از ارادت بیش از حد عموم مردم به مشایخ می‌ترسیدند. در مورد خلیفه بزرگ حضرت مُجَدِّد سید آدم بنوری نیز همین واقعه پیش آمد. او وقتی در سال ۱۰۵۲ هـ به لاهور تشریف برد. در رکاب وی ده هزار نفر از مشایخ و سادات و بقیه مردم، حرکت می‌کرد. شاه جهان آن وقت در لاهور بود. او از این وضعیت احساس خطر کرد و عواملی ایجاد نمود که حضرت سید آدم بنوری هند را به قصد حرمین شریفین ترک گفت.

دلیل دیگری که مدعای ما را تأیید می‌کند این است که جهانگیر بعد از آزاد ساختن حضرت مُجَدِّد تا مدتی او را در سفر و اقامت همراه لشکر نگاه داشت. منظورش این بود که نوع ارتباطات حضرت مُجَدِّد را با امرا و ارکان سلطنت، مورد بررسی قرار داده و از این بابت اطمینان حاصل نماید که از ناحیه حضرت مُجَدِّد هیچ خطری برای سلطنت و حکومت وجود ندارد. همچنین مطمئن شود که هیچ عنصر مخالف یا فرصت طلب از وی سوء استفاده نمی‌نماید. وقتی جهانگیر از طرز عمل حضرت مُجَدِّد کاملاً مطمئن گشت و اخلاص و خداگرایی و بی‌غرضی و علو مقام وی را مشاهده کرد و به چشم خود دید که مقام و مرتبه دنیوی نزد حضرت مُجَدِّد به اندازه خس و خاشاکی ارزش ندارد، آنگاه به او اجازه داد که در سرهند آزادانه اقامت نماید.

بازداشت در قلعه گوالیار

به هر حال جهانگیر حضرت مُجَدِّد را به مقر خود احضار کرد و به فرماندار سرهند دستور داد که به هر صورت او را بفرستد. حضرت مُجَدِّد با پنج تن از مخلصین خود حرکت کرد. وقتی خبر مقدم وی به پادشاه رسید، به امر دستور داد که از او استقبال نمایند. خیمه‌ای نزدیک اقامت گاه خود نصب کرد و برای ملاقات او را به دربار طلب نمود. حضرت مُجَدِّد به دربار تشریف برد اما آدابی را که خلاف شرع بود به جانیاورد، یکی از درباریان خدا ترس پادشاه را متوجه کرد و گفت:

شاها! شیخ آداب سلطنت را هیچ مراعات نکرد! پادشاه از علت پرسید. حضرت مُجَدِّد فرمود: من تا حال، پیرو آداب و احکام خدا و رسولش بوده‌ام، آداب دیگری بلد نیستم. پادشاه ناراحت شد و گفت: برای من سجده کنید.^۱

﴿متعین هستند. ص ۲۷۲، او در خصوص مصلحت دستگیری شیخ اینگونه توضیح می‌دهد: «شورش عوام

نیز فرو شود». ص ۲۷۲

۱- این سجده درباری از زمان اکبر رایج بود و جزء آداب شاهی به شمار می‌آمد اورنگ زیب عالمگیر آن را

ایشان فرمود: من تا حال به جز خدا برای کسی سجده نکرده‌ام و در آینده نیز نخواهم کرد. پادشاه ناراحت شد و دستور بازداشت حضرت مُجَدِّد را در قلعه گوالیار صادر کرد.^۱ قبل از این واقعه شاه جهان (که به حضرت مُجَدِّد ارادت داشت) علامه افضل خان و خواجه عبدالرحمن مفتی با چند کتاب فقهی و پیام خود نزد حضرت مُجَدِّد فرستاده بود تا به ایشان بگویند که سجده تحیه برای سلاطین وارد شده است. اگر شما سجده کنید من تضمین می‌کنم که به شما هیچ گزند نمی‌رسد.

ایشان فرمودند: که این رخصت است اما عزیمت این است که غیر الله سجده نشود.^۲ ماجرای اسفناک دستگیری حضرت مُجَدِّد در ماه ربیع‌الثانی ۱۰۲۸ هـ اتفاق افتاد. بعد از دستگیری منزل، باغ و کتاب‌ها ضبط و مصادره شده و متعلقین از آنجا به جایی دیگر منتقل شدند.^۳

سنت یوسفی در زندان گوالیار

بازداشت شدن حضرت مُجَدِّد در گوالیار، حکمت‌ها و مصلحت‌های زیادی را در بر داشت و موجب محبوبیت و پیشرفت معنوی بی‌شماری گردید. در اینجا این یوسف زندانی به پیروی از یوسف کنعانی فعالیت‌های تبلیغ و ارشاد را در میان رفقای زندان به راه انداخت و باندای بلند «يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرَبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرًا مِّمَّ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» در و دیوار زندان را منور کرد. حتی اثرات این ندا در بیرون از زندان نیز لمس می‌شد. گفته می‌شود که چندین هزار زندانی غیر مسلمان بر اثر دعوت و تبلیغ و موعظه و مصاحبت وی، به اسلام مشرف گردیدند و صداها زندانی از مجالست و فیض تربیتش به مدارج عالیه نایل شدند.

دکتر «آرنولد» در کتاب خود تحت عنوان (Preaching of islam) می‌نویسد:

«در زمان شاه جهانگیر (۱۶۰۵ - ۱۶۲۸ م) یک عالم اهل سنت به نام شیخ احمد مُجَدِّد وجود داشت که در رد عقائد شیعه بسیار معروف بود. در آن زمان شیعه از رسوخ خاصی در دربار برخوردار بودند، آنها بنا بر اتهاماتی او را به زندان انداختند، شیخ احمد دو سال در زندان بود. او در این مدت صداها نفر از رفقای زندان را از بت‌پرستی رهایی

﴿برچیده کرد.﴾

۱- حضرات القدس / ۱۱۷.

۲- حضرات القدس / ۱۱۶.

۳- توزک جهانگیری، صص ۲۷۲ - ۲۷۳ و مکتوب ۲، دفتر سوم.

بخشید و نسبت به خود ارادت‌مند ساخت.^۱»

در کتاب دایرة المعارف ادیان و اخلاق^۲ (IncycloPedia of Religion And Ethics) در مورد تبلیغ اسلام این مطلب به چشم می‌خورد:

«در قرن هفدهم در هند یکی از علمای دین به نام شیخ احمد مُجَدِّد بود که به ناحق بازداشت شده بود، در مورد او گفته شده که صدها نفر از بت‌پرستان را در زندان مسلمان کرد.^۳»

نعمت‌ها و لذایذ دوران زندان

چند روزی که حضرت مُجَدِّد در زندان گوالیار مهمان بود، باران نعمت‌های الهی بر او باریدن گرفت و به پیشرفت‌های معنوی عظیمی دست یافت، لذت‌ها و نعمتهایی که بر اثر انکسار و خلوت نصیب وی گردید آنها را به عنوان تحدیث بالنعمه، در نامه‌های خود با یک مزه خاصی ذکر کرده است. چنان که در نامه خود به میر محمد نعمان از قلعه گوالیار می‌نویسد:

«اگر به محض فضل تواتر فیوض و واردات الهی جل سلطانه و توالی عطیات و انعامات نامتناهی او سبخانه درین محنتکده شامل حال این شکسته بال نشد، نزدیک بود که معامله به یأس رسد و رشته امید گسسته گردد. «الحمد لله الذی عافانی فی عین البلاء و اکرمنی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالة الفناء و وفقنی علی الشکر فی السراء و الضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من مقتفی آثار الاولیاء و من محبى العلماء و الصلحاء صلوات الله سبحانه و تسلیماته علی الانبیاء اولاً و علی مصدقینهم ثانیاً».^۴

چنین معلوم می‌شود وقتی حضرت مُجَدِّد به دستور پادشاه وقت زندانی شد، مردم در این باره به تحلیل و تفسیر پرداختند و سخنها گفتند، طبیعی بود که خدام و دوستان وی ناراحت می‌شدند. حضرت مُجَدِّد در نامه خود به شیخ بدیع الدین به همین انتقادات و سرزنش‌های خلق اشاره می‌کند:

«اوائل حال که فقیر به این قلعه رسید محسوس می‌شد که انوار ملامت خلق از بلاد و قری در رنگ سحابهای نورانی پی در پی می‌رسند و کار را از حسیض به اوج می‌برند،

۱- چاپ سوم، ص ۴۱۲.

۲- ج ۸، ص ۷۴۸.

۳- اقتباس از مقاله «حضرت مُجَدِّد از دیدگاه اروپا» به قلم مولانا عبدالماجد دریابادی رحمۃ اللہ علیہ، الفرقان، شماره

۴- مکتوب ۵، دفتر سوم، حصه هشتم.

مخصوص مُجَدِّد، سال ۱۲۵۷ هـ.

سالها به تربیت جمالی قطع مراحل می‌نمودند، الحال به تربیت جلالی قطع مسافت می‌نمودند و در مقام صبر بلکه در مقام رضا باشند و جمال و جلال را مساوی دانند.^۱ در نامه‌هایی که از زندان به فرزندان می‌نوشت آنها را به صبر و آرامش و شکر و رضا توصیه می‌کند و به توجه به الله، دعا و مناجات و ذکر و تلاوت و نفی ما سوی الله و اشتغال به تعلیم و تکمیل تأکید می‌فرماید.^۲

از بعضی روایات چنین معلوم می‌شود که حبس بی‌دلیل حضرت مُجَدِّد بر بعضی از اعیان و اعضای سلطنت که دارای عقیده صحیح بودند تأثیر بدی گذاشت. در نقاط مختلف آثار شورش و آشوب نمودار شد.^۳

عبدالرحیم خان خانان، خان اعظم، سید صدر جهان، خان جهان لوده‌ی و... از این اقدام جهانگیر آزرده خاطر بودند. البته در کتب تاریخی معاصر مدارکی از این شورشها وجود ندارد، لذا با قطعیت نمی‌توان گفت که این شورشها تا چه حدی با مسئله حضرت مُجَدِّد ارتباط داشته است.

به هر حال پادشاه (به هر دلیلی که بوده)^۴ از اقدام خود نادم و پشیمان شده یا اینکه مدت حبس را کافی تصور کرده به ملاقات حضرت مُجَدِّد علاقه‌مند شد و او را به اقامتگاه خود فرا خواند. حضرت مُجَدِّد یک سال کامل در قلعه گوالیار محبوس بود تا اینکه بالاخره در سال ۱۰۲۹ هـ (مه ۱۶۲۰ م) مرخص گردید.

همراه با لشکر شاهی و اثرات دینی آن

حضرت مُجَدِّد علیه السلام با وقار و احترام از قلعه خارج شدند. سه روز در سرهند اقامت گزید و از آنجا به اردوگاه لشکر در آگره تشریف برد. ولیعهد شاهزاده خرم و نخست‌وزیر وقت از وی

۱- مکتوب ۶ دفتر سوم، حصه هشتم.

۲- مکتوب دوم از دفتر سوم، حصه هشتم به نام حضرت خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم.

۳- در این خصوص به شورش مهابت‌خان اشاره شده است؛ اما باید دانست که ماجرای شورش مهابت‌خان در سال ۱۰۲۵ هـ اتفاق افتاد در صورتیکه در این تاریخ ۴ الی ۵ سال از آزادی حضرت مُجَدِّد گذشته و او رحلت نموده بود.

۴- گفته می‌شود که پادشاه در خواب به زیارت سرور موجودات حضرت رسول اکرم مشرف شد و دید که آنحضرت در حالیکه انگشت تأسف به دندان گرفته می‌فرماید: «ای جهانگیر شما چه شخصیت بزرگی را به زندان انداخته‌اید!»

استقبال کردند. پادشاه پیشنهاد کرد که چند روزی در میان لشکر ما بمانید. حضرت مُجَدّد قبول کرد. پادشاه و افراد لشکر از این مصاحبت بسیار استفاده کردند.

جهانگیر در توزک خود نوشته است که من به وی خلعت و هزار روپیه تقدیم کردم و به او اختیار دادم که برود یا بماند. اما ایشان مصاحبت را ترجیح دادند. حضرت مُجَدّد فوائد و برکات این همراهی بالشکر را ذکر نموده و در نامه‌اش به فرزندان خود می‌فرماید که من این فرصت را بسیار غنیمت می‌شمارم و یک ساعت ماندن در اینجا را بر ساعتها، بودن در جاهای دیگر ترجیح می‌دهم.^۱

در یکی از نامه‌هایش مرقوم می‌فرماید:

«الحمد لله و سلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ، احوال و اوضاع این حدود مستوجب حمد است. صحبت‌های عجیب و غریب می‌گذارند و بعنایت الله سبحانه سر مویی در این گفتگوهای امور دینی و اصول اسلامیة مساهله و مداهنه راه نمی‌یابد و به همان عبارات که در خلوات و در مجالس خاصه بیان می‌گردد، درین معرکه‌ها بتوفیق الله سبحانه بیان می‌نماید. اگر یک مجلس را نویسد دفتری باید.»^۲

درباره یکی از مجالس شاهی که در آن موقع اتفاق افتاده بود، در یکی از نامه‌هایش چنین می‌نویسد:

«صحیفه شریفه فرزندان رسید حمدا لله سبحانه که بصحت و عافیتند معامله‌ای که بتازگی امروز روی داده است می‌نویسم. نیک سماع نمایند که امشب که شب شنبه بود به مجالس سلطانی رفته بودم. بعد از یک پھر شب برگشته آمد. سه سیپاره از حافظ بشنوده زیاده از دو پھر شب گذشته بود که خواب میسر شد.»^۳

در یکی دیگر از نامه‌هایش که به نام خواجه حسام الدین نوشته بود چنین می‌فرماید:

احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است که در عین بلا عافیت است و در مظان تفرقه جمعیت. فرزندان و دوستان که همراهند، اوقاتشان بجمعیت است و احوال ایشان در ترقی و تزاید. عسکر در حق ایشان خانقاه مشخص است.^۴

همراه لشکر شاهی به لاهور تشریف برد و از آنجا به سرهند رفت. در سرهند، حضرت

۱- مکتوب ۴۳، دفتر سوم.

۲- مکتوب ۴۳، دفتر سوم.

۳- مکتوب ۷۸، دفتر سوم.

۴- مکتوب ۷۲، دفتر سوم.

مُجَدّد از پادشاه ضیافت به عمل آورد، حضرت علاقه داشت که در سرهند بماند، اما پادشاه به جدایی وی راضی نشد، از سرهند به دهلی و از دهلی به بنارس و اجمیر تشریف بردند.

تأثیر بر جهانگیر

در بعضی از کتابها که در شرح حال حضرت مُجَدّد نوشته شده‌اند بیعت و ارادت عمیق جهانگیر نسبت به وی نشان داده شده است. اما در این مورد مدرک مستند تاریخی وجود ندارد. جهانگیر در توزک خود به گونه‌ای ذکر حضرت مُجَدّد را به میان آورده است که از آن مطلب بالا ثابت نمی‌گردد. اگر او، با حضرت مُجَدّد بیعت کرده بود، ذکر او را اینگونه به میان نمی‌آورد. پروفیسور «فرمان» در کتاب خود می‌گوید که ارادت جهانگیر به حضرت مُجَدّد ثابت نیست. تذکره‌نویسان قدیم نیز درباره بیعت جهانگیر و شاه جهان چیزی ننوشته‌اند. البته جای انکار نیست که جهانگیر از مصاحبت حضرت مُجَدّد مستفید شده است. به همین دلیل نسبت به مرمت مساجد منهدم شده و اقامه مدارس دینی، علاقه‌مند بوده است. در سال ۱۰۳۱ ههنگام فتح قلعه کانگره طوری شعایر اسلام را به مرحله اجرا درآورد،^۱ که دلالت بر تحوّل و رشد دینی وی می‌کرد که می‌توان آن را معلول فیض و مصاحبت حضرت مُجَدّد قرار داد.

سفر آخرت و آمادگی برای آن

خواجه محمد کشمی می‌نویسد، سال ۱۰۳۲ هجری، حضرت مُجَدّد در اجمیر تشریف داشت. فرمود: ایام سفر آخرت فرا رسیده است. در نامه‌ای به مخدوم زادگان که در سرهند بودند چنین می‌نویسد:

ایام انقراض عمر نزدیک و فرزندان دور.

فرزندان با رسیدن نامه فوراً خود را به اجمیر رسانند. روزی در خلوت با هر دو فرزندش (خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم) فرمود:

من حالا هیچ رغبت و علاقه‌ای به دنیا ندارم. حالا دیگر فکر جهان دیگر غالب شده است و روزهای سفر نزدیکند.^۲

۱- توزک جهانگیری / ۳۴۰. جهت تفصیل رک: به باب هفتم.

۲- زبدة المقامات / ۲۸۲.

حضرت مُجَدَّد بعد از بازگشت از لشکر حدود ده ماه و هشت یا نه روز در سرهند اقامت گزید.^۱ وقتی از اجمیر به سرهند مراجعت فرمود از تمام روابط منقطع شده و خلوت اختیار نمود. به جز مخدوم زادگان و چند نفر از خدام مخصوص^۲ هیچ کس اجازه ورود نداشت. به جز برای نماز پنجگانه و نماز جمعه برای هیچ کاری دیگر خارج نمی شد. تمام اوقات را در ذکر و استغفار و اشتغال به باطن می گذراند. این روزها تفسیر مجسم «و تَبْتَئِلُ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً» بود.

در اواسط ذی حجه عارضه تنگی نفس شدت گرفت، گریه غالب می شد. وقتی ضعف شدت اختیار می کرد، بر زبانش «اللَّهُمَّ الرَّفِيقَ الْأَعْلَى» «بار الهی مرا ندیم رفیق اعلی گردان»، جاری می گشت. در همین دوران چند روزی بهبود یافت، دلهای مجروح و مغموم مقداری اطمینان یافتند، در همین حالت می فرمود:

اثری از حلاوت و لذتی که در حالت ضعف محسوس می شد، در این حالت بهبودی و سلامتی دیده نمی شود.

در این دوران، به کثرت صدقه و خیرات تقدیم می کرد. در ۱۲ محرم فرمود: به من گفته شده که شما در ظرف ۴۵ روز از این جهان به جهان دیگر سفر خواهید کرد. به من جایگاه قبر نیز نشان داده شده است.

روزی فرزندان دیدند که گریه بر وی غالب شده است، علت را جویا شدند؛ ایشان فرمودند: شوق وصل!

مخدوم زادگان عرض کردند: چرا در حق ما اینقدر بی مهری و بی التفاتی معمول می شود؟ فرمود: ذات الله از شما خیلی محبوب تر است.

در تاریخ ۲۲ صفر به خدام و عزیزان فرمود که امروز چهل روز کامل شده است. باید دید که در این هفت روز چه پیش می آید؟

سپس درباره عنایات بی انتها و الطاف بی حساب پروردگار متعال سخن گفت. در ۲۳ صفر تمام لباسهای خود را میان خدام تقسیم کرد. بر جسم مبارک لباس گرم نبود، بر اثر سرما مجدداً

۱- «حضرت مجدد و منتقدان او»، صص ۱۶۴-۱۶۵

۲- یکی از این افراد خوشبخت خواجه محمد هاشم کشمی بود، اما ایشان ۷ ماه قبل از وفات حضرت در رجب سال ۱۰۳۳ هجری آوردن اهل خانواده خود از دکن (که ناامن بود) رهسپار آن دیار شد. در این مدت شیخ بدرالدین سرهندی برای خدمت حاضر شد، احوال روزهای آخر زندگی حضرت مجدد در «زبدة المقامات» از ایشان نقل شده است، همچنین از معلومات فرزندان گرامی حضرت مجدد استفاده شده است.

تب گرفت.^۱ در اینجا نیز سنت حضرت رسول الله ﷺ که بعد از بهبود یافتن دوباره مریض شده بود ادا شد.

در این حالت که ضعف غالب بود علوم عالی به کثرت القاء می‌شد. آقازاده خواجه محمد سعید عرض کرد: ضعف بدن مقتضی این گفتگوها نیست، بیان این حقائق و معارف را برای وقتی دیگر مؤخر بفرمایید! فرمود: فرزند عزیز! حالا چه کسی فرصت دارد که این مطالب را برای وقتی دیگر نگه دارد؟

با وجود شدت ضعف نماز را بدون جماعت نمی‌خواند. فقط در چهار یا پنج روز آخر زندگی به اصرار دیگران نمازها را تنها خواند. در ادعیه و اوارد ماثوره و ذکر و مراقبه هیچ‌گونه کمی واقع نمی‌شد. یک شب در ثلث اخیر برخاست. وضو گرفت و برای نماز تهجد ایستاد. فرمود: که این آخرین تهجد ماست؛ و همین طور شد. بعد از آن فرصت تهجد نرسید. چند لحظه قبل از ارتحال حالت غیبت و استغراق غلبه پیدا کرد. مخدوم‌زادگان عرض کردند: این حالت به دلیل ضعف است یا به خاطر استغراق؟

فرمود: به خاطر استغراق. زیرا حقایق و اموری در جلو می‌بینم.

در همین حالت نیز به مواظبت بر سنت و اجتناب از بدعت و دوام ذکر و مراقبه توصیه می‌کرد. ارشاد می‌فرمود که سنت را باید با چنگ و دندان محکم گرفت. فرمود که: حضرت رسول گرامی ﷺ به مقتضای «الدِّينُ النَّصِيحَةُ» در خیرخواهی و بیان کارهای نیک هیچ‌گونه دریغی نفرمود، پس باید از کتاب‌های معتبر راه پیروی کامل را جستجو کرد و بر آن گام نهاد.

فرمود: تجهیز و تکفین من طبق سنت انجام بگیرد. هیچ سنتی ترک نشود. به همسر محترمش فرمود: چون که من ظاهراً قبل از شما از دنیا کوچ خواهم کرد لذا وسایل تکفین مرا از مهر خود پردازید. فرمود: قبر را در محل گمنامی قرار دهید. مخدوم‌زادگان عرض کردند: قبلاً حضرت فرموده بودند که در کنار مدفن برادرمان خواجه محمد صادق^۲ دفن کرده شوند. حالا چنین می‌فرمایند.

فرمود: فعلاً همین شوق غالب است.

وقتی دید که فرزندان خاموش و مردد شدند فرمودند: اگر چنین نکنید، پس بیرون شهر نزد

۱- به کمان غالب این ماه، نوامبر بود، زیرا حضرت در ماه دسامبر وفات یافت و در این منطقه، ماه نوامبر هوا سرد است.

۲- فرزند بزرگتر حضرت مُجَدِّد که ۹ ربیع‌الاول سال ۱۰۲۵ هـ وفات یافت.

والد بزرگوار یاد در گوشه‌ای از باغ دفن کنید. باز دید که فرزندان دوباره در فکر فرو رفتند، تبسم فرمود و گفت:

اختیار به دست خود شماست. هر کجا مناسب دیدید، به خاکم بسپارید.

شب سه‌شنبه تاریخ ۲۷ صفر بود. روز بعد سفر آخرت بود. به خدمتگزارانی که شب‌ها بیدار شده و پرستاری می‌کردند فرمود:

که شما خیلی زحمت کشیدید. فقط یک شب دیگر مانده است که زحمت بکشید. بعد از آن فرصت خواهید داشت!

در آخر شب فرمود: «إِصْبَحْ لَيْلاً» «ای شب صبح شو»، وقتی صبح شد خواست تجدید وضو نماید، اما دوباره منصرف شد. فرمود: مرا بر بستر بخوابانید.

مثل اینکه برایش منکشف شده بود که کمی بعد از این جهان کوچ خواهد کرد. لذا فرصت تجدید وضو نخواهد داشت. وقتی بر بستر دراز کشید. دست راست را طبق سنت زیر رخسار راستش گذاشته مشغول ذکر گردید.

مخدوم‌زادگان تندی تنفس را دیدند و عرض کردند: حال حضرت چگونه است؟

فرمود: حالم خوب است! دو رکعتی که خواندم کافی است.

پس از آن به جز ذکر اسم ذات دیگر سخنی نگفت. لحظه‌ای بعد جان به جان آفرین سپرد. این واقعه جانگداز هنگام چاشت تاریخ ۲۸ ماه صفر ۱۰۳۴ هـ پیش آمد.^۱

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ازْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» هنگام رحلت عمر گرامی

حضرت مجدد، ۶۳ سال بود.^۲

وقتی جنازه برای غسل آورده شد مردم دیدند که به هیأت نماز دستهایش را بسته دست راست بر چپ قرار دارد و انگشت کوچک را با ابهام حلقه کرده است. مخدوم‌زادگان دستها را از هم جدا کردند اما بعد از غسل مردم دیدند هر دو دست مبارک مثل هیأت نماز بسته شده‌اند و این حالت تا آخر ادامه داشت. از چهره‌اش چنین معلوم می‌شد که دارد تبسم می‌فرماید.

هم چنان زی که وقت رفتن تو همه گریان شوند تو خندان

هر چند دستها را جدا می‌کردند دوباره به هیأت نماز بسته می‌شدند. مراسم تجهیز و تکفین

۱- مطابق ۱۰ دسامبر ۱۶۲۴ م، (حضرت مُجَدِّد و منتقدان او).

۲- تحقیق مولانا زید ابوالحسن فاروقی این است که عمرش به حساب قمری ۶۲ سال و چهار ماه و چهارده روز و به حساب شمسی ۶۰ سال و شش ماه و پنج روز بود، (حضرت مُجَدِّد و منتقدان او)، ص ۲۲.

طبق سنت انجام داده شد. نماز جنازه به امامت فرزند بزرگ خواجه محمد سعید خوانده و جسم مبارک در آخرین آرامگاه به خاک سپرده شد.^۱

عادات و معمولات

خواجه محمد هاشم کشمی که در سه سال اخیر از زندگی حضرت مُجَدِّد در حال سفر و اقامت با وی مصاحبت داشته است. عادات و معمولات او را مفصلاً به رشته تحریر درآورده است.^۲ اینجا خلاصه آن با مقداری اضافه از کتاب «حضرات القدس» مولانا بدرالدین سرهندی، درج می‌شود.

بارها از حضرت مُجَدِّد علیه السلام شنیده‌ایم که می‌فرمود:

عمل و تلاش ما هیچ ارزشی ندارد. هر چه هست فضل خداوندی است، اما اگر وسیله‌ای در کار باشد، متابعت و پیروی سید الاولین و آخرین علیهما السلام است که آن را ملاک کار تصور می‌کنم، هر چه الله تعالی عطا کرده است، از طریق پیروی و اتباع عنایت فرموده است؛ اعم از جزئی و کلی. و هر آنچه نصیب نشده است، صرفاً به این دلیل است که به حکم بشریت در اتباع آن حضرت علیه السلام دچار نقص و فتور شده‌ایم.

یک بار فرمود:

روزی سهواً هنگام رفتن به دستشویی بجای پای چپ، اول پای راست را گذاشتم، بر اثر آن از خیلی فیوضات در آن روز محروم شدم.

یک بار به صالح ختلاتی فرمود:

از کیسه ما چند دانه قرنفل^۳ بیاورید! او رفت و شش دانه قرنفل آورد. حضرت با احساس ناگواری فرمود:

هنوز آقای صوفی خبر ندارد که در حدیث آمده است «اللَّهُ وَثَرٌ وَ يُجِبُّ الْوَثْرَ»^۴، مراعات و تر مستحب است، مردم حقیقت مستحب را نمی‌دانند در صورتی که دنیا و آخرت در مقابل یک عمل مستحب که مورد پسند الله است هیچ ارزشی ندارد.

یکی از خدام می‌گوید: من از شیخ محمد بن فضل الله رحمته پرسیدم: شما در سرهند چه

۱- اقتباس از زیادة المقامات، صص ۲۵۶-۳۰۰ ۲- رک: همان، صص ۱۹۲-۲۱۵.

۳- گیاهی است از دسته میخک‌ها، از گل‌های زینتی است و آن را در باغچه می‌کارند. فرهنگ فارسی عمید.

۴- به روایت ترمذی.

دیده‌اید؟ برای ما هم تعریف کنید.

او گفت: مانند من بی بصیرت چه می‌توانست ببیند؟ اما در آنجا هیچ سنتی از سنتهای رسول اکرم ترک نمی‌شد. به باریک‌ترین امور در این خصوص چنان توجه و اهتمام می‌شد که مراعات آن برای دیگران خیلی مشکل است.

یکی دیگر از خادمان خاص می‌گوید:

در واقع درک احوال معنوی این بزرگان از ما ساخته نیست، اما اینقدر می‌توانم بگویم که با مشاهده حالات حضرت مُجَدِّدِ اللَّهِ توانستم به حالات اولیاء متقدمین (که در کتابها نوشته شده) یقین پیدا کنم، معلوم می‌شود که نویسندگان حالات آنها هیچ گونه مبالغه نکرده‌اند، بلکه کم نوشته‌اند.

یکی دیگر از خدام خاص (که خدمات وضو و جانماز و... به او متعلق بود) می‌گوید: خدام و رفقای خود را به کثرت دوام ذکر، حضور و مراقبه تأکید می‌کرد.

وی فرمود:

که این دنیا دارالعمل و مزرعه آخرت است، باید حضور قلبی را با آداب و اعمال ظاهری جمع کرد. حضرت رسول اکرم ﷺ (با وجود محبوبیت و علو مرتبه) چنان عبادت می‌کرد که پاهای مبارکش متورم می‌شد.

حضرت مُجَدِّدِ اللَّهِ با آنکه مسایل فقهیه را مستحضر داشت و بر اصول فقه کاملاً مسلط بود، اما بنا بر احتیاط، به کتابهای معتبر مراجعه می‌فرمود و کتابها را در حال اقامت و سفر مطالعه می‌کرد. به اقوال مُفْتِیْ به و ترجیح فقها عمل می‌کرد. در نمازها اغلب خودش امامت می‌کرد. یکبار دربارہ حکمت آن فرمود:

«که بدون قرائت فاتحه نزد شوافع و مالکیه، نماز درست نیست. به همین خاطر آن‌ها پشت سر امام سوره فاتحه را قرائت می‌کنند و احادیث صریحه بسیاری در این خصوص وجود دارد اما حضرت امام ابوحنیفه برای مقتدی قرائت را جایز نمی‌داند و جمهور فقهای حنفیه نیز بر همین قولند. چون من می‌کوشم حتی‌الامکان بین مذاهب جمع کنم، لذا آسان‌ترین صورت این است که خودم در نماز امامت کنم.»^۱

۱- خواجه محمد هاشم کشمی در همین فصل در جایی دیگر می‌نویسد: «و فاتحه خلف الامام همی خواندند و آن را مستحسن همی شمردند»، ص ۲۰۹.

در تابستان و زمستان، در حال سفر و اقامت معمول حضرت این بود که اغلب در نصف آخر یا ثلث آخر شب از بستر بر می‌خاست دعا‌هایی را که در احادیث برای آن وقت آمده قرائت می‌کرد، با نهایت اهتمام و احتیاط (و اسباج) وضو می‌گرفت. هنگام وضو از کسی کمک نمی‌گرفت و رو به قبله می‌نشست. البته هنگام شستن پای مبارک آن را به شمال یا جنوب مایل می‌کرد. به مسواک خیلی اهتمام می‌ورزید. دعا‌هایی را که در احادیث آمده می‌خواند. سپس با حضور و آرامش و طول قرائت به خواندن نوافل مشغول می‌شد. همین که از نوافل فراغت می‌یافت، با خشوع و استغراق به مراقبه می‌پرداخت، کمی پیش از فجر طبق سنت استراحت می‌کرد و قبل از طلوع صبح صادق بر می‌خاست، مجدداً وضو می‌گرفت، سنتهای فجر را در منزل می‌خواند در میان سنت و فرض، به طریقه سَری «سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم» می‌خواند.

نماز فجر را در آخر غلس (تاریکی) و آغاز اسفار (روشنی) ادا می‌کرد. تا اینکه در مورد غلس و اسفار به هر دو مذهب عمل شود. شخصاً امامت می‌کرد و در نماز فجر سوره‌های طوال مفصل^۱ را (همچنان که در حدیث آمده است) قرائت می‌کرد.^۲

بعد از نماز فجر تا وقت اشراق حلقه تشکیل می‌داد، بعد نماز اشراق را طولانی می‌گزارد. پس از تسبیحات و ادعیه مأثوره، به منزل تشریف می‌برد. از احوال خانواده و متعلقین تفقد می‌فرمود و درباره امور روزمره راهنمایی‌های لازم را بیان می‌کرد. سپس به خلوت تشریف می‌برد و با توجه کامل به تلاوت قرآن مشغول می‌شد، بعد از تلاوت، طالبان و ارادتمندان را طلب می‌کرد. و ضمن تحقیق حالاتشان توصیه و راهنمایی می‌فرمود. همان وقت اصحاب مخصوص را نیز طلب می‌فرمود و آنان را با مضامین و علوم خاصه مستفید می‌کرد و مورد توجه قرار می‌داد. آنها را نیز از حالات و کیفیتهای خود مطلع می‌کردند. حضرت آنها را به علو همت، اتباع سنت و دوام ذکر و اختفای حال تأکید می‌فرمود. عظمت و فضیلت کلمه «لا اله الا الله محمد رسول الله» را بیان می‌کرد و می‌فرمود که تمام جهان در مقابل آن هیچ ارزشی ندارد و به مثابه قطره‌ای در مقابل اقیانوسی است خدام و حضار را به مطالعه کتب فقه و مراجعه به علما در زمینه احکام شریعت ترغیب و تأکید می‌کرد و می‌فرمود: در مکاشفه چنین به نظر می‌رسد که

۱- از سوره حجرات تا بروج طوال مفصل گفته می‌شود.

۲- حضرات القدس، ص ۸۲

تمام جهان در گرداب تاریک بدعتها غرق شده است و نور سنت در وسط مانند کرمک شب تاب می درخشد.

از غیبت و عیب جوئی مسلمانان شدیداً اجتناب می ورزید. خدام و حضار نیز به احترام و هیبت وی، نمی توانستند از کسی غیبت کنند، حالات و کیفیات خود را حتی الامکان مخفی می داشت؛ من در مدت دو سال فقط سه الی چهار بار دیدم که چند قطره اشک از چشمانش بر چهره مبارک چکید و سه الی چهار بار دیدم که هنگام بیان مضامین عالیہ رنگ چهره مبارک و چشمان به سرخی می گرایید.

بعد از ضحوة کبری^۱ و ادای نماز چاشت به منزل تشریف می برد و همراه افراد خانواده غذا تناول می کرد. از فرزندان و بستگان اگر کسی چیزی برایش تهیه کرده بود، همان وقت تقدیم می کرد، اگر کسی از خدمتگزاران آن وقت موجود نبود، سهمیه اش را جدا کرده می گذاشت. هنگام غذا خوردن اغلب به فکر پذیرایی دیگران بود. غذا و خوردنی ها را جلوی دیگران قرار می داد. گاهی اوقات چنین حس می شد که احتیاج به خوردن غذا ندارد و ظاهراً چیزی می خورد و هدفش اتباع سنت است.^۲

در آخرین ایام زندگی، وقتی گوشه نشینی اختیار کرد و روزه می گرفت غذا را نیز در خلوتگاه می خورد. بعد از غذا (چنان که عموماً رواج دارد) فاتحه نمی خواند. زیرا در احادیث صحیحہ چنین چیزی نیامده است. همچنین بعد از نمازهای فرض، چنانکه نزد بعضی مشایخ رایج است، قرائت فاتحه نمی کرد.

بعد از صرف ناهار، مطابق سنت قیلولة (خواب ظهر) می کرد. مؤذن در اول وقت ظهر اذان می گفت، ایشان وضو گرفته سنت ظهر را به جامی آورد. بعد از نماز ظهر از یکی از حفاظ یک جزء یا کم و بیش قرآن مجید گوش می کرد. اگر برنامه تدریس داشت، تدریس می کرد. نماز عصر را بعد از مثلین^۳ در اول وقت ادا می کرد.

از عصر تا غروب همراه اصحاب و خدام به سکوت و مراقبه می پرداخت و به کیفیات درونی خدام توجه می کرد. بعد از نماز مغرب چهار الی شش رکعت نوافل ادا می کرد. نماز عشاء را فوراً

۱- وقت درمیانی و دقیق میان صبح صادق و غروب آفتاب ضحوة کبری گفته می شود، (انتصاف النهار الشرعی و هو الضحوة الکبری)، شامی، ج ۱، ص ۲۴۸.

۲- حضرات القدس، ص ۸۷

۳- زمانی که سایه هر چیز دو برابر اندازه اصلی آن شود.

بعد از زوال شفق ابیض می‌خواند. در نماز وتر، قنوت احناف و شوافع را با هم می‌خواند. بعد از نماز وتر، دو رکعت گاهی نشسته، گاهی ایستاده ادا می‌کرد. در اواخر عمر بندرت این دو رکعت را می‌خواند. عشر اخیر رمضان را در اعتکاف می‌گذراند. بعد از نماز عشا و ادای وتر زود استراحت می‌کرد و به خواندن ادعیه ماثوره مشغول می‌شد. به کثرت، درود و صلوات می‌خواند. مخصوصاً شب و روز جمعه و شب و روز دوشنبه، دوران تلاوت شنوندگان احساس می‌کردند که فیض اسرار قرآنی و برکات آیات جاری شده است. در نماز و خارج نماز هرگاه آیات خوف یا آیاتی را که دارای تعجب و استفهام است تلاوت می‌کرد، از نشانه تأثر صدا و لهجه‌اش مشخص می‌شد؛ در نماز تمام سنن و مندوبات و آداب را مراعات می‌فرمود، به تحية الوضوء و تحية المسجد اهتمام می‌ورزید. به جز نماز تراویح، نوافل دیگر را با جماعت نمی‌خواند. مردم را در شب عاشورا یا شب قدر از ادای نوافل به صورت جماعت، منع می‌کرد. به عیادت بیماران می‌رفت و دعا‌های مسنون متعلق به عیادت را قرائت می‌کرد. به زیارت قبور نیز تشریف می‌برد. کتاب‌های سطوح بالا مانند تفسیر بیضاوی، صحیح بخاری، مشکوة المصابیح؛ در فقه، اصول و علم کلام، کتابهای هدایه، بزدوی و موافق و در تصوف کتاب عوارف العوارف را تدریس می‌کرد؛ اما بحث و مجادله و قیل و قال نمی‌فرمود.

در آخر عمرش اشتغال به تدریس کم شده بود. طلاب را زیاد به تحصیل علوم دینی تشویق می‌نمود و در این باره تأکید می‌کرد، تحصیل علم را بر سلوک و طریقت مقدم می‌شمرد. به کثرت حمد و استغفار می‌کرد و بر نعمت اندک بسیار شکر و سپاس به جا می‌آورد.

به ماه رمضان خیلی اهتمام می‌کرد، حداقل سه بار قرآن مجید را ختم می‌کرد، خودش حافظ قرآن بود؛ در غیر رمضان نیز زیاد تلاوت می‌کرد و در جلسات مختلف به قرآن گوش می‌داد.^۱ طبق احادیث، در افطار از تعجیل و در سحری از تأخیر استفاده می‌کرد.^۲ درباره زکات این روش را اتخاذ کرده بود که هرگاه هدیه‌ای به وی رسید، انتظار سال را نمی‌کشید، بلکه فوراً زکات آن را ادا می‌کرد. اهل اصلاح، بیوه‌ها و خویشاوندان را ترجیح می‌داد.

چندین بار برای حج عزم جزم کرد اما موفق نشد، همواره در شور و شوق حج به سر می‌برد و با همین شور و شوق از دنیا رحلت کرد. در زمینه اخلاق و تواضع و شفقت بر خلق الله و رضا و تسلیم به مدارج کمال رسیده بود. خویشاوندان و وابستگان وی از طرف حکام ظالم بسیار مورد

۲- حضرات القدس، ص ۹۱

۱- اقتباس از زبدة المقامات، صص ۱۹۲ - ۲۱۵

اذیت و آزار قرار گرفتند، اما حضرت از تسلیم و رضا را در پیش می‌گرفت و هیچگاه حرف شکایت بر زبان نیاورد، اگر کسی به ملاقاتش می‌آمد برای تعظیم وی بلند می‌شد و او را در صدر مجلس می‌نشاند و مناسب ذوق و سلیقه او سخن می‌گفت، از تعظیم غیر مسلمانان گرچه صاحب مقام و قدرت بودند خودداری می‌کرد. در سلام گفتن همواره بر دیگران سبقت می‌گرفت. به یاد ندارم که کسی در سلام گفتن بر وی سبقت گرفته باشد. نسبت به اهل حقوق بسیار توجه و مراعات می‌کرد. هرگاه خبر وفات کسی را می‌شنید، متأثر می‌شد و کلمه ترجیع «انا لله و انا الیه راجعون» می‌خواند و در نماز جنازه شرکت کرد و برایش دعا و اهدای ثواب می‌کرد.^۱ لباسش پیراهن بود که در دو طرف شانه شکاف داشت بر روی آن عبا می‌پوشید. موقع گرما فقط به پیراهن اکتفا می‌کرد. بر سرش چنانکه سنت است، عمامه می‌گذاشت شمله‌ای در وسط شانه‌ها بر پشت آویزان بود.

ازارش بالای قوزک (مچ پا) قرار داشت.

روزهای جمعه و عیدین لباس فاخر به تن می‌کرد، هرگاه لباس نو می‌پوشید، لباس قبلی را به یک خادم یا عزیز یا مهمان هدیه می‌کرد. همیشه در خدمت وی حدود ۵۰ تا ۱۰۰ نفر از علما، عرفا، مشایخ، حفاظ، اشراف و سادات حضور داشتند، غذای این افراد از آشپزخانه شخصی‌اش تهیه می‌شد.^۲

صورت و سیمای حضرت مجدد

شیخ بدرالدین که از خلفای حضرت بوده و هفده سال در مصاحبت وی به سر برده است حلیه ایشان را چنین توصیف می‌کند:

رنگش گندمگون مایل به سفید بود بر پیشانی و رخسار چنان نور احساس می‌شد که چشمها خیره می‌شدند، گشاده ابرو بود، ابروها مانند کمان خمیده و دراز و سیاه و باریک بودند، چشمها بزرگ بود و سیاهی و سفیدی چشمها زیاد بود. بینی خیلی باریک، لب‌ها قرمز و ظریف، دهان متوسط، دندانها به هم چسبیده و درخشان، موی محاسن انبوه، باوقار، دراز و مربع بود. موی رخسار اندک، قامت میانه و خوش اندام بود.^۳

۱- حضرات القدس از شیخ بدرالدین سرهندی، چاپ اداره اوقاف پنجاب، سال ۱۹۷۱ م، صص ۹۱-۹۲.

۲- همان، ص ۹۵.

۳- همان، ص ۹۲.

فرزندان

حضرت مُجَدِّدٌ علیه السلام هفت فرزند داشت. سه تن از آنان در کودکی فوت کردند، فرزند بزرگ خواجه محمد صادق بعد از تحصیل علوم و سلوک در سال ۱۰۲۵ هـ در سن ۲۵ سالگی راهی دارالبقا گردید.

سه تن از فرزندان خواجه محمد سعید، خواجه محمد معصوم، خواجه محمد یحیی بعد از وی در قید حیات بودند. همگی مصداق شعر ذیل بودند:

این سلسله از طلای ناب است این خانه تمام آفتاب است

خواجه باقی بالله در باره فرزندان فرموده بود که «جواهر علویه» و شجره طیبه‌اند. یک بار فرمود: «فقرای باب الله‌اند و دل‌های عجیب دارند».

فرزند اول خواجه محمد صادق به درجه کمال رسیده بود. حضرت مُجَدِّد در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد:

«فرزند عزیز فقیر، مجموعه معارف و صحیفه مقامات سلوک و عرفان است».^۱

فرزند دوم حضرت خواجه محمد سعید در سال ۱۰۰۵ هـ متولد شد و در ۲۷ جمادی الاخری سال ۱۰۷۰ هـ از دنیا رحلت کرد. او نیز در اشاعه سلسله حضرت مُجَدِّد و تعلیم و تربیت مردم نقش بسزایی داشت.^۲

فرزند سوم حضرت خواجه محمد معصوم بود، که حامل و شارح علوم پدرش و رازدار و امین و خلیفه وی بود، بر اثر تعلیم و تأثیر وی طریقه مُجَدِّدیه، در سطح وسیعی منتشر شد، شاعری این نکته را به صورتی جالب، چنین گفته است:

چراغ هفت کشور خواجه معصوم منور از فروغش هند تا روم

خانقاه دهلی که مرجع عرب و عجم بود (که بر مسند ارشادش افرادی مانند خواجه سیف‌الدین، میرزا مظهر جان جانان، حضرت شاه غلام علی و حضرت شاه احمد سعید متمکن بودند) ادامه دهنده سلسله ایشان بود. از همین خانقاه مولانا خالد رومی کرد، از حضرت شاه غلام علی سلسله مُجَدِّدیه را فرا گرفته به شام و ترکیه رسانید و سلسله‌اش در عراق، شام، کردستان و ترکیه در سطح بسیار گسترده‌ای منتشر شد و فیوضاتش به هر شهر و خانه‌ای رسید.^۳

۱- مکتوب ۲۷۷، دفتر اول، جهت اطلاع از فضایل و کمالات ایشان، رک: زبدة المقامات، صص ۳۰۳-۳۰۶

۲- جهت اطلاع از زندگی ایشان، رک: زبدة المقامات، صص ۳۰۸-۳۱۵

۳- مراجعه شود در شرح حال وی به کتاب علامه شامی، صاحب «درمختار» به نام «سل الحسام الهندی

نامه‌های حضرت خواجه محمد معصوم رحمته‌الله که مشتمل بر سه جلد هستند در واقع شرح و توضیح علوم و معارف «مکتوبات امام ربانی» هستند. شرح حال وی به کتاب مستقلی نیاز دارد.

«سفینه چاهه اس بحر بیکران کیله»

«سفینه می‌خواهد برای این بحر بیکران».

سلطان محی‌الدین اورنگ زیب عالمگیر، با خواجه محمد معصوم رحمته‌الله بیعت نموده بود و توسط فرزندش خواجه سیف‌الدین مراحل سلوک را به اتمام رساند. خواجه معصوم رحمته‌الله در واقع، عالمگیر را برای فرمانروایی هند و پاک سازی اثرات اکبر شاه، تربیت کرده بود، در مکتوباتش او را به «شاهزاده دین پناه» خطاب کرده است. خواجه محمد معصوم یازدهم شوال سال ۱۰۰۷ هـ ولادت یافت و در ۹ ربیع‌الاول سال ۱۰۷۹ هـ از دنیا رحلت کرد.^۱

فرزند چهارم، خواجه محمد یحیی بود، وی هنگام وفات پدر ۹ سال داشت. از برادرانش علوم و عرفان را فرا گرفت. و در سال ۱۰۹۶ وفات یافت.^۲

﴿لنصرة مولانا خالد نقشبندی﴾؛ اکنون نیز مشائخ این سلسله در شام، عراق، ترکیه و کردستان وجود دارند. نگارنده سطور با افراد متعددی از آنان ملاقات کرده، از آنجمله شیخ ابوالخیر میدانی، شیخ محمد بنهان، شیخ ابراهیم غلابینی معروف هستند.

۱- در پایان کتاب، احوال زندگی ایشان بصورت مفصل از کتاب «نزهة الخواطر» نقل شده است.

۲- شاه رؤف احمد بهوپالی و نوه‌اش شاه ابوالاحمد و نوه او شاه محمد یعقوب از اولاد او هستند.

محور فعالیت‌های حضرت مُجَدِّد و محدوده کار وی

تجدید ایمان و اعتماد بر نبوت محمدی

کلیه صاحب نظران منصف که تاریخ اسلامی، بویژه تاریخ هند اسلامی را مطالعه کرده‌اند،^۱ بر این امر اتفاق نظر دارند که حضرت شیخ احمد سرهندی در زمینه حفاظت و تقویت اسلام، موفق به انجام خدمات تاریخی و کارهایی شد، که در اصطلاح معروف احادیث به آن «تجدید» گفته می‌شود.^۲ لقب مُجَدِّد چنان شهرت پیدا کرده که قائم مقام نام حضرت شیخ احمد سرهندی گشته، بطوری که نمونه آن در تاریخ گذشته دیده نمی‌شود.

حضرت مُجَدِّد رحمته الله علیه کسی بود که در اندیشه و تفکر اسلامی روح تازه‌ای دمید. فتنه‌های بزرگ زمان خود را ریشه کن ساخت. نسبت به صدق، ابدیت نبوت محمدی و شریعت اسلامی اعتماد تازه‌ای ایجاد نمود، طلسم کسانی را که معتقد بودند انسان به کمک ریاضت‌کشی بدون اینکه از رسول الله پیروی نماید می‌تواند به حقیقت و خدا برسد، درهم شکست و نظریه وحدة الوجود را که به اوج غلو و اغراق و شهرت رسیده و جامعه اسلامی را دچار تزلزل و اضطراب کرده بود، مورد نقد و بررسی قرار داده و در مقابل آن نظریه «وحدة الشهود» را به صورت مدلل عرضه کرد. بدعتها را، که شکل شریعت مستقلی به خود گرفته بودند، علناً مورد انتقاد قرار داد و حتی وجود

۱- در این باره در دو فصل ابتدایی این کتاب به اجمال بحث شده است.

۲- در سنن ابن داود این روایت معروف است: «ان الله عزوجل یبعث لهذه الامة على رأس كل مائة سنة من یجدد لها دینها» خداوند متعال در رأس هر قرن کسی را بر می‌انگیزد که دین این امت تجدید نماید». در شرح و تفصیل حدیث رک: کتاب «جامع المجددین» (از مولانا عبدالباری ندوی) و مقدمه آن از مولانا سید سلیمان ندوی،

«بدعت حسنه» را انکار کرد. بالأخره در تثبیت قدمهای متزلزل شده اسلام در هند و دور کردن اثرات غیر اسلامی عهد اکبر نقش مهمی را ایفا کرد. در نتیجه تلاش های موفقیت آمیز او، در یک طرف بر تخت شاهی هند فرد متدینی مانند محی الدین اورنگ زیب عالمگیر متمکن گردید و در طرف دیگر حکیم الاسلام حضرت شاه ولی الله دهلوی د خلفا و شاگردانش بر منصفه ظهور می آیند، که در زمینه اشاعه اسلام، ترویج کتاب و سنت، اقامه مدارس، تزکیه، تربیت باطن، اصلاح عقاید، رسوم و در آخر جهاد و اعلاء کلمه الله و شکوفایی اسلام در هند نه تنها خدمات ارزنده ای ارایه کردند، بلکه هند را مرکز علوم دینی و فکر و دعوت اسلامی در جهان اسلام قرار دادند.

اما سؤال این است که محور اصلی خدمات حضرت مُجَدِّد چه بود که بر تمام فعالیت های وی فوقیت داشته باشد. در این خصوص هرکس برحسب ذوق و سلیقه خود پاسخ گفته است و «لِلنَّاسِ فِيمَا يَعْتَبِقُونَ مَذَاهِبٌ».

اما نظرات سه گروه بطور خاص قابل ذکر است :

۱- گروهی معتقد است که او به این دلیل، شایسته لقب مُجَدِّد آلف ثانی است که هند را از چنگال برهمنیت و وحدت ادیان نجات داد و مجدداً به آغوش اسلام برگردانید. اگر تلاش های وی نبود در قرن یازدهم همان پیش می آمد که در قرن سیزدهم بوقوع پیوست.

به راستی که حضرت مُجَدِّد ﷺ ملت مسلمان هند را از خطر یک ارتداد اعتقادی، فکری و فرهنگی، که بر اثر تصمیم اکبر شاه و مشاوران نابغه اش (ملا مبارک، فیضی و ابوالفضل) در حال شکل گیری بود، رهایی بخشید. در واقع آن ارتداد فکری و فرهنگی به مراتب خطرناک تر از این سقوط سیاسی بود که با تسلط انگلیسها در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم اتفاق افتاد. شاید علامه اقبال در شعر معروف خود به همین طرف اشاره می کند:

وہ ہند میں سرمایۂ ملت کا نگہبان اللہ نہ بر وقت کیا جس کو خیردار

کسی که در هند از سرمایه ملت پاسداری نمود، خداوند متعال او را در وقت نیاز متوجه کرد.

۲- گروه دیگری معتقد است که بزرگترین عملکرد تجدیدی حضرت مُجَدِّد این بود که ایشان با حکمت و اعتماد و صراحت کامل، به طرز بی سابقه ای تفوق و تعالی شریعت را بر طریقت اثبات کرد و مبرهن نمود که طریقت در واقع خدمتگزار شریعت است و هیچگاه نمی تواند سر مویی از محدوده آن تجاوز نماید.

در محافل طریقت و عرفان نسبت به شریعت اسلامی نوعی استغنا و بعضاً انحراف آغاز شده

بود، بعضی معتقد بودند که تنها از طریق ریاضت و مجاهده و تکیه بر حواس باطنی و نیروهای درونی می‌توان به حقایق دست یافت و نیازی به شریعت نیست، این فتنه در نقاط مختلف جهان بروز کرده بود؛ اما هند به دلیل اینکه مرکز یوگ و مرتاضان است، بیشتر در معرض آن قرار داشت، حرکت حضرت مُجَدِّد این فتنه و طرز تفکر را سد باب کرد، از آن پس دیگر کسی جرأت نداشت ادعا کند که راه شریعت جدا از طریقت است یا اینکه شریعت نمی‌تواند برای طریقت محدودیتی قابل شود.

۳- به نظر گروهی دیگر کار اصلی حضرت مُجَدِّد این بود که او بر عقیده و نظریه وحدۃ الوجود چنان ضربه کاری زد که قبلاً کسی چنین ضربه‌ای بر آن نزده بود. در قرون اخیر این نظریه چنان عمومیت پیدا کرده بود که اغلب محافل علمی و روحانی تحت تأثیر آن قرار گرفته بودند، اگر کسی بر خلاف آن اظهار نظر می‌کرد، مانند این بود که به جهل و نادانی خویش اعتراف نماید و در روز روشن وجود خورشید را منکر شود.

مولانا سید مناظر احسن گیلانی در کتاب بحث‌برانگیز معركة الآراء خود تحت عنوان «کارنامه تجدیدی هزاره دوم یا الف ثانی» بدرستی نوشته است که:

«کارنامه اصلاحی و تجدیدی حضرت شیخ احمد سرهندی؛ در جنجال و هیاهوی، نکته سنجی‌های فتنی «وحدۃ الوجود» و «وحدۃ الشَّهَد» و جدالهای علما و متصوفین به خاطر شریعت و طریقت، چنان هضم شد که به کار بردن لقب «مُجَدِّد الف ثانی» برای حضرت سرهندی، صرفاً بر یک ارادتمندی و احترام تقلیدی مبنی بود، نه به خاطر انقلاب مهمی که ایشان بنیان گذار آن بود».^۱

ایجاد اعتماد بر جاویدانی بودن نبوت محمدی و لزوم آن

با این همه به نظر ما عملکرد اصلی و اساسی حضرت مُجَدِّد ﷺ که در مقابل آن بقیه خدماتش ضمنی به نظر می‌آیند، و فلسفه و منبع اصلی تجدید وی که سایر فعالیت‌های انقلابی و اصلاحی او از آن سرچشمه می‌گیرند و در جهان اسلام جریان می‌یابند این است که او در میان امت نسبت به خلود و لزوم جاودانگی نبوت محمدی چنان اعتقاد و اعتمادی ایجاد نمود که طبق اطلاعات ما کسی با این تفصیل و توانایی چنین کاری قبلاً انجام نداده است. شاید به این دلیل که قبلاً چنان

۱- «تذکره امام ربّانی مُجَدِّد الف ثانی ﷺ» از مولانا محمد منظور نعمانی، ص ۲۷

ضرورتی پیش نیامده و چنین حرکت منظم و همه‌جانبه‌ای ظهور نکرده بود که در زمان حضرت مجدد ظهور کرد^۱

با حرکت حضرت مُجَدِّدِ اللَّهِ جلوی کلیه فتنه‌هایی که در جهان اسلام ظهور کرده و قصد داشتند شجره طیه اسلام و نظام اعتقادی، فکری و روحانی آن را در کام خود فرو برند، گرفته شد. یکی از این فتنه‌ها حرکت نقطوی بود. زیرا پیروان این حرکت صریحاً علیه نبوت محمدی پرچم شورش برافراشته و اعلام کرده بودند که روزگار نبوت محمدی سپری شده و دوران هزار ساله آن به پایان رسیده است و اکنون زمان آن فرا رسیده که دین جدید و آیین تازه‌ای بر اساس عقل و فلسفه پی‌ریزی شود که رهبری آن به دست محمد پسیخوانی و گروه او و مرکزش در ایران و هند باشد.^۲

فتنه دیگر، دین اکبری بود که می‌خواست جایگاه نبوت و شریعت ناب محمدی را اشغال کند. فتنه دیگر وجود بدعتها و نوآوری‌هایی بود که با اعمال و عبادات و اجتماع و تمدن آمیخته شده و رنگ شریعت به خود گرفته بود و نزدیک بود که «فقه» جداگانه‌ای برای آن تدوین شود. در واقع، آیین بدعت‌سازی خودش نوعی چالش و مبارزه طلبی برای نبوت محمدی و خاتمیت آن محسوب می‌شود.

نظریه و فلسفه وحده الوجود را نیز می‌توان در همین زنجیره قرار داد. همچنان که طرفداران آن معتقد بودند که این نظریه بر حقایق مکشوفه مبنی می‌باشد. آنها بر این امر اعتراف می‌کنند که نه خاتم الانبیاء ﷺ علناً این نظریه را تبلیغ فرموده است و نه اینکه صحابه را به سوی آن فرا خوانده و یا صحابه کرام رضی الله عنهم مردم بعدی را به سوی آن دعوت کرده‌اند. به هر حال فلسفه وحده الوجود و دعوت آن با تعالیم صریح نبوت و اهداف آن (دانسته یا نادانسته) در رقابت بود و هر قدر این نظریه در دل و دماغ ریشه دواند و در جامعه اسلامی سرایت می‌کرد، به همان نسبت، در زمینه عمل بر احکام شریعت و عقیده انحصار حقانیت در دین اسلام و یگانه و سیله نجات بودن آن، ضعف پدید می‌آمد و راههای الحاد و زندقه و آزادی و اباحت و تعطل و بی‌عملی باز می‌گشت. گرچه صوفیان محتاط و متقی و مشایخ بزرگ، پایبند شریعت بوده و

۱- در این خصوص می‌توان شیخ الاسلام ابن تیمیه را نام برد که با تألیف کتابهای ارزنده‌اش «النبؤات»، «نقض المنطق» و «الرد علی المنطقیین» خدمات بزرگی انجام داد؛ اما او نیز با توجه به «لکل مقام مقال» به اشاره و اجمال اکتفا نموده است.

۲- ر.ک: فصل اول همین کتاب تحت عنوان فتنه کبرای قرن دهم.

احترام آن را حفظ می‌کردند و با انحرافات فوق مخالفت می‌ورزیدند.

فرقه امامیه نیز بخشی از این زنجیره است که از عقاید اساسی آن، عقیده امامت می‌باشد. این فرقه برای امام خصوصیات و اوصافی قایل است که او را تقریباً مساوی نبی قرار می‌دهد.^۱ همچنین به جماعت بزرگی از یاران پیامبر اکرم ﷺ ظنین است و به آنان به گونه‌ای می‌نگرد که تأثیر هم صحبتی با رسول خدا ﷺ و اثر انقلابی و بی‌نظیر ایشان را زیر سؤال می‌برد و با آیه «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۲ منافات دارد.

آثار این فرقه به دلایل مختلف سیاسی و علمی در هندوستان به سرعت انتشار می‌یافت و جامعه مسلمانان (که اکثریت آنان دارای مذهب اهل سنت بودند) از عقاید، تصورات، افکار، نظرات، رسوم و عادات این فرقه به صورت بسیار عمیقی متأثر می‌شد.

بدین سان حضرت مجدد با شاه کلید «تجدید ایمان و اعتماد بر نبوت محمدی»، تمام قفل‌های سنگین و پیچیده‌ای را که فلسفه یونانی و ایرانی و اشراقیت مصری^۳ و هندی ایجاد کرده بود، گشود و با یک تیر تمام این فتنه‌ها را سرکوب کرد که اذهان قشر تحصیل کرده و تیزهوش مسلمانان را نشانه گرفته بودند.

۱- آنچه که از کتب معتبر فرقه امامیه درباره «امام» ثابت می‌شود این است که، امام در ظاهر و باطن معصوم از خطا، طاهر و مطهر است؛ اطاعت وی فرض است و بدست او معجزه نیز ظاهر می‌شود. علم متعلقات شریعت را (به گونه‌ای که هیچ چیز خارج از آن نیست) بصورت علم لدنی داراست و تاقیامت به عنوان حجت خدا در هر عصری ظهور می‌کند. اقتباس از کتاب «الشافی» للشریف المرتضی، تلخیص الشافی للطوسی و اصل الشیعة و اصولها، للعلامة الشیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء. علامه محمد ابوزهره در کتاب تحقیقی خود «تاریخ المذاهب الاسلامیة» ضمن بررسی این اقوال می‌نویسد: تمام علمای فرقه امامیه بر این مسئله اتفاق نظر دارند که مقام امام با مقام نبی بسیار نزدیک است و در این باره هیچ اختلافی ندارند، ایشان تصریح می‌کند که فرق «وصی» و «نبی» این است که بر «وصی» وحی نازل نمی‌شود. ج ۱، ص ۵۹

۲- جمعه، آیه ۲

۳- مصر مرکز بزرگ افلاطونیت (Neo Platonism) جدید بود که در آن افلاطینس (Polotinus)، پارفری (Parphyry) و پراکلوس (Proclus) پدید آمده و اساس یک مذهب جدید به نام «افلاطونیت جدید» پی‌ریزی شد.

عجز و ناتوانی عقل و کشف در ادراک حقایق

غیبی و ماوراء الطبیعه

عملکرد عظیم الشان حضرت مُجدّد این است که ایشان ثابت کرد هم عقل و هم کشف از ادراک یقینی امور غیبی و علوم ماورای عقل و معرفت صحیح ذات و صفات الهی و حقایق قطعی الثبوت، عاجز و قاصر هستند و نتایجی که از طریق عقل و کشف حاصل شود نمی توان آن را از خطا و لغزش و سوء فهم مبرا دانست.

معرفت صحیح حق تعالی فقط از طریق انبیا به دست می آید. همانطور که مرتبه «عقل» ماورای «حواس» است، مرتبه «نبوت» نیز ماورای «عقل» است، روش درست تعظیم پروردگار منحصر در نبوت و تعالیم انبیا می باشد.

عقلای یونان در زمینه معرفت الهی دچار اشتباهات شدید و خنده آوری شده اند، همانطور که عقل خالص و مجرد وجود ندارد، همچنین کشف خالص و مجرد (که از اثرات خارجی و خواهش های درونی محفوظ باشد) نیز خیلی مشکل و بلکه محال است.

اهل اشراق و صفای نفس نیز مانند مدعیان عقل و فلسفه، دچار وهم و نادانی شده اند، عقل و اشراق هر دو برای تحصیل یقین و وصول إلى الله ناکافی هستند، نبوت یگانه راه معرفت ذات و صفات الله و احکام الهی است.

حضرت مُجدّد ﷺ این مطلب را صریحاً اعلام کرد که خالص بودن عقل امکان پذیر نیست، زیرا عقل نیز از عقاید و مسلّمات درونی و عوامل و اثرات خارجی تحت تأثیر واقع می شود. بسیاری از قضاوت های عقلی با اثرات و رنگ های خارجی عجین به نظر می رسند. ایشان ثابت کرد که عقل در حجت بودن ناقص است، حجت کامل، بعثت انبیا است؛ بدون بعثت ترکیه حقیقی امکان پذیر نیست. حضرت مُجدّد ﷺ میان صفای نفس و صفای قلب فرق قایل شد و ثابت کرد که تصدیق کننده رسالت انبیا در واقع صاحب استدلال است. مقید کردن خبر های انبیا به عقل مترادف انکار نبوت است. ایشان اثبات کردند که مخالف عقل بودن چیزی است و ماورای عقل بودن چیزی دیگر.

تحقیقات حضرت مُجدّد که مبنی بر عقل و کشف و آمیخته با تأیید الهی و انوار برگرفته شده از مشكاة نبوت بود در جهان علم و معنویت غوغایی برپا کرده و با گشودن در های جدیدی بر روی فکر و تعقل، بسیاری از سکه های رایج زمان را در دنیای عقل و علم بی اعتبار قرار داد و

صداقت و عظمت شرایع سماوی را در دلها احیا کرد و نسبت به علوم و معارف نبوی اعتماد تازه‌ای ایجاد نمود. به راستی که این عملکرد انقلابی و علمی و تحقیقی حضرت مُجَدّد را نمی‌توان تنها نتیجه مطالعات و حاصل نظام تعلیم آن وقت و نبوغ فکری وی دانست، زیرا در تحقیقات وی مسایلی عنوان شده است که جهانِ فکر و فلسفه، بعد از قرن‌ها به آن رسیده و نهایتاً علم و تجربه روحانی بر آن مهر تصدیق زده است.

همانا این تحقیقات حضرت مُجَدّد از آن تأیید و لطف الهی و هدایت ربانی سرچشمه می‌گیرد که بنابر آن او در آغاز هزاره دوم برای تجدید و احیای دین و دفاع نبوت و شریعت محمدی انتخاب گردید و نتیجه فیض و اخلاص و غیرت اسلامی و اتباع کامل از رسول اکرم ﷺ است که او از قبل به آن مشرف بوده است.

برای اینکه بهتر بتوانیم از تفصیل این اجمال باخبر شویم و به قدر و ارزش این تحقیقات پی ببریم، نیاز به مقدماتی داریم که ذیلاً عرضه می‌گردد:

پرسش‌های بنیادین و پاسخ‌های متفاوت و ارزیابی آن

مهم‌ترین پرسشهایی که مدار سعادت دنیوی و نجات اخروی به پاسخ آن بستگی دارند عبارت‌اند از اینکه: آفریننده این جهان کیست؟ صفاتش چیست؟ او با ما چه ارتباطی دارد؟ ما باید با او چگونه ارتباط برقرار کنیم؟ او از چه کارهایی راضی و از چه کارهایی ناخشنود می‌گردد؟ آیا بعد از این زندگی، زندگی دیگری وجود دارد؟ و کیفیت آن چگونه است؟ وظیفه ما در این دنیا درباره آن زندگی چیست؟

در پاسخ تفصیلی این پرسشها درباره ذات و صفات الهی، حدوث و قدم جهان، آخرت، بهشت و دوزخ، وجود وحی و فرشتگان و مسایل دیگر ماوراء الطبیعه بحثهایی به میان می‌آید که بر اساس آن عقاید و اصول یک مذهب روشن می‌گردد.

جهان در پاسخ این گونه پرسشها و در حل این قبیل مسایل عموماً با دو نوع تجربه مواجه شده است: یکی عقلی، دیگری اشراقی. نتیجه اولی فلسفه است و نتیجه دومی تصوّف اشراقی است. اما اصولاً هر دو نوع تجربه و تلاش اشتباه بوده و بر چند سوء تفاهم ابتدایی قرار دارند. قبل از اینکه در این خصوص اقتباسهایی از مکتوبات عرضه کنیم لازم است به عنوان تمهید و مقدمه توضیحات مختصری ارائه نماییم.

آیا عقل مجرد و کشف خالص وجود دارد؟

این نکته را همیشه باید به خاطر داشت که عقل در انجام وظیفه‌اش (اکتشاف و تحقیق و استدلال) آزاد نیست، بلکه پیوسته به چیزهایی کمتر از خود احتیاج دارد. کار عقل این است که به وسیله محسوسات، معلومات و تجربیات، اشیا غیر محسوس و غیر معلوم را تشخیص دهد و به کمک معلومات و مقدمات حاصل شده به نتایجی برسد که قبلاً دسترسی به آن به وسیله حواس و تجربه ممکن نبوده است، از تحلیل و تجزیه تمام معقولات همین نتیجه‌گیری می‌شود که عقل به کمک محسوسات حقیر و معلومات ابتدایی به آن دسترسی پیدا کرده و به نتایج عظیمی رسیده است.

بنابراین روشن است که هر جا حواس انسانی نتواند کاری انجام بدهد و تجربه هم به آنجا راهی نداشته باشد، اساس و مقدمات قیاس هم فراهم نباشند، قطعاً در چنین مواردی عقل و فکر و قیاس عقلی نمی‌تواند کاری انجام بدهد. در چنین مواردی است که عقل مانند یک انسان می‌ماند که بدون کشتی نمی‌تواند از دریا عبور نماید یا بدون هواپیما به پرواز درآید، قطعاً یک انسان زیرک و هوشمند نمی‌تواند بدون آگاهی از اعداد ریاضی سؤال پیچیده ریاضیات را حل نماید یا یک انسان کاملاً بی‌سواد بدون دانستن حروف الفبای یک زبان، هر چند هم باهوش و نابغه باشد، نمی‌تواند یک سطر از نوشته‌های آن زبان را قرائت کند، همانطور که عقل بدون مقدمات و مبادی لازم نمی‌تواند چنین کارهایی انجام بدهد همچنین قادر نیست به سؤالاتی که قبلاً ذکر شد، پاسخ درست بدهد. چرا که مقدمات پاسخگویی به چنین سؤالاتی برایش میسر نیست و نه امکان قیاس در چنین موردی وجود دارد.

واقعیت دیگری که باید آن را در نظر داشت این است که نیروی عقل و دایره کار آن محدود است، بطوری که نمی‌تواند خارج از آن فعالیت نماید. همچنان که سایر حواس انسان در دایره محدود خود عمل می‌کنند. بطور مثال می‌توان با حس بینایی هزاران موجود دیدنی را ادراک کرد، اما به وسیله آن حتی یک صدا را نمی‌توان تشخیص داد، بقیه حواس نیز دارای همین حالت هستند. نیروی هر حس و دایره عمل آن محدود است، گرچه دایره عمل عقل به نسبت حواس خیلی گسترده‌تر است، اما به هر حال محدود به حواس می‌باشد.

دانشمند بزرگ و شهیر ابن خلدون چه جالب می‌گوید:

عقل به منزله یک ترازو است، قضاوت‌های آن قطعی هستند در آن هیچ‌گونه دروغی نیست، اما شما به هیچ وجه نمی‌توانید با این ترازو امور توحید، آخرت، حقیقت نبوت، حقایق صفات

الهی و سایر حقایق ماوراء عقل را اندازه گیری نمایید. قطعاً چنین کوششی بی حاصل خواهد بود، مانند اینکه شخصی ترازویی ببیند که با آن طلا را وزن می کنند، او علاقه مند می شود که به وسیله آن کوهها را وزن نماید، مسلماً چنین کاری امکان پذیر نیست. این عدم امکان دلیل بر این امر نیست که کار ترازو غلط است، بلکه دلالت بر این می کند که نیروی ترازو محدود است، به همین منوال دایره عمل عقل نیز محدود است که نمی تواند یک قدم از آن فراتر گذارد. آری، عقل نمی تواند ذات و صفات الهی را احاطه نماید، او خودش ذره ای از وجود است.^۱

سومین واقعیت این است که عقل نمی تواند بدون آمیزش و بایی طرفی کامل قضاوت نماید. اهل حقیقت واقفند که «عقل خالص» و «عقل مجرد» در دنیا همچون عفا است، عقل مشکل می تواند خود را از تأثیر احساسات، محیط، اثرات مخصوص روش های تعلیم، تربیت، عقاید، نظریات خاص، سهو و نسیان آزاد نماید.

به همین دلیل صداقت و قطعیت در قضاوتهای عقل چنانکه تصور می شود، امری همیشگی و لازم نیست. لیکن جای حیرت است که فلاسفه بدون اینکه واقعیت های مزبور را در نظر بگیرند، موضوع خود را ذات و صفات الهی قرار داده و مرتکب اشتباه شده اند. آنها بدون اینکه دلیل و برهان قاطعی داشته باشند، چنان درباره ذات و صفات الهی و متعلقات آن، به تفصیل و یقین سخن گفته اند که یک دانشمند شیمی دان بعد از تجزیه و تحلیل مواد، با قاطعیت اظهار نظر می نماید، به راستی کلیه تحقیقات و بحثهای فلاسفه مجموعه ای از امور فرضی و تخمینی می باشند که صرفاً نتیجه قیاس در قیاس آنها هستند، به قول بعضی، «الهیات» فلاسفه همچون «طلسم هوش ربا» یا «افسانه عجایب»^۲ می ماند که ان شاء الله نمونه های از آن را در صفحات آینده خواهید خواند.

تلاش دیگری که در مقابل عقل گرایی و فلسفه برای دریافت حقایق مبذول شده «اشراق» نام دارد. اصول اشراق این است که عقل و علم و برهان و استدلال برای دریافت حق و یقین نه تنها سودمند نیستند، بلکه مضر می باشند. برای تحصیل قطعی صداقت و حقیقت، مشاهده شرط است و مشاهده فقط از طریق نور باطن، صفای نفس و بیدار ساختن حاسه درونی ممکن است. حاسه درونی می تواند امور ماوراء الطبیعه را چنان ادراک نماید، که دیدگان ظاهری اشیای مرئی

۱- مقدمه ابن خلدون، ص ۴۷۳.

۲- دو افسانه معروف در زبان اردو که در قرن نوزدهم میلادی تألیف شده اند.

را ادراک می‌نماید. این حاسه زمانی فعال می‌شود که مادیت و حواس ظاهری، کاملاً فنا و مرده شوند. تحصیل حقایق فقط با چنین عقل خالص (حکمت اشراق) و روشنی درونی (نور باطن) ممکن است که در نتیجه ریاضت‌کشی و نفس‌کشی و مراقبه و تفکر بدست می‌آید.

بدون تردید در انسان این حاسه باطنی وجود دارد ممکن است حواس دیگری نیز موجود باشند. اما به هر حال چنین حاسه‌ای نیز یک حاسه انسانی به شمار می‌آید که مانند سایر حواس انسانی و نیروهای دیگر وی، محدود و خطاپذیر است، همچنان که بقیه حواس و اسباب حصول علم در زمینه محسوسات و مشاهدات مرتکب اشتباه می‌شوند، این حاسه درونی نیز دچار اشتباه و لغزش می‌گردد. به راستی که اگر چنین نبود، در مکاشفات و تحقیقات اهل اشراق و مشاهده، این همه تناقض و تعارض که در مورد مسایل مهم دیده می‌شود، پیش نمی‌آمد. وجود لغزش و اشتباه‌گویی که در میان اشراقیین مسلمان و غیر مسلمان مشاهده می‌شود، دلیل روشنی بر این امر است که حاسه باطنی قطعاً دچار خطا و اشتباه می‌شود.^۱

به هر حال خالص بودن این عقل خاص (حاسه درونی) مانند عقل عام خیلی مشکل است، زیرا قطعاً از اشیاء خارجی تحت تأثیر قرار می‌گیرد. مثال آن مانند آیین‌های است که به دلیل واقع شدن آن در معرض اشیای دیگر از آرایه تصویر درست قاصر است. عیناً همین گونه حاسه درونی اشراقیین از محیط، عقاید و مسلمات آنها تأثیر قرار گرفته و در تشخیص مشاهدات، دچار لغزش می‌گردد. روی همین اصل بسیاری از حکمای اشراق در کشف و مشاهده خود بسیاری از اوهام و تخیلات یونانی‌ها و مصری‌ها را تأیید کرده‌اند. در صورتی که اوهام و تخیلاتشان فرضیه‌های بی‌سر و پایی بوده که در جهان خارج وجودی نداشته است.^۲

پس همانطور که پاسخ به سؤالات بنیادین از عهده فلسفه خارج است، همچنین از محدوده اشراق نیز خارج می‌باشد. به وسیله اشراق می‌توان تا حدی در اسرار و عجایب عالم ارواح سیر کرد و صورتها و رنگهایی را مشاهده کرد و صداهایی را شنید، اما هرگز نمی‌توان به خواسته‌های تفصیلی خداوند متعال پی برد، یا علم قوانین شریعت و احوال آخرت را فرا گرفت، اشراقیین در این خصوص مانند عموم انسانها بی‌خبر و ناواقفند.

در واقع فلسفه و اشراق هر دو، یک چیز را دنبال می‌کنند و آن اینکه می‌خواهند بدون واسطه

۱- جهت تفصیل، ر.ک: کتاب مؤلف، «مذهب و تمدن»، فصل اول تحت عنوان اشراقیت.

۲- مراجعه شود به مذهب و تمدن.

پیامبران به حقیقت برسند؛ هدف هر دو مشترک است اما طریق شان متفاوت: یکی می خواهد از طریق هوا (پرواز فکر) به مقصد برسد، دیگری می خواهد از یک تونل زمینی (صفای نفس) به مقصد برسد. اما واقعیت این است که اطلاع بر این حقایق بدون واسطه پیامبران امکان پذیر نیست، زیرا آنها کسانی هستند که حق تعالی آنها را به منصب رسالت مشرف می فرماید و درباره ذات و صفات خود و «ملکوت السموات و الأرض» علم و آگاهی می بخشد.

خداوند متعال مستقیماً به آنها علم حلال و حرام را عطا کرده و آنها را واسطه بین خود و بقیه انسانها قرار می دهد، رسالت و نبوت پیامبران برای جهانیان بزرگترین نعمت خداوند است آنها بدون کوچکترین زحمت و یا اخذ اجرت چنان علم عظیم و ارزنده ای درباره ذات و صفات الهی به بشریت تقدیم می کنند که یک ذره آن را نمی توان در طی هزاران سال غور و فکر و بحث و استدلال و مجاهده و تزکیه نفس، به دست آورد. «ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَلَئِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ»

به راستی که تعبیر «وَلَئِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» بسیار جالب است، زیرا فلاسفه و حکمای اشراق نسبت به نعمت عظمای نبوت ناسپاسی می نمایند و در صدد این هستند که با کوشش خود به حقایق ماوراء الطبیعه دست یابند، در صورتی که خداوند متعال به واسطه انبیاء بر آنها لطف فرموده است، امروزه بوضوح می بینیم که ثمره و نتیجه تلاش های چندین هزار ساله آنان مجموعه ای از اقوال و تحقیقات ضد و نقیض است که سرمایه «الهیات» محسوب می گردد، که علاقه مندان و طرفداران خود را به جای نزدیک کردن و ارتباط دادن با خداوند، بیشتر از ذات و صفاتش بیگانه و نا آشنا قرار داده است. «الْمَثَرُ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كَفْراً وَأَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»

حضرت مُجَدِّد علیه السلام کسی است که از یک طرف در زمینه فلسفه و روحانیت آگاهی کامل داشت و از طرف دیگر وارث علوم نبوت و قدر دان وحی و رسالت بود. ایشان طرز عمل حکما و اشرافیون را چنان آگاهانه مورد انتقاد قرار داده که بر جامعیت و رسوخ فی العلم وی بهترین دلیل است.

در واقع این مبحث از ارزنده ترین خدمات حضرت مُجَدِّد علیه السلام به حساب می آید زیرا، تمام نظام شریعت الهی به این موضوع بستگی دارد که بدانیم وسیله علم قطعی و سرچشمه یقین چیست؟ منبع علم ذات و صفات الهی کدام است؟ راه تحصیل رستگاری و سعادت از کجا به دست می آید؟ آیا این چیزها از طریق فکر و تدبر و بحث و استدلال (که نماینده آن فلسفه است)

به دست می آیند یا از طریق نور باطن و صفای نفس و مشاهده به وسیله حواس و نیروهای درونی حاصل می شوند چنان که طرفداران حکمت اشراق مدعی هستند، یا اینکه بر خلاف دو روش فوق تنها راه دستیابی به حقایق مذکور، تقلید انبیاء و ایمان آوردن به آنان می باشد، آری، همین است آن نقطه آغاز، که از آن سه راه جداگانه به سوی جهات مختلف جدا می شوند و در هیچ نقطه ای با هم نمی پیوندند. «وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ، ذَالِكَ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»

در این خصوص، تحقیقات گرانها و کمیاب و علوم و معارف سطح بالایی به قلم حضرت مجدد، در مکتوبات وی درج شده که اینک تحت عنوان های مختلف اقتباسهایی از آن عرضه می داریم.

ناتوانی عقل در اثبات آفریننده عالم و شناخت کمالات وی

سپاسگزار خداوند هستیم که بر ما انعام کرد و ما را به سوی اسلام راهنمایی نمود و ما را از امت محمد ﷺ قرار داد. انبیا رحمتهاوند مر عالمیان را علیهم الصلوات و التسلیمات که حضرت حق سبحانه و تعالی به توسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات از ذات و صفات خود به ما ناقص عقلان و قاصر ادراکان خبر داده است و به اندازه فهم کوتاه ما بر کمالات ذاتیه و صفاتیّه خود اطلاع بخشیده و مراضی^۱ خود را از نامراضی خویش جدا ساخته و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار^۲ ما ممتاز فرموده، اگر توسل وجود شریف شان نبودی عقول بشری در اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در ادراک کمالات او ناقص و قاصر آمدی. قدمای فلاسفه که خود را اکابر ارباب عقول می گیرند، منکر صانع بودند و اشیا را از نقصان عقل به دهر منسوب می ساختند و مجادله نمود که پادشاه روی زمین بوده است به حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در اثبات خالق سماوات و ارض مشهور است و در قرآن مجید هم مذکور و فرعون بیدولت می گفت: «مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ آلِهَ غَيْرِي» و نیز فرعون به حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خطاب کرده گفته است: «لَنْ اَتَّخِذَ الْهَآ غَيْرِي لِاجْلِكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ» و نیز آن بیدولت به هامان گفته است: «يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَاطَّلِعْ اِلَى آلِهَ مُوسَى وَ اِنِّي لَاظُنُّهُ كَاذِبًا»

بالجمله عقل در اثبات این دولت عظمی قاصر است و بدون هدایت این بزرگواران به این دولت سراغیر مهتد.^۱

نابخردی‌های فلاسفه یونان در معرفت الهی

فلاسفه یونان درباره وجود خالق و مدبر جهان که آن را مبدأ اوّل نامگذاری می‌کنند و درباره آفرینش موجودات، تحقیقات و فرضیه‌های شگفت‌انگیزی ارایه کرده‌اند که توضیح و تفصیل آن در کتابهای فلاسفه و نقد و تحلیل آن در کتاب‌های علم کلام موجود است و اینجا ذکر آن مشکل است.

در اینجا فقط «نسب نامه» عقل فعال که از دیدگاه فلاسفه یونان مدبر عالم و مؤثر در کائنات است و اساس خلق و امر بر آن استوار می‌باشد، ذکر کرده می‌شود، تا خوانندگان بهتر بتوانند به اندیشه‌ها و علوم عالیه حضرت مُجَدِّد پی برده و بدانند که چرا حضرت مُجَدِّد با این جوش و خروش و نیروی بیان به رد و انتقاد پندارها و فرضیه‌هایی که صرفاً زاینده فکر آنهاست، همت گماشته و دست به قلم برده است.

درباره این نظریه، طرفداران و مخالفان آن دلایل بی‌شماری ذکر کرده‌اند. با این حال ما فقط به ذکر فهرست اجمالی آن اکتفا می‌کنیم.

مبدأ اوّل (واجب الوجود) از هر نظر واحد و یگانه است. مسلماً از واحد فقط واحد صادر می‌شود، اما جهان چون از چیزهای متعدد ترکیب یافته پس صدور آن از واحد ممکن نیست، عقل اوّل بدون اراده و اختیار و علم مبدأ اوّل، از وجود آن، به وجود آمد مانند آنکه روشنائی از چراغ به وجود می‌آید، یا سایه با انسان همراه می‌شود، عقل اوّل موجودی است که با ذات خود قائم است، نه جسم است و نه جسمی دیگر محل آن است.

او درباره ذات خود و مبدأش شناخت دارد، می‌توان نام او را فرشته گذاشت یا عقل اوّل یا چیزی دیگر؛ اما بدانید که از وجود او لزوماً سه چیز نشأت می‌گیرد: عقل ثانی و نفس فلک اعلی (یا فلک الافلاک) یعنی آسمان نهم و جرم آن فلک. باز از عقل ثانی، عقل ثالث و نفس فلک کواکب و جرم آن به وجود آمد، سپس از عقل ثالث، عقل رابع و نفس فلک زحل و جرم آن به وجود آمد، باز از عقل رابع، عقل خامس و نفس فلک مشتری و جرم آن وجود گرفت، باز از عقل

۱- مکتوب ۲۳، دفتر سوم، به نام خواجه ابراهیم قبادیانی.

خامس، عقل سادس و نفس فلک مریخ و جرم آن به وجود آمد، باز از عقل سادس، عقل سابع و نفس فلک شمس و جرم آن موجود شد، باز از عقل سابع، عقل ثامن و نفس فلک زهره و جرم آن به وجود آمد، باز از عقل ثامن، عقل تاسع و نفس فلک عطارد و جرم آن به وجود آمد. باز از عقل تاسع، عقل عاشر و نفس فلک قمر و جرم آن به وجود آمد، عقل عاشر آخرین عقل است که نام آن عقل فعال است، از عقل فعال لزوماً حشو فلک قمر تحقیق یافت که عبارت است از ماده‌ای که بر اثر عقل فعال و طبایع، افلاک کون و فساد می‌پذیرد، باز در این باره به سبب حرکات کواکب، آمیزش‌های مختلفی صورت می‌گیرد که بر اثر آن معادن، نباتات، حیوانات به وجود می‌آیند. اینها عقول عشره و افلاک تسعه هستند.

در واقع این علم الاصلام اهل یونان است که آن را فلسفه و الهیات نام نهادند و مردم دیگر به آن اهمیت داده و درباره آن به فکر و بحث پرداختند و داستانها و افسانه‌ها ساختند در همین رابطه بی‌اختیار این آیه در ذهن تداعی می‌گردد:

﴿مَا أَشْهَدُهُمْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا﴾^۱

حضرت امام غزالی رحمه الله درباره نظریه مزبور اهل یونان می‌فرماید:

اینها صرفاً ادعاها و تحکیمات بلکه تاریکیهای تودرتو و متراکم هستند. به راستی که اگر شخصی چنین خوابی را تعریف کند، دلیل بر سوء مزاج او خواهد بود.^۲

در جایی دیگر می‌نویسد:

جداً جای تعجب است مطالب خود ساخته‌ای که حتی دیوانگان با آن قانع نمی‌شوند چگونه عقلایی که به زعم خود قدرت تحقیق و موشکافی در امور عقلیه دارند با آن قانع می‌شوند.^۳

فلاسفه به این دلیل تمام صفات کمال و خلق و صنع را از الله نفی کرده و او را کاملاً معطل و غیر مختار ثابت کردند تا ذات واجب الوجود را به صفت تعظیم و تنزیه متصف سازند، امام غزالی رحمه الله در همین خصوص چنین می‌نگارد:

هرکسی که درباره خداوند با این گفتارها خود را قانع کند، قطعاً مرتبه او را از هر

۲- تهافت الفلاسفة، ص ۳۰

۱- الکهف / ۵۱

۳- همان، ص ۳۳

وجود ذی حس کمتر قرار داده است. زیرا هر موجودی که نسبت به خود و دیگران دارای احساس و شعور باشد، مرتبه‌اش بلندتر از آن موجودی است که به جز خودش نسبت به هر چیزی فاقد احساس و شعور باشد. این قبیل تعظیم آنها را به جایی رسانده که دیگر معنا و مفهوم عظمت را از بین برده است و او را به مقام مرده‌ای رسانده که هیچ اطلاعی ندارد که در جهان چه می‌گذرد، فقط این فرق وجود دارد که مقداری شعور دارد (مرده این مقدار را هم ندارد). خداوند چنین افرادی را به سزای عملشان می‌رساند؛ کسانی که گمراه شده و از راه هدایت بازگشته‌اند و منکر این قول خداوند هستند: ﴿مَا أَشْهَدُهُمْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ یعنی «من آنان را بر آفرینش آسمان و زمین گواه قرار نادم». کسانی که به خدا گمان بد می‌کنند، کسانی که معتقد هستند قدرت بشری می‌تواند به حقیقت و ژرفای امور ربوبیت برسد، کسانی که به عقل خود می‌نازند، کسانی که تصور می‌کنند با داشتن عقل، نیازی به تقلید از انبیا و پیروان آنان نیست و نتیجه این طرز تفکر آنان این شد که مجبور شدند، اعتراف کنند که اگر خلاصه و چکیده معقولات آنان برای کسی در خواب بیان شود، او را به شگفتی وا می‌دارد.^۱

اینجاست که انسان با شنیدن چنین چیزهایی به قدر و منزلت نعمت رسالت پی می‌برد و می‌گوید:

﴿مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنَّ هَذَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبَّنَا بِالْحَقِّ﴾

«ممکن نبود که هدایت شویم اگر حق تعالی ما را هدایت نمی‌کرد واقعاً پیامبران پروردگار ما حق آوردند».

آنچه که فلاسفه می‌گویند، بارزترین نمونه عدم موفقیت و ناکامی آنان درباره مسائل الهیه است. آنها به ذات الهی چیزهایی نسبت داده‌اند که حاضر نیستند نسبت آن را درباره خود و حقیرترین موجودات قبول کنند. واقعاً شگفت‌انگیز است که ذات الهی را معطل، بی‌اختیار و بی‌علم قرار داده و این کار را عین مقتضای تعظیم پنداشته‌اند.

﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ

الْعَالَمِينَ﴾

اکنون نمونه‌هایی از ارشادات ذیل حضرت مُجَدِّد علیه السلام، که از نامه‌های مختلف وی اقتباس

شده ارائه می‌نماییم:

عقل اگر در این امر (معرفت الهی) کفایت می‌کرد، فلاسفه یونان که مقتدای خود را عقل ساخته‌اند، در تیه^۱ ضلالت نمی‌ماندند و حق سبحانه را از همه بیش می‌شناختند و حال آنکه جاهلترین مردم در ذات و صفات واجب جلّ سلطانه اینها اند که حق سبحانه را بیکار و معطل دانسته‌اند و غیر از یک چیز و آن هم به ایجاب نه به اختیار او تعالی مستنید نساخته عقل فعال از نزد خود تراشیده حوادث را از خالق سماوات و ارض بازداشته و به او منسوب می‌دارند و اثر را از مؤثر حقیقی جلّ سلطانه منع نموده آن را منحوت^۲ خود می‌دانند چه نزد اینها معلول اثر علت قریبه است، علت بعیده را در حصول معلول تأثیر ندانسته‌اند و به جهل این عدم استناد اشیا را به او تعالی کمالی او سبحانه تصوّر نموده‌اند و تعطیل را تبجیل^۳ انگاشته و حال آنکه حضرت حق سبحانه خود را به خلق سماوات و ارض می‌ستاید و مدح خود به «رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» می‌فرماید و این سفیهان را به زعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ احتیاجی نیست و به او سبحانه هیچ سر نیاز نه در وقت اضطرار و احتیاج باید که اینها به عقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت خود را از او خواهند که معامله را به او رجوع داشته‌اند بلکه عقل فعال چون به زعم اینها موجب است نه مختار، قضای حاجت از وی خواستن هم غیر معقول است، «إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ»^۴

عقل فعال چه بود که سرانجام اشیا نماید و حوادث به او مستنید باشند، در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن است چه تحقق و حصول او مبتنی بر مقدمات زرا اندوده فلسفیه است که به اصول حقّه اسلامیّه ناتمام و نافرجامند، ابلهی بود که اشیا را از قادر مختار جلّ شأنه باز داشته به این چنین امر موهوم مستنید سازد بلکه اشیا را هزاران ننگ و عار است که به منحوت فلسفی مستنید باشند بلکه اشیا به عدم خود راضی و خرسند بوند و هرگز میل وجود ننمایند از آنکه استناد وجودشان به مجعول سفسطی نموده آید و از سعادت انتساب به قدرت قادر متعال جلّ سلطانه ممتنع گردند، «كَثُرَتْ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ أَنْ يَقُولُوا إِنَّ الْكُذْبَاءَ»^۵

کفار دارالحرب با وجود بت پرستیها از این جماعه احسن حالند که به حضرت حق سبحانه جلّ و علا در تنگی التجا دارند و بتها را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند، عجب تر آنکه

۱- بیابان.

۲- تراشیده شده.

۳- تعظیم.

۴- بدون تردید کافران کار سازی ندارند.

۵- سخن گزافی است که از دهانشان بیرون آمده است همانا آنها دروغ می‌گویند.

جمعی این سفها را حکما می‌نامند و به حکمت منسوب می‌دارند، اکثر احکام ایشان سیما^۱ در الهیات که مقصد اسنی^۲ است کاذبه‌اند و مخالف کتاب و سنت. اطلاق حکما بر اینها که سراسر جهل مرکب نصیب شان است به کدام اعتبار نموده آید مگر بر سبیل تهکم و استهزا گفته شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی^۳ شمرده آید.^۴

ناتوانی عقل در ادراک حقایق دینی

«الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق» شکر ارسال رسل علیهم الصلوات و التسلیمات به کدام زبان بجا آورده شود و به کدام دل اعتقاد منعم آن نموده آید و جوارح کو که باعمال حسنه مکافات این نعمت عظمی نماید، اگر وجود شریف این بزرگواران نمی‌بود ما قاصر فهمان را به وجود صانع تعالی و وحدت او جلّ سلطانه، که^۴ دلالت می‌کرد. قدمای فلاسفه یونان باوجود زیرکیها به وجود صانع جلّ شأنه مهتد نگشتند و وجود کائنات را به دهر منتسب ساختند و چون روز به روز انوار دعوت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات ساطع گشت، متأخران فلاسفه به برکت آن انوار ردّ مذهب قدمای خود نموده، به وجود صانع جلّ شأنه قایل گشتند و اثبات وحدت او تعالی نمودند، پس عقول ما بی تأیید انوار نبوت از این کار معزول است و افهام ما بی توسط وجود انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات از این معامله دور.^۵

برتری روش نبوت از روش عقل و فکر

طور نبوت و رای طور عقل و فکر است، اموری که عقل در ادراک آن قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت نموده می‌آید و اگر عقل کفایت می‌کرد انبیا برای چه مبعوث می‌گشتند صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین و عذاب اخروی را چرا به بعث ایشان مربوط می‌ساختند، خداوند می‌فرماید: «و ما كنا معذبين حتى نبعث رسولا» عقل هر چند حجت است اما حجت بالغه نیست و در حجیت کامل نه حجت بالغه به بعثت انبیا متحقق گشته است

۱- بخصوص.

۲- روشن.

۳- مکتوب ۲۳، دفتر سوم، به نام خواجه ابراهیم قبادیانی.

۴- چه کسی.

۵- مکتوب ۲۵۹، دفتر اول، به نام مخدوم زاده خواجه محمد سعید رحمته الله.

عليهم الصلوات والتسليمات و زبان عذر مکلفان را بسته، خداوند می فرماید: ﴿رَسُولاً مَبْشَرِينَ وَمَنْذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرِّسَالِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً﴾^۱ و چون ادراک عقل را در بعض امور قصور ثابت شد، پس جمیع احکام شرعیه را به میزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد و فی الحقیقت، التزام تطبیق آن حکم به استقلال عقل بود و انکار طور نبوت باشد، خداوند ما را در پناه خود محفوظ بدارد.

عدم امکان خالص بودن عقل

عقل بر درک حقایق الهیه (حتی به وسیله اشراق و صفای نفس) قادر نیست، مقام حیرت است (که به جز تایید الهی و درجه اعلای سلامت فکر به چیزی دیگر نمی توان توجیه کرد) که در قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) هنگامی که ایران و هند شدیداً تحت تأثیر فلسفه یونانی قرار گرفته و برای افلاطون و ارسطو نوعی تقدس و عصمت قایل شده بودند، عقل گرایی و عقل زدگی چنان بر دل و دماغ مستولی شده بود که هرگاه مطلبی با مقدمات عقلی و روش منطقی اثبات می شد و یا از مسلمانات فلاسفه یونان نام برده می شد فوراً زبانها گنگ شده و دیدگان خیره می گشت و پرستش کنندگان حکمت و عقل گرایی در برابر حقایق ادعا شده و اداری به تسلیم و خضوع می شدند.

حضرت مُجَدِّدُ الدِّینِ (طبق آگاهی ما) از میان علمای اسلام اولین کسی است که این صدا را بلند کرد که خالص و بی آمیزش بودن عقل از اثرات جسم و محیط، رهایی یافتن آن از پندارها و عقاید مسلم موجود و گرایشهای درونی و اخلاق راسخ شده، تقریباً امری محال است. حتی اگر کمک اشراق و صفای نفس نیز شامل حال آن باشد باز هم آزاد شدن آن از اثرات باطنی و خارجی و محیط و اجتماع و دست یافتن آن به حقائق نفس الامری و قضاوت نمودن بی طرفانه، به منزله «الشاذ کالمعدوم» است که هیچ اعتباری ندارد.

این تحقیق و نظریه حضرت مُجَدِّدُ الدِّینِ و تأکید مکرر وی در مکتوباتش نسبت به آن در واقع اکتشافی بزرگ و اندیشه ای انقلابی در جهان علم و اندیشه می باشد که متأسفانه قدر و اهمیت آن چنانکه باید هنوز درک نشده و در صورتی که جاداشت محققان و پژوهشگران در پیرامون آن به تحقیق و جستجو بپردازند و آن را موضوع بحث و گفتگو و شرح و تفصیل قرار دهند.

۱- مکتوب ۳۶، دفتر سوم، به نام میر محمد نعمان.

خیلی شگفت‌انگیز است که حدود دویست سال بعد از حضرت مُجَدِّد، فیلسوف معروف آلمانی امانوئل کانت^۱ (۱۷۲۴-۱۸۰۴) درباره خالص بودن عقل و رهایی یافتن آن از اثرات محیط، وراثت، عادات و معتقدات و صلاحیت داوری آن، به بحث و تحقیق پرداخت و بالأخره با جرأت و صراحت، محدوده‌های کار و قضاوت عقل را تعیین کرد و در سال ۱۷۸۱ م کتاب بحث برانگیز خود «نقد عقل خالص»^۲ را انتشار داد.^۳

این کتاب، جهان‌اندیشه و فلسفه را متزلزل ساخت و به قول دکتر علامه اقبال لاهوری:

«تلاش‌های روشنفکران را با خاک یکسان کرد».^۴

غربی‌ها عظمت این کار علمی را مورد تقدیر و تحسین قرار داده‌اند، برخی تا این حد گفته‌اند: که «کانت» یکی از عطایای بزرگ خداوندی برای ملت آلمان بود. دکتر «هیرالد هوفدینگ» نویسنده کتاب «تاریخ فلسفه» در مورد این کتاب چنین اظهار نظر کرده است:

این کتاب یک شاهکار جاویدان در فلسفه است، که فکر انسانی را از سردرگمی‌ها رهایی بخشید و راهنمایی کرد.^۵

از دیدگاه کانت، فکر به صورت ادعایی کار خود را آغاز می‌کند و بطور غیر ارادی و اغلب به دلیل ساده لوحی به نیروها، فرضیه‌ها و ادعاهای خود اعتماد می‌کند، و باور دارد که قدرت حل تمام مسائل را داراست و می‌تواند به کنه و حقیقت کائنات برسد.

بعد از این مرحله زمانی فرامی‌رسد که روشن می‌شود این ساخته‌های فکر به بلندای افلاک نمی‌رسد و در علم هندسه در مورد نقشه‌های آن اتفاق نظر وجود ندارد، به این دوران، دوران تشکیک گفته می‌شود و کانت به این نتیجه رسید که هنوز کاری باقی است که هیچ یک از مدعیان و متشککین بدان توجه نکرده‌اند و آن اینکه ما باید در مورد ماهیت عقل و علم خود تحقیق کنیم و آگاهی بیابیم که در درون ما برای فهم و درک اشیا چه صورت‌ها و نیروهایی وجود

1- Emanuel-Kant

2- Critique of Pure Reason

۳- این کتاب که به زبان آلمانی نوشته شده و بوسیله مترجم معروف هندوستان، دکتر سید عابد حسین و به نام «تنقید عقل محض» به اردو ترجمه شده و (انجمن پیشرفت اردو در هند) در سال ۱۹۴۱ م در دهلی آن را منتشر کرده است.

2- The Reconstruction Of Religious Thought IN Islam . P.5

۵- تاریخ فلسفه جدید، ترجمه دکتر خلیفه عبدالحکیم، ج ۲، ص ۲۸.

دارد و ما به کمک آن تا چه حدی می‌توانیم پیش برویم.^۱

اینک نظر یک عالم و متفکر مسلمان را مرور می‌کنیم که در محیط محدود علمی هندوستان می‌زیست و شخصیتی که به جای کسب حکمت و فلسفه، تحصیل علوم نبوت و رضای الهی را هدف زندگی خود قرار داد، ایشان به دور از پیچ و خم فلسفه با بیانی عام فهم و دلنشین از عقل خالص انتقاد می‌کند و به این سؤال پاسخ می‌دهد که گرچه عقل از ذات خود در احکام الهی ناقص و ناتمام است، اما چرا پس از صفای نفس و تزکیه به یک مناسبت و ارتباط بلاکیف با ذات الهی دست نمی‌یابد که به وسیله آن، احکام را اخذ کند و دیگر نیازی به بعثت و وساطت فرشته نباشد؟

ایشان در جواب می‌نویسد:

جواب: عقل هر چند آن مناسبت و اتصال پیدا کند اما تعلّقی که با این پیکر هیولانی داشت بالکل زائل نگردد و تجرّد تمام پیدا نکند، پس واهمه همیشه دامنگیر او بود و متخلّیه هرگز خیال او را نگذارد و قوّت غضبیه و شهویه همواره مصاحب او بُوند، در دیله^۲ حرص و شرّه^۳ همه وقت ندیم او باشند، سهو و نسیان که از لوازم نوع انسان است از او منفک نبوند و خطا و غلط که از خواص این نشأه‌اند^۴ از او جدا نباشند. پس عقل شایان اعتماد نبود و احکام مأخوذه^۵ او از سلطان وهم و تصرف خیال مصون نبوند و از شائبه نسیان و مظنه خطا محفوظ نباشند، بخلاف ملّک^۶ از این اوصاف پاک است و از این ردائیل مبرّا، پس ناچار شایان اعتماد بود و احکام مأخوذه او از شائبه وهم و خیال و مظنه نسیان و خطا مصون باشد.

در بعضی اوقات محسوس می‌گردد که علوم می‌که به تلقّی روحانی اخذ نموده است، در اثنای تبلیغ آن به قوی و حواس بعضی از مقدمات مسلّمه غیر صادق که از راه وهم و خیال یا غیر آن حاصل شده‌اند، بی اختیار به آن علوم منضم می‌شود به حیثیتی که در آن وقت اصلاً تمیز نتواند کرد و در ثانی الحال گاه بود که علم آن تمیز دهند و گاه ندهند، پس لاجرم آن علوم به واسطه خلط آن مقدمات هیئت کذب پیدا می‌کنند و از اعتماد می‌برآیند.^۶

۲- فرومایگی.

۱- همان، صص ۳۰-۳۱.

۴- جهان.

۳- غلبه حرص.

۵- فرشته.

۶- مکتوب ۲۶۶، دفتر اوّل، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبيدالله.

اهل اشراق و صفای نفس

از دیرباز چنین تصور می‌شود که اشراقیت و روحانیت یک روش درست و معصوم است که به وسیله آن می‌توان به مراتب یقین و علم صحیح و تهذیب اخلاق و تزکیه نفس دست یافت و به کمک آن جامعه‌ای منظم و تمدنی صالح و متناسب پایه‌گذاری کرد. در ازمنه گذشته، مصر و هند مرکز این طرز تفکر به شمار می‌آمدند.

یکی از عوامل مهم ظهور و گسترش نهضت «اشراق» این بود که در یونان و روم عقل‌گرایی افراطی و حواس‌پرستی غلوآمیز چنان رواج پیدا کردند که به عنوان عکس‌العمل آنها اشراقیت به وجود آمد و اسکندریه (مصر) را که قرارگاه عقل‌گرایی و ادیان شرقی و غربی بود، مرکز خود قرار داد.

طرفداران این طرز تفکر و پیروان این نهضت معتقدند که بزرگترین وسیله تحصیل یقین و علم صحیح، مشاهده است که از طریق نور باطن، صفای نفس و بیدار ساختن حاسه درونی تحقق می‌یابد. تحصیل حقایق، صرفاً به کمک همین عقل خالص (حکمت اشراق) و نور درونی امکان‌پذیر است، که از طریق ریاضت و مخالفت نفس به وجود می‌آید.

خلاصه این نظریه این است که در درون انسان علاوه بر حواس پنجگانه یک حس ششم (حس باطنی) وارد عمل می‌شود. و در نتیجه عمل این حس که عبارت از مشاهدات است انوار غیر مرئی، اصوات غیر مسموع و حقایق غیر معلوم، ظاهر و مکشوف می‌گردند. اکنون این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان تضمین کرد که این حاسه درونی مانند حواس دیگر محدودیت ندارد و مرتکب اشتباه و سوء تفاهم نمی‌گردد. راستی اگر این حس چنین مصنوعیتی می‌داشت، قطعاً در نتایج به دست آورده آن، تعارض و تناقض و شک و تردید به وجود نمی‌آمد. اما تاریخ اشراق گواه این امر است که در محسوسات این حس باطنی و نتایج به دست آمده آن همان قدر تعارض و اختلاف دیده می‌شود که در نظریات فلاسفه یونان و حکمای شرق دیده می‌شود.

امروزه که اشراقیت قدیم تاریخش محفوظ نیست، اما میان عقاید و اعمال پیشوایان اشراقیت جدید (Neo Platonism) نیز تضادهای صریحی مشاهده می‌شود.

پلاتینس (Plotinus) به نظام مذهبی خود و زمان خود و عبادات و مروجه اعتقاد نداشت و یک فیلسوف آزادمنش بود که به جای عمل، بیشتر بر تفکر تأکید می‌کرد. اما شاگرد رشیدش پارفری (Porphyry) یک زاهد خشک بود. «پلاتینس» (Plotinus) معتقد بود که روح انسانی به شکل جانوران ظاهر می‌شود، اما پارفری (Porphyry) منکر این امر است. سومین پیشوای این مکتب

فکر، پراکلس (Proclus) است، که به تمام مراسم دینی و ملی مصر مقید بود و روزانه سه مرتبه خورشید را پرستش می‌کرد. مذهب او معجونی از مذاهب و معتقدات مختلف بود. همه این افراد اهل مشاهده و یقین بودند.^۱

بارفری (Porphyry) با آیین مسیحیت اعلام مخالفت کرد و در حرکت احیای بت پرستی و جاهلیت (Paganism) پادشاه روم را مورد تأیید قرار داد. نور باطنی وی او را از غرق شدن در ورطه شرک و بت پرستی باز نداشت. مسلمانانی که به «اشراق» و نیروی «کشف» اعتماد داشتند، در میان محسوسات و مکشوفاتشان تعارض فراوانی مشاهده می‌شود. یک صاحب کشف با دیگری اختلاف می‌کند و کشف او را بر خلاف امر واقعی قلمداد می‌نماید و گاهی بر «سکر و غلبه حال» حمل می‌کند، اهل کشف معتقدند با عقول که (به جز ذهن و کتب فلسفه) در جهان خارج وجودی ندارند، مصافحه و ملاقات می‌کنند. تاریخ تصوف مملو از اینگونه مثالها می‌باشد.

شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی مقتول

یکی از حکمای مسلمان و اهل اشراق، شیخ الاشراق شهاب‌الدین سهروردی معروف به مقتول است که در قرن ششم هجری ۵۴۹-۵۸۷ هـ (قرن دوازدهم میلادی) می‌زیست و به دلیل افکار و عقاید تفرقه انگیز و مخالف اسلام خویش، به دستور «الملک الظاهر» در سال ۵۸۷ هجری به قتل رسید.

او که خود را یک مشائی و صوفی قلمداد می‌کرد، به قول دن بریج (S.V. Denbergh) همراه با افکار مشائیه به فلسفه متصوفانه‌ای که مسلمانان آن را از نظریه‌های یونانی و معتقدات مذاهب مختلف برگرفته‌اند، قایل بود. «دن بریج» اضافه می‌کند:

در واقع این همان نظریه نوافلاطونی است که به آن نظریه نور می‌گویند و معتقدند که حقیقت اساسی اشیا همین است.^۲

به نظر شیخ الاشراق تعداد عقول در ده محدود نیست، بلکه هر نوعی دارای عقلی است که از آن محافظت می‌کند، شیخ الاشراق این‌گونه عقول را «انوار مجرده» می‌نامد. او معتقد است که

۱- جهت توضیح بیشتر، رک: دایرة المعارف ادیان و اخلاق، ذیل بحث، (NEo - PLATONISM)

۲- همان.

آسمان یک مخلوق زنده است که در آن نفس مجرده‌ای وجود دارد که باعث حرکت آن می‌باشد، نفس مجرده از عدم و فساد محفوظ است در آسمان نفس ناطقه نیز وجود دارد که دارای حواس است.

به نظر او انوار عالیّه (اثرات عالم مجردات) به وسیله ستارگان بر آسمانها می‌تابند و به سبب آن نیروهای جسمانی، متحرک می‌شوند. بزرگترین ستارگان، خورشید است، در مذهب اشراقیین تعظیم آن لازم است.

تنها نور است که بالذات و بالواسطه بر تمام کائنات حکومت می‌کند. حرکت و حرارت از نور به وجود می‌آید، این دو وصف بیش از هر چیزی در آتش وجود دارند، همچنان که نفس، عالم ارواح را روشنی می‌بخشد، همانطور آتش نیز عالم اجسام را منور می‌کند. خداوند در هر عالمی خلیفه‌ای گماشته است، در عالم عقول، عقل اول، در عالم افلاک ستارگان و نفس ناطقه آنها، در عالم عناصر، نفوس بشریه و شعاع ستارگان، مخصوصاً آتش در تاریکی شبها، خلیفه‌های خدا به شمار می‌آیند، که کار اصلاح و تدبیر را انجام می‌دهند. نفوس انبیا دارای منصب خلافت کبری می‌باشند، خلافت صغری مربوط به آتش است، زیرا در شب‌های تاریک قائم مقام انوار علویه و شعاع ستارگان است، آتش است که غذاها و اشیای خام را می‌پزد.

شیخ الاشراق می‌گوید که عالم قدیم است، زمان ازلی و ابدی است. او به تناسخ اعتقاد ندارد، اما آن را انکار نیز نمی‌کند، (زیرا در این موضوع دلایل طرفین اطمینان‌بخش نیستند).^۱ بدین ترتیب این حکیم معروف اشراقی که در مشرق زمین به لقب «شیخ الاشراق» شهرت یافت و معاصران او نیز به تیزهوشی و تبحر علمی و زهد او اعتراف دارند، نتوانست به وسیله اشراقیت و صفای نفس خود، از فرضیه‌های یونانی و مزخرفات ایرانی و مجوسی‌رهایی یابد. او از برکات بعثت محمدی و معرفت صحیح و بالتبع از فلاح دینی و دنیوی بهره‌ای نبرد و زندگی خود را در پراکندگی و اضطراب فکری سپری کرد و بدون اینکه کار سودمندی در جهت هدایت خلق انجام دهد، از این جهان رخت برپست.

۱- جهت توضیح بیشتر رک: حکمای اسلام، ج ۲، از مولانا عبدالسلام ندوی رحمۃ اللہ علیہ.

عقل و کشف سرنشینان یک کشتی‌اند

کانت (Kant) در مورد وجود عقل خالص اظهار تردید کرد و ثابت نمود که خالص بودن عقل و آزاد شدن آن از اثرات درونی و برونی تقریباً ناممکن است. کانت از جهان کشف و علم باطن آگاهی نداشت و به همین دلیل نمی‌توانست چیز بیشتری بگوید، اما حضرت مُجَدِّدٌ علیه السلام چون خودش غَوَاص این دریا بود، یک قدم جلو تر نهاد و در مورد نادرالوجود بودن کشف خالص و الهام خالص مفصلاً بحث کرد و اثبات نمود که به وسیله «اشراق» و «صفای نفس» نمی‌توان به حقایق غیبی و علوم قطعی و لاریبی دسترسی پیدا کرد. زیرا تنها راه تحصیل حقایق و علوم مزبور، تعالیم انبیا علیهم السلام هستند که عوام و خواص از آن بهره‌مند می‌گردند. بدون بعثت انبیا علیهم السلام و وصول به معرفت، حصول نجات و تزکیه حقیقی، امکان‌پذیر نیست.

در این خصوص چند مورد مهم از مکتوبات حضرت مُجَدِّدٌ علیه السلام اقتباس می‌شود:

جمعی از این سفها (حکما) که بی التزام طریق انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات به تقلید صوفیه الهیه که در عصر از متابعان انبیا بوده‌اند علیهم الصلوات و التسلیمات، طریق ریاضت و مجاهدت اختیار نموده‌اند و به صفای وقت خود مغرور گشته و بر خواب و خیال خود اعتماد کرده‌اند و کثوف خیالی خود را مقتدا ساخته «ضَلُّوا فاضلُوا»، نمی‌دانند که این صفا صفای نفس است که راهی به ضلالت دارد نه صفای قلب که در یچه هدایت است، چه صفای قلب منوط به متابعت انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات و تزکیه نفس مربوط به صفای قلب و سیاست اوست مر نفس را، نفس که صفا پیدا کند باوجود ظلمت قلب که محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغی برافروخته باشند از برای تاراج کردن دشمن کمین که ابلیس لعین بود، بالجمله طریق ریاضت و مجاهدت در رنگِ طریقِ نظر و استدلال وقتی اعتبار و اعتماد پیدا کند که مقرون به تصدیق انبیا بود، علیهم الصلوات و التسلیمات که از قِبَل حق جَلّ و علا تبلیغ می‌نمایند و به تأیید او سبحانه مؤیدند، کارخانه این بزرگواران به نزول ملائکه معصومین از کید و مکر دشمن لعین محفوظ است، «أَنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» نقد و قشتان است و دیگران را این دولت میسر نشده است و از دام نافرجام لعین رهایی متصور نگشته مگر که التزام متابعت این بزرگواران نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود علیهم الصلوات و التسلیمات.

توان رفت جز در پی مصطفی

محال است سعدی که راه صفا

علیه و علی آله و علی جمیع اخوانه الصّلوٰات و التّسلیمات العلیّ.^۱

اختلاط در کشف

باید دانست که کشف غلط منحصر بر القای شیطانی نیست، بسا که در متخیله احکام غیر صادق صورتی پیدا کنند که شیطان را در آنجا هیچ مدخلی نباشد. از این قبیل است که بعضی در منامات، حضرت پیغمبر را علیه الصّلوٰة و السّلام می‌بینند و بعضی احکام را اخذ می‌کنند که فی الحقیقت خلاف آن احکام متحقق است، در این صورت القای شیطانی متصور نیست که مختار علما عدم تمثیل شیطان است به صورت خیر البشر علیه و علی آله الصّلوٰة و السّلام، به هر صورتیکه باشد پس در این صورت نیست الاّ تصرّف متخیله که غیر واقع را واقع دانانیده است.^۲ در مکتوبی دیگر می‌فرماید:

نفس هر چند به تزکیه مطمئن گشته است، اما:

هرچند که مطمئن گردد هرگز ز صفات خود نگردد

پس خطا را در آن موطن مجال پیدا شد.^۳

تضاد در آموزش انبیا و فلاسفه

سپس ایشان به تضادّ روشنی که از گذشته‌های دور در میان تعلیمات انبیا و فلاسفه وجود داشته، اشاره می‌کند که تطبیق بین آن دو ممکن نیست و این تفکر از تلاش عقل و بلند پروازی آن نشأت گرفته و مترادف با ضرب المثل «کوه کندن و کاه بر آوردن» است. حضرت می‌فرماید:

عجب معامله است، عقول ناقص فلاسفه گویا در طرف نقیض بطور نبوّت افتاده است، هم در مبدأ و هم در معاد و احکام آنها مخالف احکام انبیا است علیهم الصّلوٰات و التّسلیمات، نه ایمان باللّه درست کرده‌اند و نه ایمان به آخرت، به قدم عالم قائلند و حال آنکه اجماع ملّین است بر حدوث عالم به جمیع اجزاء خود و همچنین به انشقاق سماوات و انتشار کواکب و اندکاک^۴ جبال و انفجار بحار که به روز قیامت موعود است، قایل نیستند و منکر حشر اجسادند و انکار

۱- مکتوب ۲۳، دفتر سوم، به نام خواجه ابراهیم قبادیانی.

۲- مکتوب ۱۰۷، دفتر اول، به نام محمد صادق کشمیری رحمته اللّٰه.

۳- مکتوب ۴۱، دفتر اول، به نام شیخ درویش.

۴- ریزه ریزه شدن.

نصوص قرآنی می‌نمایند و متأخران آنها که در زمره اهل اسلام خود را داخل ساخته‌اند، همچنان بر اصول فلسفی خود راسخند و به قدم سماوات و کواکب و امثال اینها قائلند و به عدم فنا و هلاک اینها حاکم، قُوت ایشان تکذیب نصوص قرآنی است و رزقشان انکار ضروریات دین، عجب مؤمنند! به خدا و رسول ایمان آرند، اما آنچه خدا و رسول او فرموده است قبول ندارند، سفاقت از این نمی‌گذرد:

فلسفه چون اکثرش باشد سفه، پس کل آن

هم سفه باشد که حکم کل، حکم اکثر است

این جماعت عمر خود را در تعلیم و تعلّم آلتی (منطق) که عاصم از خطای فکری است صرف کردند و در آن باب دقّتها نمودند، چون به مقصد اقصای ذات و صفات و افعال واجبی رسیدند، (جَلّ سلطانه) دست و پای خود را گم کردند و آلت عاصمه را از دست داده خبطها خوردند و در تیه^۱ ضلالت ماندند، در رنگ آنکه شخصی سالها آلات حرب طیار سازد و در وقت حرب دست و پای خود را گم کرده به کار نبرد. مردم علوم فلسفی را متّسق^۲ و منتظم دانند و از غلط و خطا محفوظ می‌انگارند، بر تقدیر تسلیم این حکم در علومی صادق باشد که عقل را در آن استقلال و استبداد است که خارج از مبحثند و داخل دایره ما لا یعنی اند و به آخرت، که دائمی است، کار ندارند و نجات اخروی به آنها مربوط نیست، سخن در علومی است که عقل را در ادراک آنها عجز و قصور است و بطور نبوّت مربوط اند و نجات اخروی به آنها منوط است.

علم منطق که علم آلی است و آن را عاصم از خطاست گفته‌اند به کار ایشان نیامد و در مقصد اسنی^۳ از غلط و خطا ایشان را نه برآورد و به کار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید، «رَبَّنَا لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» و بعضی از مردم به علوم فلسفی سری دارند و به تسویلات^۴ فلسفی مفتون اند، این جماعه را حکما دانسته عدیل انبیا می‌دانند علیهم الصّلوٰات و التّسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشان را صادق دانسته بر شرائع انبیا تقدیم دهند علیهم الصّلوٰات و التّسلیمات، اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السّوء. آری هرگاه اینها را حکما دانند و علم اینها را حکمت گویند ناچار در این بلا افتند، چه حکمت عبارت از علم به شیء است که مطابق نفس الامر باشد، علومی که

۱- بیابان.

۲- کامل.

۳- اعلیٰ.

۴- تزئینات.

مخالف آنها بود غیر مطابقت به نفس امر خواهد داشت، بالجمله تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیا است علیهم الصلوات و التحیات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند، تصدیق یکی مستلزم تکذیب دیگری است، هر که خواهد ملت انبیا را التزام نماید و از حزب حق باشد جل و علا و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفی شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب بود، خداوند می فرماید: ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ إِنَّا لَعَدُّنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً﴾

«و السّلام علی من اتّبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء الکرام و الملائكة العظام الصّلوات و التّسلیمات اتمّها و اکملها و السّلام».^۱

تزکیه حقیقی بدون بعثت امکان پذیر نیست

یا آنکه گوئیم که حصول تصفیه و تزکیه منوط است به اتیان اعمال صالحه که مرضیات^۲ مولی باشند سبحانه و این معنی موقوف بر بعثت است چنانکه گذشت، پس به غیر بعثت، حصول حقیقت تصفیه و تزکیه میسر نمی شود.^۳

ناتوانی عقل و نیاز به بعثت انبیا

حضرت مجتد^۴ ضمن توضیح نیاز به بعثت انبیا و رسل و لزوم آن برای هدایت و ناتوانی عقل تنها (هر چند که بلند پایه باشد) در مکتوبی دیگر می نویسد:

«بعثت انبیا علیهم الصّلوات و التّسلیمات رحمت عالمیان است اگر توسط وجود این بزرگواران نمی بود ما گمراهان را به معرفت ذات و صفات واجب الوجود تعالی و تقدّس که^۴ دلالت می نمود و مرضیات مولای ما را جلّ شأنه از عدم مرضیات او سبحانه که^۵ تمیز می نمود و عقول ناقصه ما بی تأیید نور دعوت ایشان از این معنی معزول است و افهام ناتمام ما بی تقلید این بزرگواران در این معامله مخدول، آری عقل هر چند حجّت است اما در حجّیت ناتمام است و به

۱- مکتوب ۲۲، دفتر ۳، به نام خواجه ابراهیم قبادیانی.

۲- پسندیده.

۳- مکتوب ۲۶۶، دفتر اول، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبیدالله.

۴- چه کسی.

۵- چه کسی.

مرتبه بلوغ نرسیده، حجت بالغه بعثت انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات که عذاب و ثواب اخروی دائمی منوط به آن است.^۱

بعثت؛ تنها وسیله شناخت ذات، صفات و احکام الله

بعثت عین رحمت است که سبب معرفت ذات و صفات واجب الوجود است تعالی و تقدس، که متضمن سعادات دنیوی و اخروی است و به دولت بعثت معلوم و ممیز گشته است آنچه مناسب جناب قدس او تعالی است از آنچه نامناسب جناب قدس اوست سبحانه، زیرا عقل لنگ و کور ماکه به داغ حدوث متسم^۲ است چه داند که مناسب حضرت و جوب که قدم از لوازم اوست از اسما و صفات و افعال کدام است و نامناسب کدام تا اطلاق آن نموده آید و اجتناب از این کرده شود، بلکه بسا است که از نقص خود کمال را نقصان داند و نقص را کمال انگارد، این تمیز نزد فقیر، فوق جمیع نعم ظاهره و باطنه است. بی دولت تر آنکه امور نامناسبه را به جناب قدس او تعالی نسبت دهد و اشیای ناشائسته را به حضرت او سبحانه منتسب سازد و بعثت است که باطل را از حق جدا ساخته است و نامستحق عبادت را از مستحق عبادت تمیز داده و بعثت است که به راه حق جل و علا به توسط آن دعوت می فرمایند و بنده ها را به سعادت قرب و وصل مولی جل سلطانه می رسانند و به وسیله بعثت اطلاع بر مرضیات مولی جل شأنه میسر می شود کما مر و جواز تصرف در ملک او تعالی از عدم جواز آن متمیز می گردد و امثال این فوائد بعثت بسیار است. پس مقرر شد که بعثت انبیا رحمت است و آنکه منقاد هوای نفس اماره گشته به حکم شیطان لعین انکار بعثت نماید و به مقتضای بعثت عمل نکند، گناه بعثت چیست و بعثت چرا رحمت نبود.^۳

شناخت الله به وسیله انبیا صورت می پذیرد

چون به تواتر انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات دعوت ایشان بخدا که خالق زمین و زمان است جل شأنه شهرت یافت و کلمه این بزرگواران مرتفع گشت، سفهای هر وقت که در ثبوت صانع تردّد داشتند بر قبح خود مطلع شده بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و اشیا را به او تعالی

۱- مکتوب ۲۶۶، دفتر اول، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبیدالله.

۲- داغدار.

۳- مکتوب ۲۶۶، دفتر اول، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبیدالله.

مستند ساختند، این نور است که از انوار انبیا مقتبس گشته است و این دولتیست که از خوان انبیا بر روی کار آمده علیهم الصلوات و التسلیمات الی یوم التناد بل الی ابد الآباد و همچنین سایر سمعیات که به تبلیغ انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات به ما رسیده است، از وجود واجبی جلّ سلطانه و از بعثت انبیا و از عصمت ملائکه علیهم الصلوات و التسلیمات و التّحیات و البرکات و از حشر و نشر و از وجود بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب دائمی اینها و امثال اینها که شریعت به آن ناطق است عقل در ادراک شان قاصرست و بی سماع از این بزرگواران در اثبات آنها ناقص و غیر مستقل.^۱

روش درست

اول فکر ایمان به رسول باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع او صادق دانسته شود و به وسیله آن از ظلمات شکوک و شبهات خلاصی میسر آید، اصل را باید معقول ساخت تا فروع بی تکلف معقول و معلوم گردند، هر فرع را بی اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسر^۲ است و اقرب طرق به وصول این تصدیق و به حصول اطمینان قلب، ذکر الهی است جلّ سلطانه، خداوند می فرماید: ﴿إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسَنَ مَا أَجْرُ﴾ به راه نظر و استدلال به این مطلب رسیدن دور دور است،

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود^۳

تصدیق کنندگان رسالت انبیا صاحب استدلال هستند

باید دانست که مقلد انبیا بعد از اثبات نبوت ایشان و بعد از تصدیق رسالت شان علیهم الصلوات و التسلیمات از مستدلان است و تقلید او مر سخنان این اکابر را در این وقت عین استدلال است، مثلاً شخصی که اصل را با استدلال ثابت نموده باشد در این وقت فروعی که از آن اصل ناشی گردند همه مستند به آن استدلال خواهد بود و با استدلال اصل در اثبات جمیع فروع مستدل خواهد بود. «الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کُنَّا لَنَهْتَدِیَ لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُلَ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ السَّلَامِ عَلَیْ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى»^۴

۱- مکتوب ۲۳، دفتر ۳، به نام خواجه ابراهیم قبادیانی.

۲- مکتوب ۳۶، دفتر ۳، به نام میر نعمان رحمته الله.

۳- دشوار.

۴- مکتوب ۳۶، دفتر ۳، به نام میر نعمان رحمته الله.

مقید کردن معلومات انبیا به عقل، انکار نبوت است

حساب و میزان و صراط حق است که مخبر صادق علیه و علی آله الصّلاة و السّلام از آن خبر داده است استبعاد بعضی از جاهلان طور نبوت از وجود این امور از حیث اعتبار ساقط است، چه طور نبوت و رای طور عقل است، اخبار صادقۀ انبیا را بنظر عقل موافق ساختن فی الحقیقت انکار طور نبوت است آنجا معامله بر تقلید است.^۱

فرق میان مخالف عقل و برتری از عقل

ندانند که طور نبوت مخالف طور عقل است بلکه طور عقل بی تأیید تقلید انبیا علیهم الصّلوات و التّسلیمات به آن مطلب عالی نتوان مهتد شد، مخالفت دیگر است و نارسیدن دیگر، چه مخالفت بعد از رسیدن متصور بود.^۲

انحصار دستیابی به روش تعظیم الله در نبوت و آموزش انبیا

از وجود انبیا چاره نبود تا به شکر مُنعم جلّ سلطانه که به عقل واجب است دلالت نمایند و تعظیم مولای نِعَم جلّ و علا که به علم و عمل تعلق دارد از قِبَل او سبحانه معلوم ساخته ظاهر سازند، چه تعظیم او تعالی که از نزد او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نیست تعالی زیرا که قوّت بشری در ادراک آن عاجز است بلکه بسا است که تعظیم غیر او را سبحانه تعظیم او تعالی انگارد و از شکر به هجو رود و طریق استفاده آن حضرت جلّ شأنه از آن حضرت تعالی و تقدّس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغ انبیا علیهم الصّلوات و التّسلیمات و الهام که اولیا را است مقتبس از انوار نبوت است و از برکات و فیوض متابعت انبیا است علیهم الصّلوات و التّسلیمات.^۳

۱- مکتوب ۲۶۶، دفتر اول، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبیدالله.

۲- مکتوب ۲۶۶، دفتر اول، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبیدالله.

۳- مکتوب ۲۳، دفتر ۳، به نام خواجه ابراهیم قبادیانی.

مقام عقل برتر از مقام حواس، و مقام نبوت برتر از مقام عقل

چنانچه طور^۱ عقل ورای طور حس است که آنچه به حس مدرک نشود عقل ادراک آن می‌نماید، همچنین طور نبوت ورای طور عقل است، آنچه به عقل مدرک نشود به توسل نبوت به درک می‌درآید و هرکه ورای طور عقل طریقی از برای اثبات معرفت اثبات نمی‌نماید فی الحقیقت منکر طور نبوت است و مصادم بداهت است.^۲

مقام نبوت

به دلیل مشغول بودن شبانه روزی با علوم حکمت و فلسفه (که صدها سال از دعوت انبیا و نور نبوت به دور مانده بود و ثمره‌ای جدا داشت) و آن را سدره المنتهی پنداشتن و از طرفی بدون اطلاع لازم از راهنمایی کتاب و سنت و نداشتن علاقه به حدیث و سیرت، با تمام وجود در ریاضتهای جسمی، نفس کشی و چله کشی غرق بودن، در قرون گذشته (که آغاز آن بطور مشخص از قرن هشتم است)، نه تنها یک ناآشنایی و بی‌انسی با مقام نبوت به وجود آمده بود، بلکه نوعی بیگانگی و وحشت پدید آمده بود.

احوال انبیاء علیهم السلام و سیرت نبوی برای حکما و اشرافین اینگونه مطرح بود که این نفوس قدسیه مانند انسانهای عادی زندگی می‌کردند، ازدواج می‌کردند، دارای خانواده و فرزند بودند، در بازارها راه می‌رفتند، گاهی به تجارت پرداخته و گاهی گوسفند می‌چرانند، در جنگها مشارکت داشتند، از وقایع متأثر می‌شدند، در هنگام خوشی خوشحال شده و زمان رنج و اضطراب محزون و مغموم می‌شدند، به عبادات شاقه مانند روزه دائمی و چله کشی نمی‌پرداختند، در حالی که اولیا و مرتاضهای متوسط به این اعمال مشغول هستند، همچنین در کار دعوت و تبلیغ رسالت مجبور بودند که به خلق توجه کنند، زیرا بدون توجه به خلق این فرض ادا نمی‌شد و عموماً یک توجه مانع از توجه دیگر می‌شد. از این رو در محافل اشراق و روحانیت، جایی که علوم دینی، بخصوص حدیث وجود نداشت و جایی که شبانه روز وقایع عروج روحانی، تجرید و تفرید کامل و فنائیت و غیوبیت اولیای گذشته ورد زبان بود، این اندیشه سریان پیدا کرد که مقام ولایت از مقام نبوت افضل است. زیرا ولایت یعنی توجه به حق

۱- طریق.

۲- همان.

و انقطاع از خلق و موضوع نبوت، دعوت است که به خلائق متعلق می‌باشد، ولی رو به حق است و نبی رو به خلق و در هر حال حالت رو به حق از حالت رو به خلق افضل و برتر است.

بعضی از مردم با اندکی احتیاط گفتند، ولایت مطلقاً از نبوت افضل نیست، یعنی ولایت نبی از نبوت او افضل است و زمانی که نبی با خالق مشغول است، این حالت او از حالتی که در زمان دعوت به خلق مشغول است، افضل است.

با این وجود لازمه این طرز تفکر این بود که مرعوبیت از عظمت، کمالات و ترقیات مقام ولایت در یک دایره دینی بصورت وسیع در میان مسلمانان پدید آمد که بر ارتباط امت با سرچشمه اصلی که نبوت و شریعت باشد، تأثیر می‌گذاشت و این یک زنگ خطر بود که مقابله با آن بر مجددین اسلام و نمایندگان انبیا لازم بود.

تا جایی که می‌دانیم در اواسط قرن هشتم هجری بود که برای اولین بار عارف مشهور و صوفی محقق حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری (۶۶۱ - ۷۸۶ هـ.) با روشی قوی، مدلل و وجد آور فریاد برآورد و در مکتوبات خود بشدت این مسئله را رد کرد، تا جایی که گفت: یک نفس انبیا از تمام زندگی اولیا برتر است و جسم خاکی انبیا در صفا، پاکیزگی و قرب خداوندی با دل، سر و راز و نیاز اولیای گرامی برابر است.

پس از حضرت مخدوم بهاری رحمته الله، حضرت مجدد الف ثانی رحمته الله مجدد و خاتم این علم عظیم و راه راست است. ایشان در مکتوبات خود ثابت کرد که انبیای گرامی از نظر اعتقادی، روحانی، ذهنی و اخلاقی بهترین نمونه صنعت و صفت جود خداوند هستند و چنان ارتباطی با الله دارند که هیچ توجه و مشغولیتی مانع از این ارتباط نمی‌شود و این در نتیجه شرح صدری است که خداوند مخصوص آنان کرده است. ظرفیت بالا، قدرت تحمل، وسعت صدر و پیغام و کاری که به آنان سپرده شده، همواره می‌طلبند که در صحو دائم و همیشه بیدار بوده، دارای حافظه‌ای قوی و تیز هوش باشند که اهل ولایت و سُکر چنین نیستند. از جایی که آغاز (مقام) آنان است، آنجا انتهای (مقام) اولیا می‌باشد. از پیروی نبوت قرب به فرائض حاصل می‌شود که قرب به نوافل با آن قابل مقایسه نیست. کمالات ولایت در مقابل کمالات نبوت همانند قطره در مقابل دریا است. اینک از زبان قلم حضرت مجدد رحمته الله این حقایق و علوم عالی را می‌شنویم:

انبیا بهترین موجودات هستند و

بهترین سرمایه به آنان سپرده شده است

انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بهترین جمیع موجوداتند، بهترین دولت به ایشان مسلم داشته‌اند، ولایت جزو نبوت است و نبوت کل است، لاجرم نبوت افضل باشد از ولایت، خواه ولایت نبی باشد خواه ولایت ولی، پس صحو افضل است از سُکر، چه در صحو، سکر مندرج است همچو اندراج ولایت در نبوت، صحو تنها که عوام الناس راست از مبحث خارج است بر آن صحو ترجیح دادن معنی ندارد و صحو که متضمن سکر است، البته افضل است از سکر، علوم شرعیه که مصدر آنها مرتبه نبوت است سراسر صحو است و مخالف آن علوم هرچه باشد از سکر است، صاحب سکر معذور است، شایان تقلید علوم صحو است نه علوم سکر.^۱

به دلیل شرح صدر، توجه به خلق انبیا مانع توجه به حق نیست

بعضی از مشایخ در وقت سکر گفته‌اند که ولایت افضل از نبوت است و بعضی دیگر از ولایت، ولایت نبی خواسته‌اند تا وهم افضلیت ولی بر نبی رفع شود اما فی الحقیقت کار بر عکس است، زیرا که نبوت نبی از ولایت او افضل است، در ولایت از تنگی سینه رو به خلق نمی‌تواند آورد و در نبوت از کمال انشراح صدری نه توجه حق سبحانه مانع توجه خلق است و نه توجه خلق مانع توجه حق تعالی، در نبوت تنها رو به خلق نیست تا ولایت را که رو به حق دارد بر وی ترجیح بدهند عیاذاً بالله سبحانه، رو به خلق تنها مرتبه عوام کالانعام است، شأن نبوت از آن برتر است، فهم این معنی ارباب سکر را دشوار است، اکابر مستقیم الاحوال به این معرفت ممتازند، «هَنِيئاً لِّأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا».^۲

باطن نبی با حق و ظاهر او با خلق است

(بعضی از اهل سکر) لوای ولایت را که رو به سکر دارد ترجیح می‌دهند بر لوای نبوت که رو به صحو دارد و از این عالم است سخن بعضی که گفته‌اند «الولاية افضل من النبوة»، می‌دانند که در ولایت رو به حق دارند و در نبوت رو به خلق و شک نیست که رو به حق افضل است از رو به

۱- مکتوب ۹۵، دفتر ۱، به نام سید احمد بجواره. ۲- مکتوب ۱۰۸، دفتر ۱، به نام سید احمد بجواری.

خلق و بعضی در توجیه این سخن گفته‌اند که ولایت نبی افضل است از نبوت او، نزد این حقیر امثال این سخنان دور از کار می‌نمایند چه در نبوت رو به خلق فقط نیست بلکه با این توجیه رو به حق نیز دارد و باطنش با حق است و ظاهرش با خلق و آنکه تمام رو به خلق دارد از مدبرانست.^۱

ردّ مقوله «ابتدای اولیا، انتهای انبیاست»

این قول بی‌معنی است که بگویند «بداية الاولياء نهاية الانبياء» و از بدایت اولیا و نهایت انبیا شریعت خواسته آری، آن بیچاره چون از حقیقت کار آگاهی نداشت لاجرم به این سطح تکلم نمود، این معارف را هرچند کسی نگفته است، بل اکثری بر عکس آن گفته‌اند و مستبعد از ادراک است، اما متصفی که جانب بزرگی انبیا را علیهم الصلوات و التسلیمات ملاحظه نماید و عظمت شریعت بر وی مستولی بود یحتمل که قبول این اسرار غامضه فرماید و این قبول را وسیله‌ی زیادت‌ی ایمان خود نماید.^۲

انحصار دعوت انبیا بر عالم خلق و بحث از قلب

ای فرزند بشنو که انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات دعوت را مقصور بر عالم خلق ساخته‌اند، بنی‌الاسلام علی خمس^۳ و چون قلب را مناسبت به عالم خلق بیشتر بوده به تصدیق او نیز دعوت فرمودند و از ماورای قلب سخن نفرمودند و آن را کالمطروح فی الطریق^۴ ساختند و از مقاصد نشمرند، بلی تنعمات بهشت و آلام دوزخ و دولت دیدار و بی‌دولتی حیرمان همه وابسته به عالم خلق است، عالم امر را به آن تعلق نیست.^۵

از پیروی نبوت قرب به فرائض به دست می‌آید

دیگر عملی که فرض و واجب و سنت است اتیان آن به قالب تعلق دارد که از عالم خلق است و آنچه نصیب عالم امر است از اعمال نافله است، پس قربی که ثمره‌ی ادای این اعمال است به اندازه‌ی اعمال خواهد بود، پس ناچار قربی که ثمره‌ی ادای فرض است نصیب عالم خلق باشد و

۱- مکتوب ۹۵، دفتر ۱، به نام سید احمد بجواره.

۲- مکتوب ۲۶۰، دفتر ۱، به مخدوم‌زاده شیخ محمد صادق.

۳- اسلام بر پنج اصل پایه گذاری شده‌است. ۴- انداخته شده در راه.

۵- همان.

قربانی که ثمره ادای نوافل است نصیب عالم امر و شک نیست که نفل را به اندازه فرض هیچ اعتدادی نیست کاشکی حکم قطره داشت به دریای محیط، بلکه نفل را به اندازه سنت نیز همین نسبت است، اگرچه در میان سنت و فرض نیز نسبت قطره و دریا است، پس تفاوت در میان دو قرب از اینجا قیاس باید کرد و مزیت عالم خلق را بر عالم امر از این تفاوت باید دانست.^۱

بی‌اهمیتی کمالات ولایت در مقابل کمالات نبوت

و نیز بر این فقیر ظاهر ساخته‌اند که کمالات ولایت را نسبت به کمالات نبوت هیچ اعتدادی^۲ نیست، کاش حکم قطره داشت نسبت به دریای محیط، پس مزیتی که از راه نبوت آید به اضعاف زیاده خواهد بود از آن مزیت که از راه ولایت حاصل شود، پس افضلیت مطلق مرانبیا را بود علیهم الصلوات و التسلیمات و فضل جزئی مر ملائکه کرام را است علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات، فالصواب ما قال الجمهور من العلماء شکر الله تعالی سعیهم (پس قول جمهور علما معتبر است)، از این تحقیق لائح گشت که هیچ ولی به درجه نبی از انبیا نرسد علیهم الصلوات و التسلیمات، بلکه سر آن ولی همیشه زیر قدم آن نبی بود.^۳

علت صحت و برتری علوم و تحقیقات علما

باید دانست که در هر مسئله از مسائل که علما و صوفیه در آن اختلاف دارند. چون نیک ملاحظه می‌نماید حق بجانب علما می‌یابد، سرش آنست که نظر علما بواسطه متابعت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات به کمالات نبوت و علوم آن نفوذ کرده است و نظر صوفیه مقصور بر کمالات ولایت و معارف آنست، پس ناچار علمی که از مشکات نبوت اخذ نموده شود اصوب و احق خواهد بود از آنچه از مرتبه ولایت مأخوذ شود.^۴

فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است و تحقیق نموده که کمالات نبوت حکم دریای محیط دارد و کمالات ولایت در جنب آن قطره‌ایست محقر، اما چه توان کرد، جمعی از نارسایی به کمالات نبوت گفته‌اند «الولاية افضل من النبوة» و جمعی دیگر در توجیه آن گفته‌اند که ولایت نبی افضل است از نبوت او، این هر دو فریق حقیقت نبوت را نادانسته حکم بر غایب

۱- همان.

۲- اعتباری.

۳- مکتوب ۲۶۶، دفتر ۱، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبیدالله.

۴- همان.

کرده‌اند، نزدیک با این حکم است حکم ترجیح سکر بر صحو، اگر حقیقت صحو را می‌دانستند هرگز سکر را به صحو نسبت نمی‌دادند،

چه نسبت خاک را با عالم پاک

شاید که صحو خواص را مماثل صحو عوام دانسته سکر را بر آن ترجیح داده‌اند، کاش سکر خواص را نیز مماثل سکر عوام دانسته جرأت به این حکم نمی‌نمودند چه مقرر عقلا است که صحو بهتر از سکر است، اگر صحو و سکر مجازی است این حکم ثابت است و اگر حقیقی است نیز این حکم ثابت.^۱

عَلَّتْ عِظَمَتِ انْبِیَا نُبُوتٍ اسْت

این قدر باید فهمید که انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات این همه بزرگی و کلانی که یافتند از راه نبوت یافتند نه از راه ولایت و ولایت بیش از خادمی نیست از برای نبوت، اگر ولایت را بر نبوت مزیت می‌بود ملائکه ملاء اعلی که ولایت ایشان اکمل است از سائر ولایات، از انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات افضل می‌شدند و گروهی از این طائفه چون ولایت را افضل از نبوت دانستند ولایت ملاء اعلی را اکمل از ولایت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات دیدند، ناچار ملائکه عالین را از انبیا افضل گفتند علیهم الصلوات و التسلیمات و از جمهور اهل سنت جدا افتادند، «كُلُّ ذَلِكَ لِعَدَمِ الْأَطْلَاعِ عَلَى حَقِيقَةِ النَّبُوتِ» و چون در نظر مردم به واسطه بُعد عهد نبوت کمالات نبوت در جنب کمالات ولایت حقیر می‌درآیند، لاجرم سخن را در این باب مبسوط ساخت و شمه‌ای از حقیقت معامله و نمود، «وَبَنَّا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاسْرَافْنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبَّتْ أَقْدَامَنَا وَانصَرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ».^۲

ایمان به غیب انبیا، نصیب اصحاب، علما و عموم مؤمنین است

بعد الحمد و الصلاة سیادت پناه اخوی اعزّی میر محب‌الله معلوم فرماید که ایمان به غیب بوجود واجب تعالی و به سایر صفات او سبحانه مصیب انبیاست و نصیب اصحاب انبیا علیهم

۲- همان.

۱- مکتوب ۲۶۸، دفتر ۱، به نام خان خانان.

الصَّلوات و التَّسلیمات و نصیب اولیایی که به کلّیت مرجوعند^۱ و نسبت ایشان نسبت اصحاب است، اگرچه اینها قلیلند بل اقل و نصیب علما و نصیب عامه مؤمنان و ایمان شهودی نصیب عامه صوفیه است، از ارباب عَزَلت^۲ بوند یا از ارباب عشرت^۳ چه ارباب عشرت هر چند مرجوعند، اما به کلّیت رجوع ننموده‌اند، باطن ایشان همچنان نگران فوق است، ظاهر به خلقتند و باطن به حق جلّ سلطانه، پس همه وقت ایمان شهودی نصیبشان است و انبیا علیهم الصَّلوات و التَّسلیمات چون به کلّیت مرجوعند و به ظاهر و باطن متوجه دعوت خلق به حق جلّ و علا، لاجرم ایمان به غیب نصیبشان است.^۴

بازگشت کامل انبیا، علامت رسیدن به انتهای انتهاست

این فقیر در بعضی از رسائل خود تحقیق نموده است که باوجود رجوع، نگرانی فوق علامت نقص است و عدم وصول است به انجام کار و رجوع به کلّیت علامت وصول است به نهایت، صوفیه کمال را در جمع بین التَّوَجُّهین^۵ دانسته‌اند و جامع تشبیه و تنزیه را از کَمَلْ شمرده‌اند. آن ایشانند و من چنینم یارب^۶

حمایت و یاری شریعت، اصلاح عقاید و ردّ شرک و رسوم جاهلیت

روش تقویت و استواری ارتباط با الله، حفاظت از غفلت و مادیات و معالجه امراض نفسانی که به مرور زمان و بنابر بعضی علل و انگیزه‌ها تصوف نامیده شد، در حقیقت طبق اصطلاح قرآنی «تزکیه» و طبق تعبیر حدیث صحیح «احسان» شعبه‌ای دینی بود که قرآن مجید آن را از اهداف چهار گانه بعثت محمدی به شمار می‌آورد، ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَانْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۸

این خدمت به امت و برقراری دین با قالب و قلب، جسم و روح و ضابطه و رابطه آن، به عهده

۱- یعنی به خلق توجه دارند برای دعوت خلق به خالق.

۲- یکسوئی از خلق.

۳- اختلاط با خلق.

۴- مکتوب ۲۷۲، دفتر ۱، به نام میر سید محب الله مانکپوری.

۵- یعنی توجه به حق و توجه به خلق.

۶- کاملین.

۷- همان.

۸- جمعه، آیه ۲

خلفای راشدین و نائبین برحق حضرت خاتم النبیین ﷺ بود و آنان به همراه شریعت محمدی از این «طب نبوی» نیز محافظت کرده و همواره آن را تجدید نمودند و با فقه ظاهر سرگرم تبلیغ و نشر فقه باطن نیز بودند. این کار آنان به جای تفصیل بر اجمال و به جای فروع بیشتر بر اصول مبنی بود؛ لیکن با توسعه قلمرو خلافت و فتوحات اسلامی، انتشار اسلام در حد وسیع، فراوانی سرمایه و وسایل عیاشی و خوشگذرانی، دوری از دوران نبوت به مصداق **﴿فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ﴾** و زمانی که مکاید شیطان، فتنه مادیات و امراض نفسانی و روحانی به اشکال جدید و فلسفه‌های نوین ظهور کردند، فن تزکیه و احسان نیز با اصطلاح جدید «تصوف» تبدیل به یک فن مدوّن شد؛ همانگونه که ارتباط با اقوام عجم قواعد زبان (صرف و نحو) و فن معانی و بیان را (که اصول و مبادی آن در سرشت اقوام عرب زبان داخل بود) به شکل فن وسیع و دقیق نحو و بلاغت در آورد و افراد متخصص آن پدید آمدند که مدارس و جامعه مستقل تشکیل داده و برای آن برنامه جداگانه‌ای را تدارک دیدند و طالبان و علاقه‌مندان به این علوم، به آنان روی آوردند.

در قرون اول مدار کار این روش معالجه (تزکیه یا تصوف) بر اساس کتاب و سنت، پیروی از اسوه رسول ﷺ و اتباع از اخلاق و شمائل نبوی بود؛ با گذشت زمان، در نتیجه تاثیر عجم، ارتباط با اقوام نو مسلمان و همنشینی و ارادت با زاهدان و ناسکان عجم؛ در تصوف بدعتها، افراط در زهد و عبادت، تاثیر عزلت و رهبانیت، تعظیم و تقدیس بیش از حد برای کسانی که به آنان ارادتمند بودند و بسیاری از اعمال و رسوم خود ساخته وارد شدند.

کار به جایی رسید که این اعتقاد غیر اسلامی و سراسر بیگانه در بعضی از مجالس روحانی نفوذ کرد که «از مشغول بودن با تمام وجود و دقت فراوان، مدت زمانی به عبادت با اخلاص و پایبندی به فرائض و سنن و حصول عرفان کامل، انسان به مقامی می‌رسد که دیگر مکلف به فرائض شرعی و عبادات راتبه نیست و از این شرایط مستثنی می‌شود که به آن «سقوط تکلیف» می‌گویند. این افراد با آیه **﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾** و شمارب خود را عبادت کنید، تا زمانی که موت شما فرا رسد^۱، استدلال می‌کردند، این یک فتنه بزرگ بود که نظام شریعت را زیر سوال برده و ناکارآمد می‌کرد و سالک و رهرو را بی قید و از پایبندی به عبادات آزاد و رها می‌کرد.

۱- در این جا به اتفاق مفسرین و اهل لغت، هدف از یقین «مرگ» است.

می‌توان گفت که از اوایل قرن چهارم، زمانی که خلافت عباسی در اوج شکوفایی خود بود و کشور بزرگ اسلامی در اوج تمدن و پیشرفت قرار داشت، این بدعتها و تحریفات بطور مشخص آغاز شدند. قدیمی‌ترین کتاب تصوّف که تا امروز به چاپ می‌رسد، کتاب «اللمع» از شیخ ابوالنصر سراج (م سال ۳۷۸ هـ.) است و یک بخش آن را «کتاب الاسوة و الاقتداء بر رسول الله ﷺ» نامگذاری کرده است.^۱ پس از وی حضرت سید علی هجویری رحمته الله^۲ (م سال ۴۶۵ هـ.) در کتاب خود «کشف المحجوب» غالباً به همین دلیل این کلمات آگاهی دهنده را به کار برده است که «اقامت حقیقت بی حفظ شریعت محال و حقیقت بی شریعت نفاق». «رساله قشیریه» از امام ابو القاسم قشیری متوفی سال ۴۶۵ هـ. قدیمی‌ترین راهنما و دستور العمل تصوّف بود، در زمان ایشان در تصوّف آن قدر تنزل آمد که در رساله قشیریه می‌نویسد:

«و ارتحل عن القلوب حرمة الشريعة فعذوا قلة المبالاة بالدين اوثق ذريعة و استخفوا بأداء العبادات و استهانوا بالصوم و الصلاة».^۳

«از قلوب، حرمت شریعت رخت بریست، آنان بی اعتنایی نسبت به دین را وسیله‌ای قابل اطمینان قرار داده، به ادای عبادات اهمیتی ندادند و نماز و روزه را سبک شمردند». عنوان فصل اول این کتاب مربوط به تعظیم شریعت است، که در آن حالات تعظیم شریعت و اتباع سنت صوفیه قدیم و مشایخ نوشته شده است. در فصل آخر کتاب با عنوان «باب وصیة المریدین» می‌نویسد:

«بناء هذا الامر و ملاكه على حفظ آداب الشريعة»

«اساس این کار مبنی بر حفظ آداب شریعت است».

کل کتاب مطابق با حقایق شریعت و علوم صحیح است و محققین صوفیه به این کتاب مانند یک کتاب مستند درسی اهمیت داده‌اند.

در بین مشایخ طریقت و ائمه حقیقت بزرگترین حامی و ناصر شریعت، سیدنا شیخ عبدالقادر جیلانی رحمته الله بود، در آموزشهای ایشان بیشترین توجه به پایبندی سنت و اتباع شریعت بود و تمام زندگی وی نماد و جلوه همین امر بود.

ایشان با نوشتن «غنیة الطالبین» طریقت را به دامن شریعت بست، مقاله دوم از مواعظ «فتوح

۱- کتاب «اللمع»، صص ۹۳-۱۰۴، چاپ لندن، سال ۱۹۱۴ م.

۲- نام کامل ایشان ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی است، به داتاکنج بخش معروف می‌باشد و

۳- رساله قشیریه، ص ۱، چاپ مصر.

آرامگاه وی در لاهور است.

الغیب» ایشان به اتباع سنت و ترک بدعت اختصاص دارد و این مقاله را اینگونه آغاز می‌کند: «اتَّبِعُوا وَلَا تَتَّبِعُوا» یعنی «از سنت پیروی نمایید و بدعت را اختیار نکنید».

ایشان در تابع و خادم قرار دادن طریقت برای شریعت، درجه یک مجدد را داراست و می‌فرماید: ابتدا به فرائض، سپس به سنن و بعد به نوافل مشغول شوید و ترک فرائض و مشغول بودن به سنن یا نوافل را نوعی حماقت می‌داند.

مقبول‌ترین و مستندترین کتاب تصوف، «عوارف المعارف» اثر شیخ شهاب‌الدین سهروردی (م ۶۳۲ هـ.) است که محققین صوفیه آن را حرز جان قرار داده‌اند و در بسیاری از خانقاه‌ها تدریس می‌شد. جلد دوم این کتاب مربوط به آداب و اسرار ارکان شریعت است. شیخ در کتاب خود اینگونه نتیجه‌گیری می‌کند که «تصوف عبارت است از اتباع و پیروی از رسول ﷺ در قول، فعل و عمل. نفوس اهل تصوف به دلیل مداومت در همین پیروی مقدس می‌شود، حجاب‌ها برداشته می‌شود و در هر چیز پیروی از رسول ﷺ تحقق می‌یابد»^۱.

در قرن نهم هجری از تأثیر برق آسای شیخ محی‌الدین ابن عربی و شاگردانش، که همچون صاعقه عالم اسلام را در برگرفت، تصوف به صورت یک فلسفه درآمد و بسیاری از اصطلاحات و مسائل فلسفه الهیات یونان در آن وارد شد، وحده الوجود شعار اهل تصوف و سرمایه افتخار آن قرار گرفت و در خانقاه و مدارس همه به آن ایمان آورده بودند.

به دلیل عدم اشتغال به سنت و عدم آگاهی از فن حدیث و محرومیت از کتب صحیح و مستند آن؛ خانقاه‌ها آماج حملات عقاید و اعمالی قرار گرفتند که سند آن در مآخذ اصلی یافت نمی‌شد و مسلمانان قرون اولی بطور کلی با آن ناآشنا بودند.

در هندوستان که از هزاران سال مرکز جوگ و سنیاس (رهبانیت و ریاضت افراطی) بود، سر و کار این مسلمانان صوفی با مرتاضان جوگی افتاد، اینها کسانی بودند که قدرت تخیل و نفس خود را به وسیله حبس دم و تمرین‌های دیگر بسیار افزایش داده بودند و بعضی از مسلمانان صوفی این علم را از آنان فراگرفتند.

از طرفی به جز گجرات که به علت تشریف آوردن علمای عرب و ارتباط این خطه با حرمین شریفین، علم حدیث انتشار یافته بود و علامه علی متقی برهان‌پوری و شاگرد برجسته وی علامه محمد طاهر پتنی در آنجا حضور داشتند سایر سرزمین هندوستان از صحاح سنه و از

۱- جهت تفصیل، رک: «تصوف اسلام» از مولانا عبدالماجد دریابادی رحمته.

کتب آن دسته از مؤلفین که کار نقد حدیث و ردّ بدعت انجام داده و در پرتو سنت صحیح و احادیث ثابت دستورالعمل زندگی را ارائه داده بودند؛ کاملاً ناآگاه بود.

در هندوستان تأثیر این فلسفه‌ها و تجارب روحانی و محلی را در «جواهر خیمه» کتاب معروف شیخ محمد غوث گوالیاری مشاهده می‌کنیم که اساس آن بیشتر مبنی بر اقوال بزرگان و تجربیات شخصی اوست و برای اثبات این اقوال از احادیث صحیح یا اخذ از کتب معتبر شمایل و سیرت هیچ لزومی نمی‌بیند. در این کتاب مواردی همچون نماز احزاب، صلاة العاشقین، نماز تنویر القبر و نمازها و دعاها ماههای مختلف یافت می‌شود که در حدیث و سنت نبوی هیچ دلیل و سندی برای اثبات آن وجود ندارد.

در «جوهر دوم» یک فصل را به «اسمای اکبریه» اختصاص داده است که در آن اسامی عبرانی و سریانی فرشتگان وجود دارد و آنان را با حرف ندا^۱ مخاطب قرار می‌دهد که شبیه استمداد به غیر الله می‌باشد.

یک دعا به نام «دعای بَشْمَخ» نیز وجود دارد که در آن اسامی سریانی یا عبری با حرف ندا (یا) آمده‌اند، اساس این کتاب بر دعوت اسامی استوار است، او معتقد است که این اسما دارای محافظ و مؤکل هستند که از اصل و ماهیت آن اطلاع دارند، حروف تهجی و مؤکلین آن را نیز ذکر کرده و در آن دعای «ناد علیاً مظهر العجائب» وجود دارد.

آغاز دوران تجدیدی حضرت مجدد^{علیه السلام} با دوران اختلاط سنت و بدعت، شریعت و فلسفه، تصوف اسلامی و مذهب جوگی مصادف بود. ایشان تصویر اوضاع آن زمان را ترسیم نموده، به مخدوم زاده خواجه محمد عبدالله طی یک نامه می‌نویسد:

در این وقت عالم به واسطه کثرت ظهور بدعت در رنگ دریای ظلمات به نظر می‌درآید و نور سنت با غربت و ندرت در آن دریای ظلمانی در رنگ کرمکهای شب افروز محسوس می‌گردد.^۲

در دوران حضرت مجدد^{علیه السلام} اوضاع در هندوستان بسیار حساس بود به گونه‌ای که به وسیله سلطنت خود مسلمانان، اسلام ریشه کن می‌شد. در خانقاه‌ها سنت بی‌اهمیت شده بود و بی‌محابا گفته می‌شد که طریقت و شریعت دو راه متفاوت هستند که راه و رسم و قانون آن دو جدا است و

۱- مثلاً یا فلان.

۲- مکتوب ۲۳، دفتر ۲، به نام مخدوم زاده خواجه محمد عبدالله.

در محیطی که اگر یک عالم و طالب حق جرأت می‌کرد و دلیل شرعی یک مسئله را می‌خواست، او را با این گفته ساکت می‌کردند که:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

حضرت مجدد^۱ در این دوران حساس با صدای بلند فریاد برآورد که طریقت تابع و خادم شریعت است، کمالات شریعت بر احوال و مشاهدات (صوفیه) مقدم هستند، عمل کردن به یک حکم شرعی از ریاضت کشیدن هزار سال افضل است، به منظور پیروی از سنت، خواب نیمروز از شب زنده داری برتر است، در حلال و حرام عمل صوفیه معتبر نیست و نیاز به دلیل و مدرک از کتاب و سنت و کتب فقه دارد، ریاضت‌های گمراهان موجب قرب (خداوندی) نیست، بلکه موجب بُعد است، تصاویر و اشکال غیبی جزو لهُو و لعب هستند و تکلیف شرعی هیچگاه ساقط نمی‌شود.

اینک چند اقتباس از مکتوبات را مرور می‌کنیم که مشتمل بر همین حقایق هستند:

«پس شریعت متکفل جمیع سعادات دنیویّه و اخرویّه آمد و مطلبی نماند که به ماورای شریعت در آن مطلب احتیاج افتد، طریقت و حقیقت که صوفیه به آن ممتاز گشته‌اند هر دو خادم شریعتند در تکمیل جزو ثالث که اخلاص است، پس مقصود از تحصیل آن هر دو تکمیل شریعت است نه امر دیگر و رای شریعت، احوال و مواجید و علوم و معارف که صوفیه را در اثناء راه دست می‌دهند نه از مقاصدند بل اوهاّم و خیالاتِ تربّی بها اطفال الطّریقه، از جمیع اینها گذشته به مقام رضا^۱ باید رسید که نهایت مقامات سلوک و جذبه است.^۲

در همین مکتوب ادامه می‌دهد:

کوته اندیشان احوال و مواجید را از مقاصد می‌شمرند و مشاهدات و تجلیات را از مطالب می‌انگارند، لاجرم گرفتار زندان وهم و خیال می‌مانند و از کمالات شریعت محروم می‌گردند.

«کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یرزق الیه من یشاء»^۳

در مکتوبی دیگر ضمن بیان ترجیح و تقدیم فرائض بر نوافل می‌نویسد:

مقربات اعمال یا فرایض اند یا نوافل، نوافل را در جنب فرایض هیچ اعتبار نیست، ادای

۱- خشنودی حق تعالی.

۲- مکتوب ۳۶، دفتر ۱، به نام ملا حاجی محمد لاهوری.

۳- همان.

فرضی از فرائض در وقتی از اوقات به^۱ از ادای نوافل هزار ساله است اگرچه به نیت خالص ادا شود.^۲

در مکتوبی دیگر ضمن بیان این مطلب که برای اصلاح نفس و دور کردن امراض آن، عمل به احکام شریعت از هزاران نوع ریاضت و مجاهده مفیدتر است، ادامه می‌دهد:

برای ازاله هوای نفس عمل کردن به احکام شرعی از ریاضت کشیدن و مجاهده هزار ساله که خودتان انجام دهید، مؤثرتر است، بلکه این ریاضت‌ها و مجاهده‌ها اگر مخالف با شریعت غزا باشند، باعث تقویت خواسته‌های نفس و امراض آن می‌شوند، برهمن‌ها و جوگی‌ها هیچ کوتاهی در ریاضت و مجاهده نکرده‌اند، اما هیچ نفعی نبردند و برای آنان غیر از تقویت و تغذیه نفس سود دیگری نبخشیده است.

در مکتوبی دیگر ضمن بیان اهمیت کمالات شریعت می‌نویسد:

اکثر عالم به خواب و خیال آرمیده‌اند و به جوز^۳ و مویز^۴ اکتفا نموده‌اند، از کمالات شریعت چه دانند و حقیقت طریقت و حقیقت چه وارسند، شریعت را پوست خیال می‌کنند و حقیقت را مغز می‌دانند، نمی‌دانند که حقیقت معامله چیست، به ترهات^۵ صوفیه مغرورند و به احوال و مقامات مفتون.^۶

در یک مکتوب ضمن بیان فضیلت عمل به سنت نبوی می‌نویسد:

فضیلت منوط به متابعت سنت سنیه اوست و مزیت مربوط به اتیان شریعت او علیه و علی آله الصلاه و السلام و التَّحِيَّةُ، مثلاً خواب نیمروزی که از روی این متابعت واقع شود از کرور [میلیونها] احیای لیالی که نه از متابعت است اولی و افضل است و همچنین افطار یوم فطر که شریعت مصطفوی به آن امر فرموده است از صیام ابد الآباد که نه مأخوذ از شریعتند بهتر است، اعطاء حبیتلی^۷ به امر شارع از اتفاق کوه زر که از نزد خود باشد فاضلتر است.^۸

در مکتوب دیگری می‌نویسد:

صوفیه خام ذکر و فکر را از اهمّ مهام دانسته در اتیان فرایض و سنن مساهلات می‌نمایند و

۱- بهتر. ۲- مکتوب ۲۹، دفتر ۱، به نام شیخ نظام تهناسیری.

۳- گردو. ۴- کشمش.

۵- سخنان باطل. ۶- مکتوب ۴۰، دفتر ۱، به شیخ محمد چتری.

۷- سکه نقره. ۸- مکتوب ۱۱۴، دفتر ۱، به صوفی قربان.

اربعینات^۱ و ریاضات را اختیار نموده ترک جمعه و جماعات می‌کنند، نمی‌دانند که ادای یک فرض به جماعت از هزاران اربعین ایشان بهتر است، آری ذکر و فکر با مراعات آداب شرعیه بهتر و مهم‌تر است و علمای بی سرانجام نیز در ترویج نوافل سعی دارند و فرایض را خراب و ابتر می‌سازند.^۲

در یک مکتوب به میر نعمان می‌نویسد:

جمعی از این طایفه (صوفیه) که به حقیقت نماز آگاه نساختند و به کمالات مخصوصه آن اطلاع نبخشیدند، معالجات امراض خود را از امور دیگر جستند و حصول مرادات خود را به اشیای دیگر مربوط ساختند، بلکه گروهی از اینها نماز را دور از کار دانسته و مبنای آن را بر غیر و غیریت داشتند و صوم را از صلاة افضل انگاشتند (چون) در صوم به صفت صمدیت متحقق شدن است، جم غفیر^۳ از این طایفه تسکین اضطراب خود را از سماع^۴ و نغمه و وجد و تواجُد جستند و مطلوب خود را در پردهای نغمه مطالعه نمودند، لاجرم رقص و رقاصی را دیدن^۵ خود گرفتند با آنکه شنیده باشند «ما جعل الله فی الحرام شفاء»^۶، اگر شمه‌ای از حقیقت کمالات صلواتیه بر ایشان منکشف شدی، هرگز دم از سماع و نغمه نزدندی و یاد وجد و تواجُد نکردندی.

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند^۷

در جایی دیگر آن صفای نفس را که به کفار و مرتاضانی که در فسق و فجور مشغول هستند، دست می‌دهد، توضیح داده، می‌نویسد:

حصول تصفیه و تزکیه منوط است به اتیان اعمال صالحه که مرضیات^۸ مولی باشند سبحانه و این معنی موقوف بر بعثت است چنانکه گذشت، پس به غیر بعثت حصول حقیقت تصفیه و تزکیه میسر نمی‌شود و صفایی که کفار و اهل فسق را حاصل می‌شود، آن صفای نفس است نه صفای قلب و صفای نفس غیر از ضلالت نمی‌افزاید و به جز خسارت دلالت نمی‌نماید و کشف بعضی از امور غیبی که در وقت صفای نفس کفار و اهل فسق را دست می‌دهد، استدراج است که

۱- چله‌ها.

۲- مکتوب ۲۶۰، دفتر ۱، به مخدوم زاده شیخ محمد صادق.

۳- گروه بزرگ.

۴- سرود.

۵- عادت.

۶- الله در هیچ حرامی شفا نگذاشته است.

۷- مکتوب ۲۶۱، دفتر ۱، به نام میر محمد نعمان.

مقصود از آن خرابی و خسارت آن جماعه است.^۱

ضمن ردّ عقیده خطرناکِ رفع تکلیف شرعی از سالک و عارف و رخصت از پابندی به فرایض و احکام شریعت که برای از بین بردن شریعت حکم ماده محترقه را دارد، در یک مکتوب می‌نویسد:

متصوّفان خام و ملحدان بی سرانجام در صدد آنند که گردنهای خود را از ربقه^۲ شریعت برآرند و احکام شرعیه را مخصوص به عوام دارند، خیال می‌کنند که خواص مکلف به معرفتند و بس؛ چنان که از جهل، امرا و سلاطین را به جز عدل و انصاف مکلف نمی‌دانند و می‌گویند مقصود از اتیان شریعت حصول معرفت است و چون معرفت میسر شد، تکلیفات شرعیه ساقط گشت و این آیه کریمه را «و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین»^۳ و شمارب خود را عبادت کنی، تا زمانی که موت شما فرارسد»^۴ مستشهد می‌آرند.

در یک مکتوب می‌فرماید:

«در حلت و حرمت، عمل صوفیه ملاک نیست.»

و ادامه می‌دهد:

عمل صوفیه در حلّ^۴ و حرمت سند نیست، همین بس نیست که ما ایشان را معذور داریم و ملامت نکنیم و امر ایشان را به حق سبحانه و تعالی مفوض داریم، اینجا قول امام ابی حنیفه و امام ابی یوسف و امام محمد معتبر است نه عمل ابی بکر شبلی و ابی حسن نوری، صوفیان خام این وقت عمل پیران خود را بهانه ساخته، سرود و رقص را دین و ملت خود گرفته‌اند و طاعت و عبادت ساخته، «اولئک الذین اتخذوا دینهم لهواً ولعباً»^۵.

حضرت مجدد^{علیه السلام} در حمایت از شریعت به درجه حمیت رسیده بود، هنگامی که یک تحقیق و حال صوفیانه را می‌شنید که با کتاب و سنت و جمهور اهل سنت مخالفت داشت و سند آن را از یک کتاب تصوف یا از اقوال و احوال بزرگان ارایه می‌دادند. رگ فاروقی ایشان به جهش در می‌آمد و با قلم خود در حمایت از شریعت و حمیت سنت توفانی برپا می‌کرد. یکی از خادمان ایشان، از شیخ عبدالکبیر یمنی سخنی نادر و وحشتناک نقل کرد، حضرت مجدد^{علیه السلام} تاب نیاورد

۱- مکتوب ۲۶۶، دفتر اول، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبيدالله.

۲- مکتوب ۲۷۶، دفتر ۱، به نام شیخ بدیع‌الدین.

۳- طوق.

۴- حلال بودن.

۵- مکتوب ۲۶۶، دفتر اول، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبيدالله.

و از قلم وی بی اختیار این مطالب به رشته تحریر درآمد:

مخدوما! فقیر را تاب استماع این سخنان اصلاً نیست، بی اختیار رگ فاروقیم در حرکت می آید و فرصت تأویل و توجیه آن نمی دهد، قایل آن سخنان شیخ کبیر یمنی باشد یا شیخ اکبر شامی، کلام محمد عربی علیه و علی آله الصّلاة و السّلام در کار است نه کلام محی الدّین عربی و صدر الدّین قونوی و عبدالرزاق کاشی، ما را با نص^۱ کار است نه به فص^۲، «فتوحات مدنیّه»^۳ از «فتوحات مکیّه»^۴ مستغنی ساخته است.^۵

از دیدگاه حضرت مجدد^{علیه السلام} عملی که مطابق شریعت انجام پذیرد در ذکر داخل است، در یک مکتوب می فرماید:

همواره اوقات را به ذکر الهی جلّ شأنه مصروف باید ساخت، هر عملی که بر وفق شریعت غزاکرده آید داخل ذکر است اگرچه بیع و شری بود، پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیّه باید نمود تا آنها همه ذکر گردد و چه ذکر عبارت از طرد غفلت است و چون مراعات اوامر و نواهی در جمیع افعال نموده آید از غفلت آمر و ناهی آنها نجاتی میسر شد و دوام ذکر او تعالی حاصل گشت.^۶

حضرت مجدد^{علیه السلام} در پی این حمایت و حمیت از شریعت، سجده تعظیمی را که نزد بعضی از مشایخ رایج شده بود، به شدت رد کرد و بعضی از افرادی را که با ایشان در ارتباط بودند و در این زمینه تساهل کرده بودند، به سختی تنبیه نمود.^۷

همچنین تصریحات آشکار و تنبیهات روشن حضرت مجدد^{علیه السلام} را در زمینه رد رسوم و اعمال مشرکانه (که تساهل نسبت به آن در دوران ایشان شروع شده بود)، تعظیم مراسم شرک، عقیده مشرکانه استمداد و طلب حوایج از غیر الله، تعظیم مراسم اهل کفر و تقلید از رسوم و عادات آنان، نذر و ذبح حیوانات برای بزرگان، به نیت پیر، مرشد و زنان روزه گرفتن، در مکتوب طولانی و مفصل ایشان که به یک زن ارادتمند نوشته است؛ ملاحظه کنید.^۸

۱- نصّ شرعی.

۲- اشاره به کتاب «فصوص الحکم» تألیف شیخ محی الدین ابن عربی است. هریک از بخشهای این کتاب، فصّ نام دارد.

۳- اشاره به احادیث رسول خدا ﷺ.

۴- یکی از تألیفات شیخ محی الدین ابن عربی.

۵- مکتوب ۱۰۰، دفتر اول، به نام ملا حسن کشمیری.

۶- مکتوب ۲۵، دفتر ۲، به نام خواجه محمد شرف الدّین حسین.

۷- ر.ک: مکتوب ۹۲، دفتر ۲، به میر نعمان و مکتوب ۲۹، دفتر ۱، به شیخ نظام الدّین تھانسیری.

۸- مکتوب ۴۱، دفتر ۳، به یک صالحه از اهل ارادت.

حضرت مجدد علیه السلام کار عظیم و تجدیدی اصلاح عقاید، ردّ شرک و بدعت و دعوت به دین خالص را پس از عرصه‌های دراز در سرزمین هندوستان آغاز کرد، سرزمینی که جامعه اسلامی به دلیل احاطه اکثریت غیر مسلمان به آن و تازه وارد بودن اسلام، همواره با خطر جاهلیت مشرکانه مواجه بود.

سپس کار ایشان را مشایخ نامور این سلسله همانند حکیم الاسلام حضرت شاه ولی الله دهلوی رحمته الله و خاندان وی و حضرت سید احمد شهید رحمته الله و جماعت وی، با زبان و قلم، رسایل و تألیفات، ترجمه قرآن و حدیث و دیدارهای وسیع تبلیغی به پایه تکمیل رسانده و توسعه دادند.

بدعت و زیانهای آن و تناقض آن با شریعت کامل و جاودانی

بدعت عبارت است از داخل کردن چیزی در دین و اعتقاد داشتن به این که آن چیز، جزو دین است و به نیت اجر و ثواب، آن را انجام دادن و شرایط و آداب ساختگی آن را مانند حکم شرعی، رعایت نمودن. در صورتی که خدا و رسول او «بدعت» را نه جزو دین قرار داده‌اند و نه به آن دستور فرموده‌اند.

بدعت در واقع نوعی شریعت سازی و دین تراشی در مقابل شریعت و دین الهی است که جداگانه از شریعت اسلامی، دارای فقه مستقلی است و از خودش فرایض و واجبات و سنن و مستحباتی دارد که گاهی کلاً در موازات و مقابل شریعت پاک اسلامی قرار می‌گیرد و گاهی از لحاظ اهمیت و عظمت بر شریعه حقه، ترجیح می‌یابد.

بدعت، این حقیقت روشن را نادیده می‌گیرد که شریعت اسلامی، مکمل و مهمور شده است، هر آنچه می‌بایست فرض و واجب شود، فرض و واجب گردیده و حکمش بطور قطع، مشخص شده و مرحله سکه سازی در دین به پایان رسیده است، چنانچه از این پس، هر سکه‌ای به دین منسوب گردد، تقلبی و جعلی حساب شده و بی اعتبار خواهد بود.

امام مالک رحمته الله چه خوب فرموده است:

«من ابتدع فی الاسلام بدعة یراها حسنة فقد زعم انّ محمداً صلی الله علیه و آله خان الرسالة، فان الله سبحانه یقول: ﴿الیوم اکملت لکم دینکم﴾ فما لم یکن یومئذ دیناً فلا یكون الیوم دیناً».

هر کسی در دین اسلام، بدعتی را اختراع نماید و آن را خوب بیندارد، گویی معتقد است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در انجام رسالت (العیاذ بالله) خیانت کرده است. چه خداوند متعال می‌فرماید: «من دین شما را برایتان کامل نموده‌ام» پس هر چه در آن روز

دین نبوده، امروز دین نخواهد بود.

یکی از خصایص شریعت اسلامی که از جانب خدا نازل شده این است که برای هر فردی در هر زمانی و مکانی، سهل و قابل اجرا و عمل است. به دلیل این که، ذاتی آن را وضع نموده که خالق بنی نوع بشر است و به کلیه نیازها و حوایج آنان، آگاه و از نقاط ضعف و قوت و سرشت و فطریشان کاملاً با خبر است:

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ الملک/۱۴.

آیا نمی دانید کسی که آفریده؟ و اوست باریک بین آگاه.

به همین دلیل، در تشریع الهی و در شریعت آسمانی، تمام این امور، رعایت شده است. اما اگر انسان، خودش را شارع و قانون گذار قرار بدهد، هرگز نمی تواند کلیه جوانب را رعایت کند و هرگاه بدعتها و نوآوریها با اصل دین آمیزش پیدا کند و اضافه ها و قطع و بریده در دین الهی راه یابند بر اثر آن، دین به قدری پیچیده و مشکل می شود که مردم مجبور می شوند دین را ترک نموده و از این نعمت بزرگ که در واقع، هیچ تنگی و مشکلی ندارد محروم گردند. خداوند متعال تصریح فرموده است:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ الحج/۷۸.

و قرار نداد بر شما در دین، هیچ تنگی (تنگنایی).

این آمیزش بدعتهاست که دین را دشوار و پیچیده می کند، شما می توانید نمونه این دشواری و پیچیدگی را در فهرست عبادات و رسوم و فرائض و واجبات خود ساخته. ملاحظه آنجا که بدعت با آزادی کامل تأثیر گذاشته و وارد عمل شده است.

در هیچ زمان و مکانی، دین الهی و شریعت آسمانی تغییر نمی کند، چنانچه مسلمانی از یک نقطه دنیا به نقطه ای دیگر مسافرت نماید، هیچ مشکل و صعوبتی در عمل بر احکام دین، احساس نمی کند و نیازی نخواهد داشت که از یک راهنما و برنامه محلی استفاده نماید. اما بدعتها اصلاً با یکدیگر موافقت و وحدت ندارند، بلکه تابع شرایط و محیط خاصی هستند.

آری، سگه های بدعت هر شهر و منطقه ای با شهر و منطقه ای دیگر تفاوت فاحشی دارند. زیرا بدعتها از اغراض شخصی و عوامل خاص تاریخی و محلی نشأت می گیرند. لذا طبیعی است که با یکدیگر متفاوتند. بر اساس همین مصلحت های ابدی و جهانی که بعضی از آنها برای ما روشن و برخی دیگر را خدا می داند، رسول اکرم ﷺ بشدت از ارتکاب و حتی نزدیک شدن به بدعتها را منع فرموده و امت اسلامی را به اجتناب از کلیه محدثات و نوآوریها، دستور داده و به

آن حضرت ﷺ می‌فرماید:

«من احدث في امرنا هذا، ما ليس منه فهو رد»^۱.

هر کسی در این دین ما، چیزی ایجاد نماید که از آن نیست، مردود است.

«ایاکم و محدثات الامور فان كل محدثة بدعة و كل بدعة ضلالة»^۲.

از بدعتها و امور ساختگی دین، بر حذر باشید. زیرا هر امر نو، ساخته شده بدعت است و هر بدعت گمراهی است.

و در جایی دیگر پیش‌گویی فرموده است:

«ما احدث قوم الرفع بها مثلها من السنة»^۳.

«ایجاد نمی‌کند یک قوم بدعتی را، مگر این که به همان مقدار از سنت محروم می‌گردد».

حضرت حسان روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود:

«ما ابتدع قومٌ بدعةً في دينهم الا نزع الله من سنتهم مثلها ثم لا يعيدها

اليهم الى يوم القيامة».

«هیچگاه یک قوم بدعتی ایجاد نمی‌کند، مگر به اندازه آن از سنت برداشته می‌شود،

سپس (آن سنت) تا قیامت به آنان بازگردانده نمی‌شود».

باید دانست که بعضی از بدعتها که علما و مشایخ آن را حسنه دانسته‌اند، چون نیک ملاحظه

شود معلوم می‌شود که سنت را از میان برمی‌دارند.

در همین مکتوب ضمن انکار وجود بدعت حسنه، ادامه می‌دهد:

گفته‌اند که بدعت بر دو نوع است، حسنه و سیئه، حسنه آن عمل نیک را می‌گویند که بعد از

زمان آن سرور و خلفای راشدین علیه و علیهم من الصلوات اتمها و من التّحیات اكملها پیدا شده

باشد و رفع سنت ننماید و سیئه آنکه رافع سنت باشد، این فقیر در هیچ بدعتی از این بدعتها

حُسن و نورانیت مشاهده نمی‌کند و جز ظلمت و کدورت احساس نمی‌نماید، اگر فرضاً عمل

مبتدع را امروز بواسطه ضعف بصارت با طراوت و نصارت بیند فردا که حدیدالبصر^۴ گردند،

دانند که جز خسارت و ندامت نتیجه نداشت.

به وقت صبح شود همچو روز معلومت که با که باخته‌ای عشق در شب دیجور

۱- متفق علیه.

۲- رواه احمد و ابوداود، به نقل از مشکوة باب الاعتصام بالكتاب و السنة.

۳- رواه الامام احمد فی المسند.

۴- تیز بین.

سَيِّد الْبَشَرِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِيمَاتُ مَيَّ فَرَمَايد:

«مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ»

«هرکس در این دین ما بدعتی بیاورد که در اصل آن وجود ندارد، رد است»^۱

از بدعت‌های حسنه رایج در زمان ایشان یکی «مجلس میلاد پیامبر» بود و مخالفت با آن و بدعت قرار دادن آن به دلیل هدف و انتساب عالی آن، کار بسیار حساس و دشواری بود و این خطر و احتمال وجود داشت که برای مردم سوء تفاهم به وجود آمده و این کار را حمل بر بی ادبی و عدم محبت به رسول ﷺ کنند. لیکن حضرت مجدد ﷺ در این باره به اطمینان خاطر رسیده بود که هر چیزی که از خیر القرون (قرون اول) ثابت نباشد، در آن پیشرفت دین و رستگاری امت وجود ندارد و ممکن است با گذشت زمان مفاسد مختلفی در آن پدید آید. از ایشان پرسیده شد که اگر مجلس تولد پیامبر ﷺ از محظورات خالی باشد، برگزاری آن چه ایرادی دارد؟ در جواب فرمود: مخدوما! به خاطر فقیر می‌رسد تا سدّ این باب مطلق نکنند، بوالهوسان ممنوع نمی‌گردند، اگر اندک تجویز کردند، منجر به بسیار خواهد شد.

«قَلِيلُهُ يَفْضِي إِلَى كَثِيرِهِ»

«اندکی از آن منجر به بسیار می‌شود» قول مشهور است.^۲

بدین طریق با این اقدام قاطعانه با بصیرت (مخالفت عمومی با بدعت‌ها و انکار وجود بدعت حسنه) حضرت مجدد ﷺ، خطری بسیار بزرگ، و تشّت دینی عظیمی رفع شد که به دلیل تأیید علمای غیر محقق، سرپرستی خانقاه و مشارکت و حمایت امرا و رؤسای خوش باور در جامعه اسلامی پخش و منتشر می‌شد.

۱- مکتوب ۱۸۶، دفتر ۱، به نام خواجه عبدالرحمن، مفتی کابل.

۲- مکتوب ۷۲، دفتر ۲، به نام خواجه حسام الدین.

وحدة الوجود یا وحدة الشهود؟

شیخ اکبر محی الدین ابن عربی،
تفصیل و تدوین مسئله وحدة الوجود

از زبان صوفیان گذشته که مغلوب الاحوال بوده‌اند، اقوال اتحاد نمایی که دلالت بر وحدة الوجود می‌کنند، صادر شده است. از آن جمله گفتار شیخ و عارف معروف حضرت بایزید بسطامی رحمه الله (که از مشایخ کبار اغلب سلسله‌های طریقت به شمار می‌رود) که گفته است:

«سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي»

«من پاک و بزرگ هستم»

«لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»

«در جبه من غیر از الله نیست»

و نیز گفتار «أَنَا الْحَقُّ»

یا

«من حق هستم»

حسین بن منصور حلاج بسیار معروف است.

اما باید دانست که مؤسس و مدوّن این طرز تفکر شیخ محی الدین بن عربی (م ۶۳۸ هـ) می‌باشد که به نام شیخ اکبر معروف است.

این طرز تفکر از زمان شیخ اکبر در جامعه پخش شد و بطوری در دل و دماغ افراد سرایت کرد که کمتر کسی از آن مصون ماند، چنانچه کسی بر خلاف آن سخنی می‌گفت، مانند این بود که در محافل تصوف به نامحرم بودن خود اعتراف می‌نماید. به قول حضرت مُجَدِّدِ رحمه الله: آنان همانند

علم صرف و نحو برای این موضوع ابواب و فصولی تعیین کردند.^۱ اما این بحث که از دیدگاه شیخ اکبر حقیقت «وحدة الوجود» چیست، و او چگونه آن را عرضه می‌کند و چه دلایلی برای اثبات آن ارایه می‌کند و چگونه آن را به منزله یک واقعیت بدیهی تلقی می‌نماید و بالاخره به چه طریق این طرز تفکر شکل یک مکتب فکر بخود می‌گیرد؟ در این زمینه کتاب‌های بی‌شماری نگارش یافته است که درج خلاصه‌های آن نیز در این کتاب مشکل است. از سوی دیگر چون این مسئله از مسایل دقیق فلسفه و تصوف می‌باشد و برای فهم آن آشنایی با اصطلاحات دقیق فلسفه و تصوف لازم است و با تجارب باطنی و سیر و سلوک علمی نیز ارتباط خاصی دارد، از این لحاظ، خیلی مشکل است که در این فصل کوتاه بتوانیم از هر نظر این مسئله را مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

چنانچه خوانندگان بخواهند از نظر علمی به حقیقت این مسئله پی ببرند، به کتاب «فتوحات مکیه» و «فصوص الحکم» از تألیفات شیخ اکبر مراجعه نمایند.^۲

اینجا ما اقتباس‌هایی از رساله وحدة الوجود علامه عبدالعلی بحر العلوم لکهنوی (م ۱۲۲۵ هـ) به حضور خوانندگان تقدیم می‌کنیم. نویسنده مزبور ضمن اینکه در علوم حکمت و اصول بحری بیکران می‌باشد در عین حال شارح «نظریه وحدة الوجود» به شمار می‌رود و مطالعات عمیقی در کتاب‌های شیخ اکبر مخصوصاً «فتوحات مکیه» و «فصوص الحکم» انجام داده است. امیدواریم این اقتباس‌ها خواننده را در فهم منظور و هدف شیخ اکبر کمک نماید، هرچند در آنها اصطلاحات و تعبیراتی به کار رفته که فقط اهل فن از آن آگاهی دارند. اما به هر حال موفق نشدیم مطلبی سهل‌تر از آن به دست آوریم. اینک به اقتباس ذیل توجه شود:

هرچه غیر از الله باشد، از عالم شئون و تعینات است. تمام شئون و تعینات مظاهر او هستند و او در آن ظاهر و ساری است. سرایت او مانند سیرایی نیست که اصحاب حلول و اتحاد بدان معتقد هستند، بلکه مانند سیرایی است که عدد یک در دیگر اعداد دارد، تمام اعداد بدون یکان‌ها هیچ نیستند. در عالم یک عین وجود دارد. یعنی یک ذات ظهور دارد و در کثرت هم او ظاهر است، در ذات خود کثرت ندارد بلکه از وجود ذات پاک الله ظاهر شده و فقط ذات الله در این کثرت ظاهر است. الله اول است، الله آخر است، الله ظاهر است، الله باطن است و الله از

۱- مکتوب ۸۹/۳ به نام قاضی اسماعیل فریدآبادی.

۲- در این زمینه مطالعه کتاب جامع «اصل الاصول فی بیان مطابقة الكشف بالمعقول والمنقول» تألیف سید شاه عبدالقادر مهربان فخری میلپوری (م ۱۲۰۴ هـ)، (چاپ دانشگاه مدراس، در سال ۱۹۵۹ م)، بسیار مفید است.

شریک گرفتن آنان پاک است.

نامهای تنزیهی و تشبیهی الله تعالی بدون مظهر ظاهر نمی شوند. از آنجایی که اسما بر مظاهر موقوف هستند و بدون مظاهر، کمال آنان قابل تصور نیست، خداوند اعیان عالم را آفرید تا این اعیان مظاهر او بوده و کمال اسمای او به وضوح مشخص شود. الله تعالی در کمال ذات خود قطعاً غنی است، اما در کمال اسمای خود از وجود خارجی عالم مستغنی نیست، حافظ شیرازی می گوید:

پرتو عشق گر افتاد بر عاشق چه شد ما بدو محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
این مطلب از حدیث قدسی نیز ثابت می شود، جایی که خداوند می فرماید:

«كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق»^۱

«من گنجی مخفی بودم و خواستم که شناخته شوم، از اینرو خلایق را آفریدم تا که ظهور من متحقق شود و مخلوقات مظهر من و اسمای من باشند».

هرکس که قایل به دو وجود باشد، یکی وجود الله و یکی وجود ممکن، مرتکب شرک شده و شرک او از نوع خفی است و هرکس که فقط قایل به یک وجود باشد و بگوید وجود مخصوص الله است و هرچه غیر اوست از مظاهر او می باشد و کثرت مظاهر منافی وحدت او نیست، چنین شخصی موحد است.

شما عین حق نیستید. زیرا حق تعالی وجود مطلق است و شما مقید و متعین هستید و متعین به هیچ وجه نمی تواند عین مطلق باشد. البته شما در حقیقت خود عین حق هستید و حق تعالی در شما متعین شده است. شما الله را در عین موجودات آزاد از قید تعین و مقید به قید تعین می یابید. یعنی الله تعالی را در متعین ظاهر می بینید، «لا موجود ولا اله الا الله»، «غیر از الله موجود و معبود دیگری وجود ندارد».^۲

مسئله وحدة الوجود بعد از زمان شیخ اکبر به قدری جهانی شد که نود درصد از صوفیان، فلاسفه و شعرا معتقد به این مسئله یا به نوعی تحت تأثیر آن قرار گرفتند. کسانی که با شیخ اکبر

۱- این حدیث و مفهوم آن در کلام متصوفان معروف است اما تحقیق شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله این است که سند آن معلوم نیست. نظر علامه زرکشی، ابن حجر و سیوطی نیز همین است. مراجعه شود به «کشف الخفا و مزیل الالباس» از علامه عجلونی

۲- رساله وحدة الوجود، فارسی، تالیف بحر العلوم علامه عبدالعلی انصاری لکنوی، چاپ ندوة المصنفین دهلی، صص ۲۹-۵۶

اختلاف نظر داشتند، اغلب محدثین، فقها و آن دسته از علما بودند که معمولاً به آنان علمای ظاهر اطلاق می‌شود. از آنجمله می‌توان حافظ ابن حجر عسقلانی، علامه سخاوی، ابوحیان مفسر، شیخ الاسلام عزالدین ابن عبدالسلام، حافظ ابوزرعه، شیخ الاسلام سراج الدین البلقینی، ملا علی قاری، علامه سعدالدین تفتازانی و مانند آنها را نام برد.

این بزرگان گرچه در علم و فضل و آگاهی عمیق به کتاب و سنت و تبحر کامل در علوم اسلامی بسیار برجسته بودند، اما از دیدگاه اهل تصوف اغلب آنان به جز چند نفر رازدان حقایق و علوم باطنی نبودند، به همین دلیل مخالفت آنان مصداق

«النَّاسُ اَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا»

«مردم دشمن چیزهایی هستند که از آنها آگاهی ندارند»

قرار داده شد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه و انتقاد وی بر عقیده وحدة الوجود

شیخ الاسلام تقی الدین حافظ ابن تیمیه (۶۶۱ - ۷۲۸ هـ) معروف‌ترین فردی است که در مخالفت عقیده وحدة الوجود و اثرات ناشی از آن در محافل تصوف سخن گفته و به تجزیه و تحلیل پرداخته است.

ابن تیمیه سی سال بعد از وفات شیخ اکبر به دنیا آمد، او در همان شهر (دمشق) که شیخ قبلاً می‌زیست بزرگ شد و به رشد عقلی و علمی رسید. ابن تیمیه وقتی قابلیت تحلیل و انتقاد پیدا کرد، حدود ۴۰-۴۵ سال از وفات شیخ اکبر گذشته بود، تحقیقات شگفت‌انگیز شیخ اکبر در جو علمی مصر و شام طنین‌انداز بود، محافل علم و معرفت از ذوق توحیدی وی مخمور بودند، در مصر شیخ ابو الفتح نصر المنجیبی از معتقدان غالی شیخ اکبر به شمار می‌آمد. زمامدار سلطنت رکن الدین بیبرس الجاشنگیر ارادتمند شیخ نصر المنجیبی بود.

تألیفات شیخ اکبر مخصوصاً «فتوحات مکیه» و «فصوص الحکم» در بلاد شام و سایر ممالک عربی رایج بودند. مردم به این کتابها علاقه خاصی نشان می‌دادند، خود امام ابن تیمیه اعتراف کرده است که کتابهای «فتوحات مکیه»، «کنه المحکم المربوط»، «الدرة الفاخرة» و «مطالع النجوم» دارای نکات مهم مفید و علمی می‌باشند. از میان طرفداران شیخ اکبر، ابن سبعین و صدرالدین قونوی (که شاگردان بلاواسطه او بودند) و بلیانی و تلمسانی شهرت خاصی داشتند. امام ابن تیمیه از میان تمام این افراد خود شیخ اکبر را بر سایرین ترجیح می‌دهد و در

اظهار نظرهای خود دامن عدالت و تحقیق را رها نمی سازد و بر آیه «اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل» عمل می نماید.

چنانکه می فرماید:

ابن عربی از میان سایرین به اسلام نزدیک تر است. کلام وی در خیلی جاها نسبتاً بهتر است. زیرا او میان مظاهر و ظاهر فرق قایل است. امر و نهی و شرایع و احکام را سر جای خود می گذارد. به اخلاق و عباداتی که مشایخ به آن تأکید کرده اند توصیه می نماید، به همین دلیل بسیاری از عابدان و متصوفان از کلام وی در سلوک استفاده می کنند، گرچه حقایق را کاملاً نمی فهمند، اما آنهایی که حقایق را می فهمند و با وی موافق هستند حقیقت کلامش بر آنان منکشف می گردد.^۱

در جایی دیگر با توجه به حسن ظن نسبت به یک شخصیت معروف اسلامی، و مسئولیت حساس داور، چنین می گوید:

خداوند متعال بهتر می داند که خاتمه وی بر چه چیزی شده است، الله تعالی تمام مردان و زنان مسلمان، اعم از احیا و اموات را مورد مغفرت قرار دهد.^۲

«رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»

مبلغان و داعیان غالی عقیده وحدة الوجود و اثرات آنان

چنین معلوم می شود که بر اثر تبلیغ و اشاعه احساسات آمیز عقیده وحدة الوجود و عدم احتیاط مبلغان و طرفداران این نظریه در خود «شام» که مرکز علوم اسلامی و از استانهای مهم مصر بود، نوعی پراکندگی فکری در جامعه اسلامی به وجود آمده بود. به قول یکی از حکما: «درخت از میوه اش شناخته می شود نه از ریشه اش». آری، ثمرات و برگ و بار درخت عقیده وحدة الوجود طوری بود که برای یک عالم دین و حامی شریعت و داعی غیر تمند ایجاد نگرانی و ناراحتی می کرد.

ابن تیمیه نقل می کند (معمولاً او در نقل کردن محتاط است):

۱- مکتوب شیخ الاسلام به نام شیخ نصر المنجی، مندرجه «جلاء العینین»، ص ۵۷.

۲- همان.

تلمسانی (که در این عقیده پیشرو بود) نه تنها معتقد به مسلک وحدۃ الوجود بود بلکه به مقتضای آن عمل می‌کرد، او مشروب می‌خورد و از ارتکاب مجرمات اجتناب نمی‌ورزید، (زیرا معتقد بود وقتی موجود فقط یک چیز است، فرق میان حلال و حرام معنایی ندارد؟) ابن تیمیه رحمۃ اللہ علیہ می‌نویسد:

یک فرد موثق به من گفت که او از تلمسانی «فصوص الحکم» را درس می‌گرفت و آن را کلام اولیاء اللہ و عارفان تصور می‌کرد. وقتی مشاهده کرد که مضامین «فصوص» صریحاً مخالف قرآن مجید هستند، به تلمسانی گفت که این کلام بر خلاف قرآن است. تلمسانی پاسخ داد: که قرآن از شرک پر شده است، زیرا میان رب و عبد فرق قایل است، توحید فقط در کلام ما است، او می‌گفت: به وسیله کشف، چیزهایی ثابت می‌شود که صریحاً خلاف عقل است.^۱ ابن تیمیه اضافه می‌کند:

شخصی که همفکر تلمسانی بود به من گفت: که روزی از کنار سنگ مرده‌ای عبور کردیم، یکی از همراهان تلمسانی گفت: آیا این هم ذات خداوندی است؟ او پاسخ داد آیا چیزی وجود دارد که از ذات وی خارج باشد، همه اشیا در ذات وی داخلند.^۲ ابن تیمیه در کتاب «الرد الأقوم علی فصوص الحکم» می‌نویسد:

به بعضی از مردم گفته شد وقتی وجود یگانه است، پس چرا زن حلال و مادر حرام است؟ طرف جواب داد که نزد ما که هیچ فرقی ندارند. لیکن این محجوبین (که از توحید حقیقی آگاهی ندارند) می‌گویند مادر حرام است، لذا ما هم گفتیم که آری بر شما (محجوبین) حرام است.^۳ ما نمی‌توانیم بگوییم که مسئولیت این گونه گفتارهای بی‌باکانه و صحبت‌های اباحت‌آمیز بر عهده فردی عارف و محقق مانند شیخ محی الدین ابن عربی است. زیرا او بسیار متبع سنت^۴ و فردی عابد و زاهد، مرتاض و مجاهد و آگاه به مکاید شیطان و غوائل نفس بود.^۵

اما به هر حال در کتاب‌های وی سخنان موهم و غرابت‌آمیزی دیده می‌شود که بعضی‌ها می‌توانند بر اساس آن از دانه ارزن بت درست کنند و از کاهی کوه بسازند. بطور مثال، گوساله پرستان عهد موسوی در واقع خدا را پرستش کردند، حضرت موسی که هارون را

۱- الفرقان بین الحق و الباطل، ص ۱۴۵. ۲- همان.

۳- همان مدرک، ص ۴۲.

۴- شیخ اکبر پیرو مذهب امام داؤد ظاهری بود که به قیاس قائل نیست و به ظاهر حدیث عمل می‌کرد.

۵- ملاحظه شود به رساله «روح القدس» تألیف وی.

مؤاخذه کرد به این دلیل بود که چرا او با گوساله پرستی (که در اصل خداپرستی بوده زیرا که موجود یکی است) مخالفت نموده است؟ به نظر وی حضرت موسی از عارفانی بود که در هر چیز حق را مشاهده می نمایند و هر چیز را عین حق می پندارند. به نظر وی، فرعون در ادعای خود «أنا ربکم الأعلى» بر حق بود. زیرا او عین حق بود، آری فرعون از آنجایی که تکویناً به منصب حکومت رسیده بود، صاحب حق بود، از این جهت شعار «أنا ربکم الأعلى» سرداد. معنایش این بود که وقتی همگی از یک نظر رب هستند، پس من بر دیگران برتری دارم و «اعلی» می باشم، زیرا در ظاهر اختیاراتی دارم.

شیخ محی الدین ابن عربی می گوید:

جادوگران وقتی به صدق فرعون پی بردند، با وی مخالفت نکردند، بلکه به حقانیت وی اعتراف نموده گفتند:

«إِقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»

(هر چه می خواهی انجام بده شما قدرت دارید که بر این زندگی دنیا فرمان برانید)

پس حرف فرعون درست بود که «أنا ربکم الأعلى» می گفت.

شیخ بر حضرت نوح انتقاد می کند و قوم کافر او را که سنگ و بت می پرستیدند مورد تأیید قرار می دهد. او می گوید:

این بت پرستان در واقع فقط الله را می پرستیدند. توفان نوح در واقع طغیانی بود از دریای معرفت الهی که همگی در آن غرق شدند.^۱

به همین دلیل بسیاری از مشایخ و عارفان که نسبت به شیخ اکبر ارادت داشتند و او را از مقبولین تصور می کردند، متعلقین و مسترشدین خود را از مطالعه کتابهای شیخ اکبر بشدت منع می کردند. شیخ محی الدین عبدالقادر عیدروسی نویسنده «النور السافر» از شیخ خود علامه بحرق^۲ روایت می کند که مرشدش شیخ وقت شیخ ابوبکر عیدروسی فرمود:

من یاد ندارم پدرم (شیخ عبدالله ابن ابی بکر حضر می) مرا تنبیه کرده یا زده باشد. البته یک بار چنین اتفاق افتاد، علتش این بود که او در دست من یک جلد از کتاب «فتوحات مکیه» را

۱- این اقوال شیخ اکبر از کتاب «الرد الأقوم علی ما فی کتاب فصوص الحکم» و «الفرقان بین الحق و الباطل» مأخوذند، امام ابن تیمیه آنها را از «فصوص الحکم» اقتباس نموده است ناگفته نماند که عددی از طرفداران و مشتغلین به علوم شیخ اکبر معتقدند که کتابهای شیخ اکبر مخصوصاً «فصوص الحکم» مورد دستبرد واقع شده و در آن اضافه و الحاق صورت گرفته است.

ملاحظه کرد، آنگاه سخت بر من خشم گرفت. من از آن روز به بعد به کتابهای شیخ محی الدین ابن عربی دست نازدم.

ایشان می فرمود:

پدرم از مطالعه کتابهای «فتوحات» و «فصوص» بشدت منع می کرد، اما نسبت به خود شیخ توصیه به حسن ظن می کرد. و می گفت که او از اولیاء کبار و عارفان بزرگ بود.^۱

عقیده وحدة الوجود در هند

در قرن هشتم هجری عقیده «وحدة الوجود» وارد هند گردید و از آنجایی که هند از قدیم الایام مرکز چنین تفکراتی بود و به قول بعضی از مورخین، متصوفین اسلامی که در ایران و عراق به سر می بردند درس توحید وجودی را از هند گرفته بودند. از سوی دیگر چون مذاهب هندی و طبایع آریایی از قبل معتقد به وحدت وجود و وحدت ادیان بودند، به همین دلیل نظریه وحدة الوجود در جامعه هند رنگ خاصی به خود گرفت و طرفداران زیادی پیدا کرد. مشایخ متعددی آن را اختیار نموده و دیگران را نیز به سوی آن دعوت کردند.

از آن جمله می توان شاه عبدالقدوس گنگوهی (م ۹۴۴ هـ) از سلسله چشتیه صابریه و شیخ عبدالرزاق جهنجهانوی (م ۹۴۹ هـ) و شیخ عبدالعزیز دهلوی معروف به شکر بار (م ۹۷۵ هـ) و شیخ محمد ابن فضل الله برهان پوری (م ۱۰۲۹ هـ) و شیخ محب الله آبادی (م ۱۰۵۸ هـ) را نام برد. هریکی از این مشایخ، ابن عربی و ابن فارض زمان خود محسوب می شدند، اغلب آنان کمی پیش از حضرت مجدد الف ثانی یا همزمان با وی زینت بخش مسند ارشاد و تحقیق بودند.

شیخ علاء الدوله سمنانی و مخالفت وحدة الوجود

چنانکه در بالا مذکور گردید اغلب انتقادکنندگان بر شیخ محی الدین ابن عربی گرچه از متخصصان علوم ظاهر بودند، ولی با جهان مجاهده و ریاضت و بازار حقیقت و معرفت و تجربیات عملی آشنایی نداشتند، به همین دلیل معتقدان به وحدة الوجود به انتقادات آنها اعتنایی نمی کردند و نسبت به آنها چنین می گفتند:

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدن

لذت این باده ندانی به خدا تا نچشی

نخستین کسی که از میان عارفان محقق نظریه وحدة الوجود را مورد انتقاد قرار داد شیخ رکن الدین ابوالمکارم علاء الدوله سمنانی بود.^۱

علاء الدوله السمنانی (۶۵۹ - ۷۳۶ هـ) در سمنان از توابع خراسان در خانواده ثروتمندی به دنیا آمد. افراد این خانواده پست‌های مهم دولتی را در اختیار داشتند؛ شیخ علاء الدوله در زمینه سلوک و علم باطن در سلسله کبروی از شیخ نورالدین عبدالرحمن الکسرقی الاسفرایینی استفاده کرد و صاحب اجازه گردید. ایشان بر خلاف نظریه وحدة الوجود مناظرات متعددی انجام داد. از دیدگاه وی آخرین مرحله سالک طریقت توحید نیست، بلکه «عبودیت» است. گفتارها و ملفوظات شیخ سمنانی توسط مریدش اقبال بن سابق سیستانی جمع‌آوری گردید. نسخه‌های متعددی از آن تحت عنوان «چهل مجلس» یا ملفوظات شیخ علاء الدوله سمنانی در کتابخانه‌ها وجود دارد. شیخ جامی در «نفحات الانس» خود از صفحه ۵۰۴ تا ۵۱۵ از ملفوظات وی استفاده کرده است.^۲

وحدة الشهود

طبق مطالعات ما دو شخصیت در مقابل نظریه وحدة الوجود، نظریه وحدة الشهود را مطرح کرده و در گفتارهایشان به سوی آن اشاره کرده‌اند. هر دو بزرگوار با وجود اختلاف روش، در حسن نیت، سلامتی ذوق و اخلاص اشتراک دارند و اینها صفاتی هستند که طبق وعده قرآن باعث فتح ابواب هدایت می‌گردند: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»

آن دو شخصیت عبارت‌اند از شیخ الاسلام حافظ ابن تیمیه که در اصل فردی محدث، متکلم و فقیه بود و دومین شخصیت، مخدوم الملک شیخ شرف‌الدین یحیی منیری است که در اصل فردی عارف، محقق و امام عرفان و حقیقت بود.

از کتاب «العبودية» ابن تیمیه بوضوح معلوم می‌شود که او از آشنایان این کویچه است و به این حقیقت آگاهی دارد که سالکان در اثنای سلوک به مرحله وحدة الشهود برخورد می‌کنند و این مقام هر چند از مقام معرفت انبیا علیهم السلام و معرفت متبعین کامل آنان (صحابه کرام و غیرهم) پایین‌تر است، اما از مقام وحدة الوجود بهتر و بالاتر می‌باشد.^۳

۱- مکتوبات امام ربانی، ۸۹، دفتر سوم.

۲- مقاله F.Meier مندرج در دایرة المعارف اسلامیه، اردو.

۳- رسالة العبودیه، صص ۸۵-۸۸ و اما النوع الثانی فهو الغناء عن شهود السوى. (المکتب الاسلامی، دمشق).

البته این تیمیه به دلیل اینکه کمتر در این موضوع دخالت کرده، صرفاً به اشارات اکتفا ورزیده است. اما مخدوم بهاری (م سال ۷۸۲ هـ) در مکتوبات خود این مسئله را به طرز زیبایی مطرح کرده است. او بنابر تجربه شخصی و بر اساس مرتبه‌ای که برای خودش حاصل شده بود چنین می‌گوید: آنچه که عموماً به عنوان وحدة الوجود یا عدم محض و فنای کامل غیر حق مطرح می‌شود، در واقع عبارت است از بی‌رونق و مغلوب شدن موجودات دیگر در برابر وجود حقیقی؛ چنانکه نور ستارگان در مقابل نور خورشید مغلوب می‌گردد.

او با دو کلمه این حقیقت را چنین تعبیر می‌فرماید: «نابودن دیگر و نادیدن دیگر».^۱ این همان مقام باریکی است که قدم‌های خوبان در این مقام لغزیدند. به راستی که بدون توفیق الهی و بدون راهنمایی مرشد آگاه و کامل استوار ماندن بر جاده حقیقت بسیار مشکل است.^۲

نیاز به یک شخصیت جدید

برای تنقیح و تبیین این مسئله و اتمام حجت در این خصوص، نیاز به یک شخصیت برجسته وجود داشت که خودش عملاً از ادبیهای پر خار سیر و سلوک و منازل اعلای آن عبور کرده باشد. فردی که در دریای حقیقت غوطه خورده و امواج سهمگین را پشت سر گذاشته به ساحل حقیقت رسیده باشد. کسی از عدم علم به عدم شیء استدلال نکند، بلکه مانند یک شاهد عینی ژرف اندیش با اعتماد کامل، بر مبنای بصیرت درباره توحید وجودی چنین بگوید:

هون اس کوچه ک هر ذره سه آگاه ادهر سه مدتون آیا گیا هون

من به هر ذره این کوچه آگاهی دارم، زیرا مدت‌ها در آن آمد و رفت داشته‌ام.

همزمان با آن این راهم بتواند بگوید:

ستارون سه آگ جهان اور بهی هین

جلوتر از ستارگان، جهانهای دیگری نیز وجود دارند.

سه نظریه درباره وحدة الوجود

درباره وحدة الوجود تاکنون سه نظریه وجود داشته است:

۱- یعنی نبودن چیزی دیگر است و ندیده شدن چیزی دیگر.

۲- ر.ک: مکتوب اول از مکتوبات سه صدی و اقتباس آن در «تاریخ دعوت و عزیمت»، جلد سوم، صص ۲۸۴ -

۱- اثبات کامل وحدة الوجود و اینکه آن یک حقیقت بدهی است و آخرین منزل تحقیق و معرفت می باشد.

۲- انکار وحدة الوجود و اینکه آن یک امر وهمی و خیالی است و به جز اثر قوه متخیله و مشاهده باطنی چیزی دیگر نمی باشد.

۳- اثبات نظریه وحدة الشهود در مقابل وحدة الوجود.

توضیح اینکه آنچه سالک می بیند به این معنی نیست که وجود، واحد است و به جز واجب الوجود هر وجود دیگر منتفی و معدوم می باشد، بلکه موجودات دیگر در واقع دارای وجود هستند، اما نور وجود حقیقی، واجب الوجود چنان پرده ای بر موجودات دیگر انداخته است که همه آنها گویی معدوم گشته اند. همانطور که ستارگان در مقابل نور آفتاب گویی فاقد وجود هستند. حال اگر کسی چنین بگوید ستارگان نیستند. کاذب نمی شود. همچنین تمام موجودات در برابر وجود کامل و حقیقی چنان بی حقیقت به نظر می آیند، گویی اصلاً دارای وجود نیستند.

ابتکار حضرت مُجدّد و کار تجدیدی او

حضرت مُجدّد در مقابل نظریات سه گانه قبل، نظریه چهارمی را اختیار و ارایه کرد. و آن اینکه وحدة الوجود یکی از منازل سیر و سلوک است که برای سالک پیش می آید. او در این منزل بطور عیان می بیند که به جز وجود حقیقی و کامل چیزی دیگر وجود ندارد، هرچه هست یکی است؛ بقیه همه «تلوینات و تنوعات» هستند یا به قول شیخ محی الدین ابن عربی و عارفان هم مسلک وی «تنزلات» هستند.

اما چنانچه توفیق الهی شامل حال گردد، چراغ فروزان شریعت راهنمایی کند، و همت سالک بلند باشد، آنگاه منزل دیگری پیش می آید و آن عبارت از وحدة الشهود است.

بدین طریق حضرت مُجدّد علیه السلام همزمان با نقد، بدون انکار کردن نظریه وحدة الوجود (که تا قرنهای مسلک سالکان و عارفان بوده است) و بدون اینکه مقام و مرتبه بزرگترین طرفدار این نظریه شیخ محی الدین ابن عربی (که انکار علوم و معارف و کمالات روحانی وی مکابره است) را نادیده بگیرد، اضافه جدیدی در این خصوص ارائه نموده است.

نظریه حضرت مُجدّد از یک طرف مطابق عقیده جمهور مسلمین و کتاب و سنت است از طرف دیگر به جای عقب بردن و خط بطلان کشیدن بر علوم و تحقیقات یک گروه بزرگ، چنان چیزی مطرح کرده است که در پرتو آن، نصوص شرعی و اصول قطعی با آخرین اکتشافات و

تحقیقات سیر انفس و آفاق مطابقت می‌نماید.

تجربه‌ها و مشاهده‌های شخصی

بعد از تمهید فوق، اقتباس‌های ذیل را که از چند مکتوب برجسته حضرت مُجَدِّد می‌باشند ملاحظه فرمایید. ایشان در نامه‌ای به یکی از اهل ارادت، درباره ارتقای روحی خود و انتقال از وحدة الوجود به وحدة الشهود به یکی از ارادتمندان خود به نام «شیخ صوفی» چنین می‌نویسد: مخدوما مکرما! معتقد فقیر از خوردی بارِ مشربِ اهل توحید بود، والد فقیر رحمه الله بظاهر بر همین مشرب بوده‌اند و بر سبیل دوام به همین طریق اشتغال داشته‌اند و به حکم «ابن الفقیه نصف الفقیه»، «فرزند فقیه نصف فقیه است» فقیر را از این مشرب از روی علم حظّ وافر بود و لذّت عظیم داشت تا آنکه حق سبحانه و تعالی به محض کرم خویش به خدمت ارشاد پناهی حقایق و معارف آگاهی مؤید الدّین الرّضی شیخنا و قبلتنا محمد الباقری قدسنا الله بسره رسانید و ایشان به فقیر طریقه علیه نقشبندیه را تعلیم فرمودند و توجه بلیغ به حال این مسکین مرعی داشتند. بعد از ممارست این طریقه علیه در اندک مدّت توحید و جودی منکشف گشت و علوی در این کشف پیدا شد، علوم و معارف این مقام فراوان ظاهر گشتند و کم دقیقه از دقایق این مرتبه مانده باشد که آنرا منکشف نگردانیدند. دقایق معارف شیخ محی الدّین ابن عربی را کما ینبغی لائح ساختند و تجلّی ذاتی را که صاحب فصوص آنرا بیان فرموده است و نهایت عروج جز آن را نمی‌دانند و در شان آن تجلّی می‌گوید: «و ما بعد هذا إلا العدم المحض» «پس از این مرحله عدم محض است» به آن تجلّی ذاتی مشرف گشت و علوم و معارف آن تجلّی را که شیخ مخصوص بخاتم الولاية میدانند نیز به تفصیل معلوم شدند و شکر وقت و غلبه حال در این توحید بحدّی رسید که در بعضی عریضه‌ها که به حضرت خواجه نوشته بود اشعاری در سکر سروده بود و این حال تا مدت مدید کشید و از شهویر به سنین انجامید، ناگاه عنایت بی‌غایت حضرت الله جلّ سلطانه از دریچه غیب در عرصه ظهور آمد و پرده بیچونی و بیچونگی را بر انداخت، علوم سابق که مُنبی از اتحاد و وحدت بوده‌اند رو به زوال آوردند و احاطه و سریان و قرب معیت ذاتیه که در آن مقام منکشف شده بود مستتر گشتند و به یقین یقین معلوم گشت که صانع را جلّ شأنه با عالم از این نسبت‌های مذکوره هیچ ثابت نیست، احاطه و قرب او تعالی علمی است چنانچه مقرر اهل حق است شکر الله سعیم و او سبحانه با هیچ چیز متحد نیست، او اوست تعالی و تقدّس و عالم

عالم او سبحانه بیچون و بیچگونه است و عالم سراسر به داغ چونی و چگونگی متسم، بیچون^۱ را عین چون^۲ نتوان گفت، واجب تعالی را عین ممکن نتوان خواند، قدیم هرگز عین حادث نشود، ممتنع العدم عین جائز العدم نگردد، انقلاب حقایق محال است عقلاً و شرعاً و صحت حمل یکی بر دیگری ممتنع است اصلاً و رأساً، عجب است که شیخ محی الدین و تابعان او ذات واجب تعالی را مجهول مطلق می گویند و محکوم علیه، به هیچ حکمی نمی دانند، مع ذلك احاطه ذاتی و قرب و معیت ذاتیه اثبات می نمایند، در این باره قول صحیح آن است که علمای اهل سنت می گویند که همه چیز مبنی بر قرب علمی و احاطه علمی است و در زمان حصول علوم و معارف منافی مشرب توحید و جودی این فقیر را اضطراب تمام بود که و رای این توحید امر دیگر عالی تر نمی دانست و بتضرع و زاری دعا می کرد که این معرفت زایل نگردد تا آنکه حُجُب به تمام از روی کار زایل گشتند و حقیقت کما ینبغی منکشف شد و معلوم گشت که عالم هر چند مرایای^۳ کمالات صفاتی است و مجالی^۴ اسمائی اما مظهر عین ظاهر نیست و ظل^۵ عین اصل نه، چنانکه مذهب اهل توحید و جودی است، این مبحث به مثالی واضح گردد، مثلاً عالم ذو فنونی خواست که کمالات متنوعه خود را در عرصه ظهور جلوه دهد و خفایای مستحسنه خود را در معرض وضوح آرد، ایجاد حروف و اصوات نمود و در مرایای آنها آن کمالات مخفی را ظاهر ساخت، در این صورت نتوان گفت که این حروف و اصوات که مجالی و مرایای آن کمالات مخفی شده اند عین آن کمالاتند یا محیط آن کمالاتند بالذات یا قریبند به آنها بالذات یا بمعیت ذاتیه دارند بلکه نسبت در میان ایشان دالّیت و مدلولیت است، حروف و اصوات دوال^۶ بیش نیستند بر آن کمالات و آن نسبتها که پیدا شده است از روی اوهام و خیالات است، فی الحقیقت از آن نسبتها هیچ ثابت نیست، لیکن چون در میان آن کمالات و این حروف و اصوات مناسبت ظاهریه و مظهریه و مدلولیه و دالّیه متحقق است. همین مناسبت بعضی را به واسطه بعضی عوارض باعث حصول آن نسبتهای و همیه می گردد و نفس الامر^۷ آن کمالات از جمیع این نسب معرا^۸ و مبرا است و مانحن فیه^۹ نیز غیر از علاقه دالّیت و مدلولیت و ظاهریت و مظهریت

۱- بی کیف.

۲- با کیف.

۳- آئینه ها.

۴- آئینه ها و جلوه گاه.

۵- سایه.

۶- دلالت کننده.

۷- در واقع.

۸- خالی.

۹- یعنی رابطه بین خالق و مخلوق.

نیست.

بعضی را کثرت مراقبات توحید بر این احکام می‌آرد که صورت آن مراقبات در متخیله نقش می‌بندد و بعضی دیگر را علم توحید و تکرار آن نحوی از ذوق به آن احکام می‌بخشد و این هر دو صورت توحید معلولند و داخل دایره علم، به حال کاری ندارند و بعضی دیگر را منشأ این احکام (قابل شدن به وحدة الوجود) غلبه محبت است که به واسطه استیلای حب محبوب غیر محبوب از نظر مُحب می‌خیزد و جز محبوب هیچ نمی‌بیند نه آنکه در نفس الامر غیر محبوب هیچ نیست که آن مخالف حس و عقل و شرع است و گاهی همین محبت، باعث حکم به احاطه و قرب ذاتی می‌گردد. این قسم توحید اعلی از دو قسم سابق است و داخل دایره حال هر چند مطابق نفس الامر و موافق شریعت نیست و تطبیق آن با شریعت و نفس الامر تکلف محض است. غایت ما فی الباب، خطای کشفی حکم خطای اجتهادی دارد که ملامت و عتاب از آن مرفوع است، بلکه یک درجه از درجات صواب در حق او متحقق است.^۱

توحید شهودی

در مکتوبی دیگر به شیخ فرید بخاری می‌نویسد:

توحیدی که در اثنای راه این طایفه علیّه (صوفیه) را دست می‌دهد دو قسم است: توحید شهودی و توحید وجودی. توحید شهودی یکی دیدن است. یعنی مشهود سالک جز یکی نباشد و توحید وجودی، یک موجود دانستن است و غیر او را معدوم انگاشتن. ایشان ادامه می‌دهد:

مثلاً شخصی که یقینی به وجود آفتاب پیدا کرد، استیلای این یقین مستلزم آن نیست که ستاره‌ها را در آن وقت متفی و معدوم داند، اما وقتی که آفتاب را دید، البته ستاره‌ها را نخواهد دید و مشهود او جز آفتاب نخواهد بود و در این زمان که ستاره‌ها را نمی‌بیند می‌داند که ستاره‌ها معدوم نیستند، بلکه می‌داند که هستند اما مستورند و در شمعان^۲ نور آفتاب مغلوبند. و اینگونه ادامه می‌دهد:

معرفت پناهی، قبله گاهی، حضرت خواجه ما قدس الله تعالی سرّه چندگاه مشرب توحید وجودی داشتند و در رسایل و مکتوبات خود آن را اظهار می‌فرمودند، اما آخر کار حق سبحانه و

۲- پرتو.

۱- مکتوب ۳۶، دفتر ۱، به نام شیخ صوفی.

تعالی به کمال عنایت خویش از آن مقام ترقی ارزانی فرموده و به شاهره انداخته از ضیق این معرفت خلاصی داد.^۱

در یک مکتوب ضمن بیان مسلک شیخ اکبر و پیروانش می نویسد:

طایفه ثالث قائلند به وحدت وجود یعنی در خارج یک موجود است و بس و آن ذات حق است سبحانه و عالم را در خارج اصلاً تحقق نیست، ثبوت علمی دارند، می گویند «الاعیان ما شمت رائحة الوجود» یعنی (بوی هستی و وجود به مشام موجودات جهان نخورده است) و هر چند این جماعه عالم را ظلّ حق سبحانه می گویند لیکن می گویند که وجود ظلّ ایشان در مرتبه حس است، فقط در نفس الامر و خارج عدم محض است.^۲

در همین مکتوب ضمن بیان پیشرفت خود از وحدة الوجود می نویسد:

درویشی که این سطور از وی مستفاد گشت، اول معتقد توحید (وجودی) بود، از زمان صبّی^۳ علم این توحید داشت و به یقین پیوسته بود، هر چند حال نداشت و چون در این راه درآمد اول راه توحید منکشف شد و مدّتی در مراتب این مقام جولان نمود و علوم بسیار که مناسب این مقام بودند فایض گشتند و مشکلات و واردات که بر ارباب توحید وارد می شوند همه به کشف و علوم فائضه حل شدند، بعد از مدّتی نسبت دیگر بر این درویش غلبه آورد، در غلبه آن در توحید (وجودی) توقّف نمود، اما این توقّف با حسن ظن بود نه با انکار، مدّتی متوقّف بود، آخر الامر کار به انکار انجامید و نمودند که این پایه (توحید وجودی) پایان است.^۴ (درویش) رخت به مقام ظلیّت برد، اما در این انکار بی اختیار بود و نمی خواست که از آن مقام برآید بواسطه آنکه مشایخ عظام به آن مقام اقامت دارند و چون به مقام ظلیّت رسید و خود را و عالم ظل را یافت چنانکه طایفه ثانی به آن قائلند، آرزوی آن شد که کاشکی از این مقام نبرند که کمال در وحدت وجود می دانست و این مقام فی الجمله با او مناسبت دارد، اتفاقاً از کمال عنایت و غریب نوازی از آن مقام هم بالا بردند و به مقام عبدیت رسانیدند، این زمان کمال این مقام در نظر آمد و علو آن واضح گشت و از مقامات گذشته نائب و مستغفر شد و اگر آن درویش را به این طریق نمی بردند و فوقیت بعض را از بعض نمی نمودند، تنزل خود را در این مقام می دانست چه

۱- مکتوب ۴۲، دفتر ۱، به نام شیخ فرید بخاری.

۲- مکتوب ۱۶۰، دفتر ۱، به نام یار محمد جدید بدخشی طالقانی.

۳- نوجوانی.

۴- یعنی توحید وجودی در درجه پایین قرار دارد، زیرا مقام ظلیّت و عبدیت از آن برتر هستند.

نزد او بالاتر از توحید (وجودی) مقام دیگر نبوده. «والله يقول الحق و هو يهدي السبيل»^۱

موضعگیری منصفانه و معتدل درباره شیخ محی الدین عربی

با وجود این اختلاف نظر با شیخ محی الدین عربی، ضمن بیان موضع خود می نویسد: این اعتقاد خاص است این فقیر را در ماده شیخ محی الدین که او را از مقبولان می داند و علوم مخالفه او را خطا و مضر می بیند، جمعی هستند از این طایفه که هم شیخ را طعن و ملامت می کنند و هم علوم او را تخطئه می نمایند و جمعی دیگر از این طایفه تقلید شیخ را اختیار کرده جمیع علوم او را صواب می دانند و با دلایل و شواهد حقیقت آن علوم را اثبات می نمایند و شک نیست که این هر دو فریق راه افراط و تفریط اختیار کرده اند و از توسط حال دور مانده اند. عجایب کار و بار است، شیخ محی الدین عربی از مقبولان در نظر می درآید و اکثر علوم او که مخالف آرای اهل حق اند، خطا و ناصواب ظاهر می شوند.^۲

در جایی دیگر ضمن بیان تفاوت خود با منکرین و مخالفین توحید و وجودی، می نویسد: خلاف این فقیر با ایشان در این امور از راه کشف و شهود است و علما به قبح این امور (وحده الوجود و نفی مطلق وجود غیر الله) قایلند و این فقیر به حسن این امور، به شرط عبور (از آن، قایل است).^۳

لزوم مخالفت با توحید و وجودی

اینجا این سؤال مطرح می شود که وقتی توحید و وجودی یکی از منازل سلوک می باشد و مرحله ای است که سالک از آن می گذرد و حتی بسیاری از سالکان در هر زمان به آن رسیده اند، عده زیادی در همین مرحله رسیده توقف کرده اند، بعضی به توفیق الهی تا مرحله توحید شهودی پیش رفته اند. بنابراین توحید و وجودی دارای چه اشکالی است و چرا حضرت مُجَدِّدٌ علیه السلام بشدت با آن مخالفت ورزیده است و چرا در مقابل آن به اثبات و ترجیح توحید شهودی بحث و گفتگو نموده است؟

پاسخ این پرسش این است که تعداد زیادی از معتقدین و طرفداران توحید و وجودی چه در

۱- همان.

۲- مکتوب ۲۶۶، دفتر ۱، به نام خواجه عبدالله و خواجه عبیدالله.

۳- مکتوب ۴۲، دفتر ۲، به نام خواجه جمال الدین حسین.

زمانهای گذشته و چه در زمان حضرت مُجَدِّد ظهور کرده بودند که خود را از تمام تکالیف شرعی و فرائض و واجبات اسلامی آزاد تصور می نمودند. آنها آشکارا می گفتند، وقتی همه چیز از جانب حق است، بلکه همه حق هستند، چه لزومی دارد که میان حق و باطل و کفر و ایمان فرق و امتیاز قایل شویم؟ آنان عمل بر شریعت را فقط برای عوام الناس اهمیت می دادند. به عقیده آنان هدف اصلی، همان توحید و جود بود که برای افراد کامل، حاصل می گشت.

در سال دهم هجری که زمان ارتقای فکری و روحی حضرت مُجَدِّد است، نگرش توحید و جودی چنان بر هند غلبه کرده بود که اغلب شعرای عارف مزاج ترانه آن را می خواندند و کفر و ایمان را مساوی قرار می دادند، بلکه گاهی اوقات کفر را بر ایمان ارجح می شمردند. بطور مثال شعر زیر زبازد خلائق بود:

کفر و ایمان قرین یک دگرند هر که را کفر نیست ایمان نیست

در شرح این شعر یکی از نویسندگان آن زمان چنین می گوید:

پس از این معنی اسلام در کفر است و کفر در اسلام، یعنی «تولج الليل فی النهار و تولج النهار فی الليل» مراد از لیل کفر است و مراد از نهار اسلام.^۱ در جایی دیگر این شعر آمده است:

عشق را با کافری خویشی بود کافری در عین درویشی بود

در جایی دیگر می نویسد:

العلم حجاب اکبر گشت، مراد از این علم عبودیت که حجاب اکبر است، این حجاب اکبر اگر از میان مرتفع شود کفر به اسلام و اسلام به کفر آمیزد و عبارت خدایی و بندگی برخیزد.^۲ برآستی که الله تعالی در حق مُجَدِّد حمیت دینی و غیرت فاروقی را مقدر کرده بود و او از کسانی بود که در حق شان رسول اکرم ﷺ فرموده است:

«يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمُ مِنْ كُلِّ خَلْفٍ عَدُوَّهُ يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ»^۳

«همواره عده‌ای از انسانهای عادل و متقی بار این عمل را بر دوش حمل خواهند کرد. آنها از چهره زیبای علم، تحریف افراطگرایان و نسبت‌های ناروای اهل باطل و تأویلات

۲- رساله عشقیه، ص ۷۲

۱- رساله عشقیه ص ۷۱.

۳- مشکوة المصابیح، ج ۲، کتاب العلم.

بی‌اساس جاهلان را دور خواهند نمود».

وقتی حضرت مُجَدِّدُ اللَّهِ^۱ بوضوح مشاهده کرد که بر اساس عقیده وحده الوجود تبلیغات گسترده‌ای صورت می‌گیرد و در این زمینه از هر وسیله‌ای کار گرفته می‌شود و در نتیجه گسترش این طرز تفکر، احترام و تقدس شریعت در دلها رو به کاهش است و بی‌بند و باری به نام دین در جامعه شیوع می‌یابد. اینجا بود که ایشان با دلایل علمی به نقد و بررسی این عقیده قیام کرد. چنانکه در یکی از نامه‌هایش می‌فرماید:

اکثر ابنای این وقت بعضی به تقلید و بعضی به مجرد علم و بعضی دیگر به علم ممتاز به ذوق، ولو فی الجملة و بعضی به الحاد و زندقه دست به دامن این توحید و جودی زده‌اند و همه را از حق می‌دانند بلکه حق می‌دانند و گردنهای خود را از ربقة تکلیف شرعی بالَحیلة می‌کشانند و مدهانات در احکام شرعی می‌نمایند و به این معامله خوشوقت و خرسندند و اتیان (انجام) او امر شرعی را اگر اعتراف دارند، طفیلی می‌دانند، مقصود اصلی و رای شریعت خیال می‌کنند، «حاشا و کلا ثم حاشا و کلا، نَعُوذُ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ مِنْ هَذَا الْأَعْتِقَادِ السُّوِّ»^۱.

در قسمتی دیگر از همین نامه چنین می‌فرماید:

درین زمان بسیاری از این طایفه که به زئی صوفیان خود را و می‌نمایند. توحید و جودی را شایع ساخته‌اند و کمال را به جز آن نمی‌دانند و به علم از عین باز مانده‌اند و آن اقوال مشایخ را به معانی متخیله خود فرود آورده مقتدای روزگار خود ساخته‌اند و بازار کاسد خود را به این تخیلات رایج داشته‌اند.^۲

ویژگی خاص حضرت مُجَدِّد

عملکرد تجدیدی حضرت امام سرهندی صرفاً این نیست که او درباره وحده الوجود که آخرین منزل سلوک و عرفان به حساب می‌آمد و مورد قبول همگان بود، بحث کرده و خلاف آن را ثابت نمود، بلکه امتیاز بزرگ وی این است که توانست در پرتو تجربه‌ها و مشاهده‌های شخصی‌اش آن را مورد نقد قرار داده و ثابت نماید که او در عمق این دریا غوطه زده و سپس با تأیید و توفیق خاص الهی کشتی معرفت و تحقیق را به ساحل مقصود رسانده است و در این زمینه به مشکل کسی دیگر می‌تواند با وی همراه و همسفر گردد.

۱- مکتوب ۴۳، دفتر اول به نام شیخ فرید بخاری. ۲- همان.

نویسنده غربی پیتِر هاردی^۱ اگرچه در این گونه مسایل حجت نیست، اما کاملاً درست گفته است:

رمز موفقیت بزرگی که شیخ احمد سرهندی به آن دست یافت این است که او اسلام هندی را به وسیله خود تصوف از افراط‌گری‌های متصوفانه رهایی بخشید. علت این امر غالباً این است که آنچه را او مورد انتقاد قرار داد در زمینه آن، دارای تجربیات شخصی و ادراک عمیقی بود.^۲

روش صلح‌آمیز علما و مشایخ درباره توحید و جودی بعد از امام سرهندی

قبل از پایان این فصل لازم می‌دانم به عنوان یک مورخ بی‌طرف، این واقعیت را اظهار نمایم که بعد از امام سرهندی (به جز سلسله خاصی که توسط فرزندش خواجه محمد معصوم در هند و خارج آن منتشر گردید) درباره وحدة الوجود و اذعان وحدة الشهود، آن بینش قبلی و قاطعیت لازم که امام سرهندی اساس آن را گذاشته بود باقی نماند.

در محافل تصوف و عرفان حتی در میان بعضی که خود را به امام سرهندی نسبت می‌دادند گرایش تطبیق و هماهنگی میان وحدة الوجود و وحدة الشهود به وجود آمد. بطوریکه بعضی از علمای بلند پایه تا این حد نوشتند که: «این صرفاً یک اختلاف لفظی بوده است».

بعضی اضافه کردند که در این باره حضرت مُجدّد دُچار لغزش شده و به کلیه تألیفات شیخ اکبر محی‌الدین ابن عربی دسترسی نیافته است.

به همین دلیل مولانا غلام یحیی بهاری (م ۱۱۸۰ هـ) که مرید رشید شیخ میرزا مظهر جان جانان^{رحمه‌الله} بود، برحسب دستور کتابی تحت عنوان «کلمة الحق» تألیف نمود و در آن نظریه امام سرهندی^{رحمه‌الله} را بطور مفصل و روشن ذکر نمود و روشی را که در بعضی از محافل سلسله مُجدّدیه مبنی بر تطبیق و هماهنگی بین وحدة الوجود و وحدة الشهود اتخاذ شده بود، مورد انتقاد قرار داد.

امام سیّد احمد شهید بر روش امام سرهندی^{رحمه‌الله}

در سلسله عالیّه مُجدّدیه کسی که بعد از وفات امام سرهندی به سوی وحدة الشهود دعوت می‌نمود و خط امام سرهندی را بدون آمیزش ادامه داد، همانا شیخ معروف سلسله مُجدّدیه

1- Peter Hardy.

2- Sources Of Indian Tradition N.Y.P - 449.

احسنیه،^۱ داعی الی الله و مجاهد فی سبیل الله، امام شهید سید احمد بن عرفان رحمۃ اللہ علیہ (ش ۱۲۴۶ هـ) بود^۲ که هیچ تأویل و اعتذاری را برای وحدۃ الوجود ارایه نداد.^۳

۱- سلسله شیخ سید آدم بنوری خلیفه امام سرهندی که معروف به سلسله آدمیه احسنیه می باشد.
 ۲- این عملکرد صحیح، به دلیل ذوق خانوادگی اوست که جدّ چهارم او حضرت شاه علم الله، خلیفه ارشد سید آدم بنوری بود و شاید هم به دلیل مقام رفیع تحقیق و اجتهاد ایشان بود.
 ۳- ر.ک: «صراط مستقیم»، هدایت رابعه، در بیان ثمرات حب عشقی، افاده ۱، ص ۱۲، چاپ مکتبه سلفیه، لاہور.

فصل هفتم

از اکبر تا جهانگیر

تلاشهای پی‌گیر و بی‌سر و صدا برای اصلاح حکومت،
علما و مشایخ مبارز و حق‌گو در عصر «اکبر» و «جهانگیر»

قبل از اینکه تلاش‌های موفقیت‌آمیز حضرت امام سرهندی را که به منظور اصلاح حکومت انجام گرفت ذکر کنیم، لازم می‌دانیم این واقعیت را اظهار نماییم که این پندار درباره عصر اکبری اشتباه است که در آن زمان سکوت همه جا را فرا گرفته بود و هیچ کسی وجود نداشت که بر سیاست‌های اکبر انتقاد نموده و بر حدیث معروف «مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَذَلِكَ أَضْعَفُ الْإِيمَانِ»^۱ عمل کند. در کتابهای تاریخ و تذکره درباره بزرگان ذیل بوضوح می‌بینیم که آنها برحسب توان خود نسبت به اوضاع آن روز ابراز نگرانی نموده و احساسات اسلامی خود را اظهار داشته‌اند.

شیخ ابراهیم محدث اکبر آبادی (م سال ۱۰۰۱ هـ)

روزی شیخ ابراهیم محدث به دعوت پادشاه در عبادتگاه وی حضور یافت. آداب و مراسم غیر شرعی را به جای نیاورد. سخنانی مشتمل بر ترغیب و ترهیب ایراد کرد و ذره‌ای از جلال شاهی مرعوب نگردید.

شیخ حسین اجمیری

شیخ حسین اجمیری متوفای سال ۱۰۰۹ هـ، هنگام آمدن «اکبر» به شهر «اجمیر» ناراحت شد و از آنجا خارج گردید. پادشاه وی را از تولیت خانقاه معروف جدش شیخ معین الدین چشتی عزل کرد و به او دستور داد که به حجاز جلائی وطن نماید. وقتی به هند بازگشت در مقابل پادشاه سجده تعظیمی به جای نیاورد. پادشاه ناراحت شد و او را در قلعه بکهر زندانی کرد. شیخ اجمیری چندین سال در زندان به سر برد. بالأخره آزاد گردید، اما باز هم آداب شاهی را به جای نیاورد و از قبول هدایای سلطانی امتناع ورزید.

شیخ سلطان تھانیسری

شیخ سلطان تھانیسری از مقربان دربار بود و به دستور شاه کتاب «مہابھارت»^۱ را به زبان فارسی برگردانید. او به اتهام ذبح گاو مورد عتاب پادشاه قرار گرفت و به منطقه «بکھر» در سند تبعید گردید.

بالآخره به سفارش عبدالرحیم خان خانان در «تھانیسر» اجازه اقامت یافت و از جانب دولت مأمور جمع آوری مالیات و خراج گردید. سپس درباره موضع اسلامی وی به پادشاه شکایاتی رسید. پادشاه دستور اعدام وی را صادر کرد. تا اینکه بالأخره در سال ۱۰۰۷ هجری حکم اعدام به اجرا درآمد.^۲

شیخ شہباز کنبوه (م ۱۰۰۸ هـ)

در این خصوص جرأت و اقدام شجاعانه شیخ شہباز کنبوه (م ۱۰۰۸ هـ) قابل ذکر است. شیخ شہباز از امرای بزرگ به شمار می آید و در آخر به مقام «میربخشی» منصوب شده بود.^۳ او از اظهار کلمه حق نزد پادشاه دریغ نمی ورزید، از پادشاه نمی ترسید و به خوشنودی و نارضایتی وی توجه نمی کرد. به همین دلیل موی محاسن خود را کوتاه نکرد و هرگز شراب ننوشید و به «دین الہی» ساختگی علاقه ای نشان نداد. شاه نواز خان مؤلف «مآثر الأمراء» می نویسد:

۱- کتاب مقدس ہندوہا.

۲- منتخب التواریخ، نامبرده پدر خانم حضرت امام سرہندی بود.

۳- کسی کہ به این مقام می رسید، امور نظامی و لشکری به وی تفویض می شد.

روزی پادشاه (اکبر) در میان عصر و مغرب در کنار برکه آبی در فتح پور به تفریح مشغول بود. شهباز خان نیز همراه وی بود. پادشاه دست او را گرفته و با وی سخن می گفت. مردم چنین می پنداشتند که امروز شیخ شهباز خان نمی تواند دستش را از دست پادشاه جدا کند پس حتماً نمازش فوت می شود عادت شیخ این بود که بعد از عصر تا مغرب صحبت نمی کرد شیخ وقتی دید که خورشید نزدیک غروب است از پادشاه اجازه خواست تا نماز بخواند، اما پادشاه گفت: شما بعداً نماز را قضا کنید اما حالا مرا تنها نگذارید، شیخ شهباز دست خود را از دست پادشاه کشید و چادرش را بر زمین پهن کرد و مشغول نماز گردید. بعد از نماز او را دمسنون را قرائت کرد در این مدت پادشاه بر سر وی ایستاده بود و بد و بیراه می گفت، امیر ابوالفتح و حکیم علی گیلانی حضور داشتند. آنها با توجه به حساسیت موقع و به منظور فرو نشاندن خشم پادشاه گفتند: جناب شاه! بالأخره ما هم نیازمند هستیم که به سوی ما توجهی بفرمایید؛ اینجا بود که خشم پادشاه از شیخ شهباز خان برگشت و به سوی امیر ابوالفتح و حکیم علی گیلانی متوجه گردید.

شیخ عبدالقادر اُچی

شیخ عبدالقادر اُچی نیز از قبیل دلاور مردان مجاهد بود. او در کارهای خلاف شریعت هرگز پادشاه را تأیید نکرد. روزی پادشاه به حسب عادت، به وی تریاک تعارف کرد. شیخ عبدالقادر از مصرف تریاک امتناع کرد، پادشاه ناراحت شد.

یک روز شیخ عبدالقادر بعد از ادای نماز فرض، در عبادتخانه مشغول خواندن نوافل بود. پادشاه نزد وی آمد و گفت: شما باید نوافل را در خانه خود بخوانید.

شیخ عبدالقادر گفت: جناب پادشاه! این جایگاه (عبادتخانه) ملک شخصی کسی نیست، حکومت شما در اینجا نفوذی ندارد.

پادشاه بر او خشم گرفت و گفت: اگر شما به حکومت من راضی نیستید، پس بیرون بروید. شیخ فوراً از آنجا خارج گشت و به طرف شهرستان اُچ روانه گشت و همانجا به افاده خلق و عبادت خالق مشغول گردید.

شیخ عبدالقادر لاهوری (م ۱۰۲۲ هـ)

او نیز به دلیل نارضایتی پادشاه به خاطر استقامت دینی وی، هند را به قصد مکه ترک گفت.

میرزا عزیزالدین دهلوی کوکه (م ۱۰۳۳ هـ)

ایشان همسن پادشاه و برادر رضاعی او بود. پادشاه خیلی او را دوست می داشت، اما او در خصوص مسائل شرعی پروای پادشاه را نمی کرد و در کلام خود صراحت داشت. به همین دلیل «اکبر» او را از مسئولیت ایالت «گجرات» برکنار کرد. بعد از مدتی دوباره او را به مسئولیت ایالت «بنگاله و بهار» منصوب کرد و به خان اعظم ملقب نمود. لکن او با وجود این همه تقرب، سجده تعظیمی به جانیاورد و در تراشیدن موی محاسن از پادشاه فرمان نبرد.

شیخ منور عبدالحمید لاهوری (م سال ۱۰۱۵ هـ)

شیخ منور عبدالحمید نیز از کسانی است که اکبر او را در سال ۹۸۵ هجری به مقام صدارت منصوب کرد. اما سرانجام به دلیل استقامت بر دین اسلام، مورد عتاب و خشم پادشاه قرار گرفت. پادشاه دستور داد دارایی و املاک او، حتی کتابهایش را مصادره کنند. سپس او را به «آگره» طلب نمود و بازداشت کرد. بالأخره شیخ عبدالحمید در حالت بازداشت درگذشت.^۱

بعد از اکبر فرزندش جهانگیر جانشین وی گردید. در زمان او مخالفت علنی با اسلام ترک شد. اما تمام رسوم و قوانین غیر اسلامی که اکبر آن را وضع کرده بود تازمانی که خود جهانگیر به تعظیم و احترام شرع محمدی اقدام نکرد ادامه داشت.

در این عهد علمای متعددی با وجود خطرها، علیه اعمال غیر اسلامی پرچم مخالفت بلند کرده و از گفتن کلمه حق دریغ نورزیدند و با وجود اصرار طبقه حاکمه، از حدود شرعی تجاوز نمودند.

در این خصوص طرز عمل یکی از بزرگان طریقت به نام شیخ احمد بن محمد بن الیاس حسینی غرغشتی قابل ذکر است. این بزرگوار توسط «جهانگیر» به دربار سلطنت احضار گردید اما او طبق روش رایج، رسم سلام و تعظیم را به جای نیاورد. جهانگیر او را در قلعه «گوالیار» بازداشت کرد. حدود سه سال طول کشید، تا اینکه در سال ۱۰۲۰ هـ مرخص گردید. جهانگیر او را همراه خود به «آگره» آورد.^۲

۱- تذکره این افراد و دیگر مخالفین اکبر از نزهة الخواطر، ج ۵، اخذ شده است.

۲- همان.

به هر حال کوشش‌های پراکنده گرچه از جهات مختلف انجام گرفت، اما تنها کسی که موفق شد سلطنت را به راه راست بیاورد و پرچم حفاظت دین و نصرت اسلام و مسلمین را به اهتزاز درآورد، حضرت امام سرهندی مُجَدِّد هزارهٔ دوم بود.

به راستی که او چنان انقلاب آرامی را برپا کرد که نظیرش در تاریخ تمام کشورهای اسلامی دیده نمی‌شود. نتیجه همین انقلاب بود که هر فرمانروایی که بعد از اکبر بر تخت سلطنت نشست از گذشتگان خود نسبت به اسلام خیلی بهتر بود تا اینکه بالأخره مخی‌الدین اورنگ زیب عالمگیر این سلسله زرین را به تکمیل رسانید.

تخت‌نشینی جهانگیر و آغاز کار

حضرت امام سرهندی برای اصلاح سلطنت

جلال‌الدین اکبر شاه در سال ۱۰۱۴ هـ. درگذشت. آن وقت سن حضرت مُجَدِّد آلف ثانی ۴۳ سال بیش نبود. در دوران اخیر سلطنت اکبر شاه خطرهای آشکاری علیه اسلام، زندگی اسلامی و آزادی مسلمانان بروز کرده بود. در همین دوران بود که حضرت مُجَدِّد آلف ثانی رحمته الله علیه به مرحله ارتقاء و تکامل روحی دست یافت. در این زمان با ارکان سلطنتی هیچ‌گونه ارتباطی برقرار نشده بود. هنوز وقت آن نرسیده بود که ارکان سلطنت و دولت به علو مرتبه و اخلاص و کمالات باطنی حضرت امام سرهندی پی ببرند. به همین دلیل راهی برای نفوذ در دلهای دولتمردان و تغییر سیاستهای آنان نسبت به آیین اسلام به دست نیامده بود. در این دوران کسانی بر دربار سلطنت مسلط بودند که نمی‌گذاشتند؛ مردان مخلص و متدین به پادشاه نزدیک شده، بر وی تأثیر بگذارند.

آنها گویی حصار آهنینی گرداگرد سلطنت کشیده بودند که مانع ورود و نفوذ هرگونه هوای تازه و نسیم روح‌پرور بود. با بودن چنین حصاری، سلطان و اطرافیان‌ش تشخیص نمی‌دادند که در کشور چه می‌گذرد و ملت از چه کارهایی راضی و از چه کارهایی ناخشنود است. برآستی که وضعیت اسلام و مسلمین در کشور پهناوری مانند هند که قبلاً چندین حکومت آزاد و نیرومند اسلامی در آن حکومت کرده بودند، مصداق این آیه قرآن مجید بود که می‌فرماید:

﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لَأُتْرِكَ مِنْ اللَّهِ

إِنَّا إِلَهُهِ^۱

«زمین با همه گستردگی‌اش بر آنان تنگ شد و جانهایشان بر آنان تنگ آمد و یقین

کردند که از خداوند جز به سوی او پناهگاهی نیست».

اما بعد از اینکه جهانگیر در سال ۱۰۱۴ هـ. بر تخت حکومت نشست، وضعیت فوق تغییر

یافت.

جهانگیر گرچه (بنابر تعلیم و تربیت مخصوصی که در سایه پدرش یافته بود) از نظر تدبیر و پای‌بندی به دستورهای اسلام چندان ممتاز نبود، ولی به هر حال از دین اسلام احساس تنفر و دوری هم نمی‌کرد. از طرفی دیگر تحت تأثیر مذاهب و فلسفه‌های دیگر قرار نگرفته بود تا بر اثر آن به فکر اختراع و یا ترویج آیین دیگری بیفتد. به عبارت دیگر، اگر او حامی و پشتیبان اسلام نبود، در اندیشه محو و یا مخالف با آن نیز نبود.

اغلب چنین دیده شده است که فرمانروایان خوشگذران و عافیت‌پسند، عموماً به این فکر مشغول نمی‌شوند تا با نظام‌های مقبول و رایج مخالفت ورزیده و نظام جدیدی را جایگزین آن نمایند. آنها فقط به این می‌اندیشند که چگونه راحت و لذت بیابند و قدرت خود را مستحکم‌تر نمایند. عموماً چنین دیده شده که اینگونه فرمانروایان نسبت به شخصیهایی که به دنیا و مظاهر مادی بی‌اعتنا هستند، ارادت و احترامی خاصی قایل می‌شوند. همچنین نسبت به کسانی که داعی و طرفدار یک حرکت فکری و یا دنبال شهرت و ابتکار هستند، بیشتر استعداد پذیرش حق را دارند. جهانگیر از همین نوع فرمانروایان بود.

هنگامی که او بر تخت سلطنت نشست، اهل نظر متوجه شدند که اکنون زمان آن فرا رسیده است که سمت و سوی سلطنت و حکومت تدریجاً به راه راست برگردانده شود.

روش درست کار

در چنین اوضاعی، در برابر حضرت امام سرهندی و کلیه کسانی که از علم دین و کمال باطنی بهره‌ای داشتند و از نعمت سیر الی‌الله و حمیت و غیرت دینی کاملاً برخوردار بودند سه راه در قبال شرایطی که بر سلطنت حاکم بود وجود داشت:

راه یکم: گذاشتن حکومت و دولت به حال خودش و اختیار نمودن انزوا و گوشه‌گیری

جهت یاد خدا و تربیت مریدین. این طرز عمل در زمان امام سرهندی توسط دهها تن از مشایخ و علما برگزیده شد. آنها در هر نقطه‌ای از کشور، خانقاهها و مراکزی داشتند که بایکسویی و اطمینان کامل در آنها مشغول فعالیت بودند و به خلق خدا فیض می‌رسانیدند.

راه دوم: دولت وقت گرچه نامش اسلامی بود و فرمانروایش در خانواده مسلمان متولد شده بود قطع امید نموده و آن را مخالف و معاند اسلام قرار دهند (زیرا دلایل و شواهد این امر نیز وجود داشت) و علیه دولت جبهه متحد دینی تشکیل داده و وارد فعالیت گردند.

اگر از این هم کاری ساخته نشود، آنگاه گروهی از افراد جانباز و مجاهد را که نسبت به اوضاع موجود ناخرسند و بیزار باشند جمع نموده و به کمک معتقدین و مریدین برای ایجاد یک انقلاب و کودتا برنامه‌ریزی کنند تا اینکه فردی متدین و صالح را (ولو اینکه از خاندان مغول و اولاد بابر باشد) بر اریکه قدرت بنشانند، تا بتواند اوضاع را دگرگون سازد و سمت و سوی حکومت را عوض نماید.

راه سوم: این که با اعضای دولت و امرای دربار ارتباط برقرار شود تا آنهایی که از قبل با حضرت امام سرهندی آشنایی دارند و نسبت به وی اخلاص و ارادت و اعتماد دارند، در دل‌های شان احساسات دینی و غیرت اسلامی برانگیخته شود و اخگرهای ایمانی که در میان خاکسترهای سینه‌شان قرار دارد فروزان گردد تا اینکه به پادشاه مشورت‌های مفید عرضه کنند و رگ اسلام‌گرایی او را که از گذشتگانش به ارث برده است، تحریک نمایند و او را برای مداوای دل‌های جریحه‌دار مسلمین و حمایت اسلام و جبران گذشته آماده سازند.

ولی خودشان بطور کلی از جاه و مقام دوری نمایند و زهد و استغنای خود را به اثبات رسانده، پست‌ها و مقام‌ها را به کسانی که شایستگی آن را دارند واگذار کنند. بی‌غرضی و اخلاص و بلندنگری خود را چنان به اثبات برسانند که هیچ کس از مخالفان و حاسدان نتواند آنها را به قدرت‌طلبی متهم نموده و علیه آنان وارد توطئه شود.

از میان سه راه مزبور، راه اول با طبیعت حضرت امام سرهندی و مقام بلندی که الله به وی عنایت فرموده بود مناسبت نداشت. حضرت مجتهد سرهندی رحمته الله علیه بلافاصله بعد از تکمیل تربیت روحی‌اش اذعان کرد که الله تعالی، او را در کار بزرگی به خدمت خواهد گرفت. او یقین کرد که صرفاً برای انجام عبادات فردی یا ادامه سلسله طریقت و پیمودن مراحل سلوک و گرفتن مرید آفریده نشده است. او در همین خصوص مقوله شیخ خواجه عبید الله احرار (م سال ۸۹۵ هـ) را که یکی از مشایخ بزرگ سلسله وی بود، نقل کرده و «سر دلبران» را ضمن «حدیث دیگران» آشکار

ساخته است.

خواجہ عبید اللہ احرار می فرمود :

اگر من شیخی کنم، هیچ کس در عالم مرید نیابد، اما مرا کار دیگر فرموده‌اند و آن ترویج شریعت و تأیید ملت است.

حضرت مجدد در تشریح جمله فوق می‌نویسد :

لاجرم به صحبت سلاطین می‌رفتند و به تصرف خود ایشان را منقاد می‌ساختند و به توسل ایشان ترویج شریعت می‌فرمودند.^۱

راه دوم نیز راهی است که معمولاً رهبران سیاسی و داعیان کوتاه فکر به آن روی می‌آورند. این راه اغلب توسط کسانی اختیار می‌شود که کار خود را با تردید و بدگمانی آغاز نموده و به دلیل شتابزدگی، جبهه‌گیری را بر حکمت و دعوت و نصیحت و خیرخواهی ارجح شمرده و حکومت و دولت را رقیب و طرف مقابل خود قرار می‌دهند. بدین طریق راه پیروزی دین را تنگ‌تر می‌کنند. در واقع یک فرد داعی الی‌الله و مؤید از جانب‌الله که هدفش قدرت‌طلبی برای خود و طرفدارانش نیست و فقط می‌خواهد دین اسلام پیروز شود و احکام الهی (به وسیله هر کسی که باشد) اجرا گردد، نمی‌تواند چنین راهی را اختیار نماید.

در آن شرایط دست زدن به یک اقدام عملی، دارای خطرهای زیادی بود و با توجه به اوضاع سیاسی حاکم بر جامعه، نوعی خودکشی در حق اسلام به شمار می‌آمد. هنوز سلطنت مغولی که با دستهای نیرومند «بابر» تأسیس شده بود. و اکبر با فتوحات نظامی‌اش آن را استحکام بخشیده بود، در اوج جوانی قرار داشت و علایم ضعف در آن دیده نمی‌شد. سلطان سلیم که جانشین پادشاه قدرتمندی مانند شیر شاه سوری بود، نتوانست آن را از بین ببرد. کلیه شورش‌های علیه نظام با ناکامی و شکست مواجه شده بود.

چنانچه تلاش‌های برکناری سلطان مغول به موفقیت می‌رسید، خطر قوی وجود داشت که راجپوت‌ها که در زمان اکبر به پست‌های بزرگی دست یافته بودند و نیروی نظامی‌شان مورد اعتماد سلطان بود، بر حکومت چیره شوند و بدین طریق دست مسلمانان برای همیشه از حکومت کوتاه شود. ناگفته نماند که چنین تجربه‌ای قبلاً با ناکامی روبه‌رو شده بود. چنانکه حرکت منظم و گسترده فرقه روشنائیه تحت رهبری شیخ بایزید که به نام‌های ضد و نقیض پیر

۱- مکتوبات دفتر اول مکتوب ۶۵ به نام خان اعظم.

روشن و پیر تاریک معروف است، سالیان دراز با نیروهای سلطنت مغولیه جبهه گیری کرد و زمانی کوه سلیمان را مقر خود قرار داد و دره خیبر را تسخیر نمود و بر مناطق اطراف تهاجم کرد، سرانجام اکبر شاه برای سرکوبی فرقه مزبور «راجه مان سنگه» و «راجه بیربل» و «زین خان» را اعزام نمود. اما همگی در مقابل گروه روشنائیه شکست خوردند، و بیربل کشته شد.

روشنایها به وسیله یک لشکر بزرگ، غزنین را به تصرف خود درآوردند. بالآخره این فتنه در عهد جهانگیر مغلوب گردید و در زمان شاه جهان بساطش کاملاً برچیده گشت. نتیجه این شورش به جز هرج و مرج و ایجاد آشوب چیز دیگری نشد. زیرا سرانجام در مقابل نیروهای منظم و نیرومند سلطنت مغولیه تسلیم شدند و به جز نامی از آنها در تاریخ باقی نماند.

به هر حال این گونه اقدامات مسلحانه که به نام اصلاح اوضاع انجام می گیرد، اغلب با سوءظن دولتمردان روبه رو می شود. به همین دلیل آنها چنین حرکتهایی را رقیب خود تصور کرده و در صدد نابود کردن و از بین بردن طرفداران و هواداران آن بر می آیند و در این خصوص از هیچ اقدامی دریغ نمی ورزند.^۱

غالباً به همین دلیل بود که وقتی وزیر معروف «مهابت خان» در سال ۱۰۳۵ قیام کرد، حضرت امام سرهندی او را از این کار منع کردند. این اتفاق چهار یا پنج سال بعد از مرخص شدن حضرت امام سرهندی به وقوع پیوست.

به هر حال بهترین دلیل بر این امر که حضرت مُجَدِّدُ اللّٰهِ از فراست ایمانی و توفیق الهی برخوردار بود، این است که ایشان برای ایجاد تحول اساسی، راه پرخطر و مشکوکی را اختیار نکردند. راهی که ایشان اختیار کرد، راه تعمیر بود نه تخریب، راه مثبت بود نه منفی، راه اماله بود نه ازاله، و بالآخره راهی بود بی ضرر و محفوظ از هر خطر.

تنها راهی که جلوی ایشان وجود داشت، این بود که با اعضای سلطنت (که در هر صورت مسلمان بودند) تماس برقرار کند. امام سرهندی علیه السلام به دلیل آگاهی عمیق و فراست خدادادی اش می دانست که اعضای سلطنت در طرح های معاندانه علیه اسلام در عهد اکبر شرکت نداشته اند آنها بسیاری از اقدامات اکبر را نمی پسندیدند، ولی مجبور بودند. بسیاری از آنان نسبت به اسلام دارای محبت و غیرت بودند.

۱- نمونه های این عملکرد، در اغلب کشورهای اسلامی مخصوصاً در مصر، ترکیه، عراق، سوریه و بالاخص در الجزائر در دوران اخیر مشهود است که چگونه هیئت حاکم می کوشد به خاطر حفظ قدرت خود دست به هر جنایتی بزند و هر اقدام ننگینی را روا دارد. و الی الله المشتکی و هو المستعان (مترجم).

بسیاری از آنان گرچه رسماً مرید امام سرهندی و مرشدش خواجه باقی بالله نبودند ولی نسبت به آن دو بزرگوار محبت و ارادت داشتند. آنان به خلوص و دلسوزی حضرت امام سرهندی نسبت به اسلام آگاه بودند. در این زمینه اشخاص ذیل بیش از همه ممتاز بودند:

نواب سید مرتضی معروف به شیخ فرید (م سال ۱۰۲۵ هـ)، خان اعظم میرزا کوکه (م سال ۱۰۳۳ هـ)، خان جهان لودهی (م سال ۱۰۴۰ هـ)، صدر جهان پهانوی (م سال ۱۰۲۷ هـ) و لاله بیگ جهانگیری.

هر چه از دل آید بر دل نشیند

حضرت مُجَدِّد سرهندی رحمته الله با بزرگان فوق الذکر و اعضای سلطنت، از طریق مکاتبت ارتباط برقرار کرد و پاره‌های قلب را بر صفحات کاغذ پیاده نمود. نامه‌های وی از لحاظ دلسوزی و اخلاص، حرارت و تأثیر، نیروی قلم و انشا در بین تمام مجموعه نامه‌هایی که تا حال به هر زبانی نوشته شده‌اند، از امتیاز خاصی برخوردار هستند. این نامه‌ها با وجود گذشت صدها سال هنوز هم دارای تأثیر و تازگی می‌باشند.^۱

انسان از خواندن این نامه‌ها می‌تواند تشخیص دهد که تأثیر آنها بر دل‌های مخاطبان آن (خوانندگان) تا چه حد بوده است. در واقع این نامه‌ها پیام‌رسان دعوت و تبلیغ، سخنگوهای دل جریحه‌دار، قطره‌های اشک و خون‌های جگر، حضرت مُجَدِّد تلقی می‌شدند و برای ایجاد تحول و انقلابی که در قرن دهم هجری بر عرصه سلطنت بزرگ مغولی در هند اتفاق افتاد، نقش اساسی ایفا نمودند.

تعداد قابل ملاحظه‌ای از این نامه‌های دعوتی و تحریک‌آمیز که به اعضای سلطنتی نوشته شد، به نام «نواب سید فرید» می‌باشد که دارای مقام ممتازی در میان اعضای دولت بود^۲ و از عهد

۱- جهت اطلاع از پایه ادبی و اهمیت مکتوبات ر.ک: تحقیق مؤلف در کتاب (تاریخ دعوت و اصلاح)، جلد سوم، ذیل مکتوبات سه صدی حضرت مخدوم شیخ شرف‌الدین یحیی منیری و مکتوبات امام ربّانی، تاریخ دعوت و عزیمت، جلد سوم، صص ۲۴۰-۲۴۵

۲- امیر کبیر نواب مرتضی ابن احمد بخاری معروف به سید فرید دارای شخصیت عجیب و جامع الکملات بود، نمونه برجسته‌ای از سیاست و مدیریت و سخاوت و کرم، تواضع و اخلاق، محبت با اهل دین، بلندنگری و بلند همتی بود. از زمان اکبر به مقام «میر بخشی‌گری» رسیده بود، هنگامیکه جهانگیر بر تخت نشست، رتبه‌اش را ارتقاء داد. و او را به صاحب سیف و قلم و مرتضی خان ملقب نمود. نخست مسئولیت گجرات سپس پنجاب را

اکبر در دربار سلطنت از تقرب و اعتماد برخوردار بود. و به حضرت خواجه باقی بالله ارادت و تعلق داشت. حضرت امام سرهندی رحمته الله علیه او را با توجه به اینکه از خاندان سادات است تشویق کرد و غیرت اسلامی اش را تحریک نمود تا برای انجام مسئولیت دینی آماده شود و به «جهانگیر» مشورت‌های نیک عرضه نماید، تا اینکه جهانگیر مسیر حکومت را از غفلت و بی‌توجهی نسبت به اسلام و مسلمین که در حال غربت به سر می‌بردند، به سوی حمایت و احترام شعائر اسلام و تعالیم اسلامی تغییر دهد.

متأسفانه تاریخ نوشتن این نامه‌ها معلوم نیست. و گرنه به نکات مهمی از حکمت و دعوت و مراحل آن آگاهی پیدا می‌کردیم و پی می‌بردیم که چگونه حضرت امام، مکتوب الیه را تحت تأثیر قرار داده و مکتوب الیه چگونه بر پادشاه اثر گذاشته و آنگاه پادشاه چگونه تغییراتی برای حمایت اسلام ایجاد نموده است تا اینکه اثرات حکومت گذشته بتدریج از بین رفته و اسلام دوستی و اسلام‌شناسی جایگزین آن گردیده است.

اینک می‌کوشیم اقتباسهایی از این نامه‌ها را با رعایت ترتیب احتمالی برای خوانندگان این کتاب عرضه نماییم.

حضرت مُجَدِّد الف ثانی در نامه‌ای به سید فرید بخاری که غالباً فوراً بعد از تخت‌نشینی جهانگیری نوشته شده است، بعد از دعای استقامت بر جاده مستقیم نیاکان کرام مخصوصاً حضرت سید الکونین رحمته الله علیه، چنین می‌فرماید:

«پادشاه نسبت به عالم در رنگ دل^۱ است نسبت به بدن که اگر دل صالح است بدن صالح است و اگر فاسد است، فاسد. صلاح پادشاه صلاح عالم است و فساد او فساد عالم. می‌دانند که در قرن ماضی (در عهد اکبری) بر سر اهل اسلام چه‌ها گذشته است، زبونی اهل اسلام با وجود کمال غربت در قرون سابقه از این نگذشته بود که مسلمانان بر دین خود باشند و کفار بر کیش خود. آیه کریمه ی «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» بیان این معنی است و در قرن ماضی کافر بر ملا به طریق استیلا اجرای احکام کفر در دار اسلام می‌کردند و مسلمانان از اظهار احکام اسلام عاجز بودند و اگر

﴿ به وی تفویض کرد. او تا آخر عمر در این منصب باقی ماند. در جود و سخا نظیر نداشت، گاهی لباس‌هایش را از تن بیرون می‌آورد و به فقراء می‌بخشید. برای بیوه‌ها و متوکلان و نیازمندان حقوق سالیانه معین کرده بود، بر یتیمان مانند مادر و پدر شفقت می‌کرد، محبوبترین کار وی تهیه جهیزیه و ازدواج دادن دختران فقیر بود. بر سفره وی ۱۵۰۰ نفر روزانه غذا می‌خوردند. شهر «فریدآباد» به نام وی منسوب است. در سال ۱۰۲۵ هـ وفات یافت. (نزهة الخواطر، ج ۵، با اختصار).
۱- در رنگ دل: مانند دل. مترجم

می‌کردند به قتل می‌رسیدند، (وا و یلاه و ا مصیبتا و احسرتاه و احزنه)، محمد رسول الله ﷺ که محبوب رب العالمین است، مصدقان او ذلیل و خوار بودند و منکران او به عزت و اعتبار. مسلمانان با دل‌های ریش در تعزیت اسلام بودند و معاندان بسخریه و استهزا بر جراحتهای ایشان نمک می‌پاشیدند. آفتاب هدایت در تنق^۱ ضلالت مستور شده بود و نور حق در حجب باطل منزوی و معزول.

امروز که نوید زوال مانع دولت اسلام و بشارت جلوس پادشاه اسلام به گوش خاص و عام رسیده، اهل اسلام بر خود لازم دانستند که ممد و معاون پادشاه باشند و بر ترویج شریعت و تقویت ملت دلالت نمایند. این امداد و تقویت خواه به زبان میسر شود و خواه به دست».

سپس بعد از نوشتن چند سطر دیگر در خصوص تشخیص بیماری چنین می‌نویسد:

«در قرن ماضی هر بلایی که بر سر آمد از شومی این جماعت (علمای سوء) بود. پادشاهان را ایشان از راه می‌بردند، هفتاد و دو ملت که راه ضلالت اختیار کرده‌اند، مقتدایان اینها علمای سوء بودند، غیر از علما هر که به ضلالت رفت کم است که ضلالت او به دیگری تعدی کند و اکثر جهلای صوفی‌نمای این زمانه، حکم علمای سوء دارند. فساد اینها نیز فساد متعدی است و ظاهراً اگر کسی با وجود استطاعت امداد (هر قسم مددی که باشد) تقصیر نماید و در کارخانه اسلام فتوری واقع شود، آن مقصر معاتب گردد؛ (نَبَأٌ عَلَى ذَٰلِكَ)

این حقیر قلیل البضاعت نیز می‌خواهد که خود را در جرگه ممدان دولت اسلام اندازد و درین باب دست و پای بزند به حکم (مَنْ كَثُرَ سَوَادُ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ) «کسی که به افراد یک گروه بیفزاید، از آنان است».

یحتمل^۲ که این بی‌استطاعت را داخل آن جماعت کرام سازند مثل خود را مثل آن زال^۳ می‌انگارد که ریسمان چند تنیده خود را در سلک خریداران حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ساخته بود، امید است که در نزدیکی ان شاء الله العزیز به شرف حضور مشرف گردد.

متوقع از جناب شرف ایشان آن است که چون استطاعت و قرب پادشاه بر وجه اتم ایشان را حق سبحانه و تعالی میسر ساخته است، در خلأ و ملأ در ترویج شریعت محمدی (علیه و علی

۱- به صورت آشکار.

۲- ممکن است.

۳- پیرزن.

آله من الصلوات افضلها و من التسليمات اكملها)، کوشند و مسلمانان را از غربت برآرند.^۱
در نامه دیگری به نام سید فرید می‌نویسد:

امروز غربای اهل اسلام را در این طور گرداب ضلالت، امید نجات هم از سفینه اهل بیت خیر البشر است. چنانکه آنحضرت ﷺ فرموده است:

«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ»^۲

«مثال اهل بیت من همانند کشتی نوح است، هرکس که سوار آن شد نجات می‌یابد و هرکس که از آن عقب ماند هلاک می‌شود».

همت علیا را به تمام بر آن گمارند که این سعادت عظمی را به دست آرند.

به عنایت الله سبحانه از قسم جاه و جلال و عظمت و شوکت همه میسر است، با وجود شرف ذاتی اگر این (ترویج شریعت) علاوه به آن منضم شود، گوی سبقت به چوگان سعادت از همه پیش برده باشند، این حقیر با اراده اظهار امثال این سخنان در تأیید و ترویج شریعت حقه متوجه خدمت ایشان است.^۳

در مکتوبی دیگر می‌فرماید:

سیادت پناها مکرما! امروز اسلام بسیار غریب و بی‌کس است، یک ریال که امروز در تقویت اسلام خرج شود، از چندین میلیون بهتر است، باید دید که کدام شهباز است که به این سرمایه بزرگ برسد، کاری که انسان برای ترویج دین و تقویت ملت انجام می‌دهد، در هر عصر و زمانی پسندیده و زیبا است، اما امروز که اسلام غریب است بهتر و زیباتر می‌نماید. این کار برای شما که از خانواده اشراف هستید، شایسته است و همانند میراثی می‌ماند، و برای شما این عمل بطور مستقیم بوده و برای دیگران با واسطه است. برای نیل به این سعادت وارث بودن جد بزرگواران حائز اهمیت است. رسول خدا ﷺ یک بار صحابه را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «شما در زمانی به سر می‌برید که اگر به یک دهم اوامر و نواهی عمل نکنید هلاک می‌شوید و پس از شما گروهی می‌آید که اگر به یک دهم اوامر و نواهی عمل کنند نجات می‌یابد». اینک همان زمان فرا رسیده و همان گروه وجود دارد.

۲- مشکوة عن ابی ذر از مسند احمد.

۱- مکتوب ۴۷ دفتر اول، ص ۲۰.

۳- مکتوب ۵۱، دفتر اول.

گوی توفیق و سعادت در میان افکنده‌اند

کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد

بعد از سید فرید نگاه انتخاب حضرت امام سر هندی به خان اعظم که دومین عضو مهم سلطنت مغولیه بود واقع شد. خان اعظم^۱ با خاندان شاهی ارتباط نزدیک داشت. «جهانگیر» به اهمیت و مرتبه وی معترف بود، خان اعظم به مشایخ نقشبندیه ارادت و محبت داشت. به احتمال زیاد بعد از اینکه جهانگیر زمام امور مملکت را به دست گرفت، حضرت مُجَدِّدُ الدِّین^۲ نامه ذیل را به خان اعظم نوشت.

«ایدکم الله سبحانه و نصرکم علی أعداء الاسلام فی إعلاء الاسلام»

مخبر صادق (علیه و علی آله من الصلوات أفضلها و من التسلیمات اکملها) فرموده است:

«الاسلام بدأ غریباً و سيعود کما بدأ فطوبی للغرباء»

«اسلام با غربا آغاز شد و دوباره به همان حالت بر می‌گردد، پس خوشا به حال غریبان».

غربت اسلام تا بحدی رسیده است که کفار برملا (آشکار) طعن اسلام و ذم مسلمانان می‌نمایند و بی تحاشا اجرای احکام کفر و مذاحی اهل آن در کوچه و بازار می‌کنند و مسلمانان از اجرای احکام اسلام ممنوعند و در اتیان (انجام) شرائع مذموم و مطعون.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز

بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

جلوتر می‌نویسد: امروز وجود شریف شما را مغتنم می‌شماریم و مبارز درین معرکه ضعیف و شکست خورده جز شما را نمی‌دانیم حق سبحانه و تعالی مؤید و ناصر شما باد، بحرمة النبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات در خبر وارد است:

«لَنْ يُؤْمِنَ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَقَالَ إِنَّهُ مَجْتُونٌ»

۱- نامش میرزا عزیزالدین بود و چون برادر همشیر اکبر بود، لقب کوکا گرفت. ابتدا در غزنی و سپس در دهلی اقامت گزید. در سال ۹۸۰ هـ استاندار گجرات بود و اکبر برای رهایی او از محاصره محمد حسین میرزا، از آگره تا احمدآباد مسافت یک هزار و چهار صد میل را ظرف نه روز طی کرد. ایشان پس از گجرات به استانداری بنگال و بهار منصوب شد. خان اعظم، ملقب به ملا در سال ۹۹۷ هـ، استاندار گجرات تعیین شد. با وجود این قرب و نزدیکی آشکارا از کارهای نامشروع اکبر انتقاد می‌کرد و مهر شاهی، (مهر اوزگ) به وی سپرده شد و مسئولیت وکیل مطلق را عهده‌دار بود. جهانگیر هم پست‌های مهمی به او داد و او را استاندار گجرات تعیین کرد. در سال ۱۰۳۳ هـ وفات یافت. (اقتباس از نزهة الخواطر).

«هیچ کس از شما مؤمن نیست تا زمانی که به او دیوانه نگویند».

در این وقت آن جنون که مبنای آن فرط غیرت اسلام است در نهاد شما محسوس است. الحمد لله علی ذالک امروز آن روز است که عمل قلیل را با اجر جزیل به اعتناء تمام قبول می فرمایند. از اصحاب کُهِف غیر از هجرت، عملی دیگر نمایان نیست که این همه اعتبار پیدا کرده است. سپاهیان در وقت غلبه اعداء اگر اندک تردد می کنند اعتبار بسیار پیدا می کنند به خلاف در وقت امن و تسکین اعداء و این جهاد قولی که امروز شما را میسر شده است، جهاد اکبر است مغنم دانید و هل من مزید بگویید و این جهاد گفتن را به از جهاد کشتن دانید. امثال ما مردم فقرای بی دست و پا از این دولت محرومیم.

هَسْنِيًّا لِأَبِی النَّعِیمِ نَعِیمُهُمْ وَ لِلْعَاشِقِ الْمَسْکِینِ مَا يَتَجَرَّعُ
دادیم تر از گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید بررسی

بعد از چند سطر اضافه می کند:

در سلطنت پیشین^۱ عنادی بدین مصطفوی علیه الصلوة و السلام مفهوم می شد و در این سلطنت ظاهراً آن عناد نیست، اگر هست از عدم علم است، ترس آن است که مبادا این جاهم کار به عناد انجامد و بر مسلمانان معامله تنگ تر افتد. چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم.^۲ در نامه ای دیگر به یکی از مسئولین سطح بالای دولت جهانگیر به نام خان جهان^۳ چنین می نویسد:

همین خدمت که در پیش دارند اگر آن را با اتیان شریعت مصطفویه «علی مصدرها الصلوة و السلام و التحیه» جمع سازند کار انبیا کرده باشند. «علیهم الصلوات و التسلیمات» و دین متین را منور ساخته و معمور گردانیده باشند. ما فقیران اگر سالها جان بکنیم درین عمل بگرد شما شاهبازان نرسیم.

گوی توفیق و سعادت در میان افکنده اند

کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد^۴

۱- منظور سلطنت اکبر شاه است. ۲- مکتوب ۶۵، دفتر اول.

۳- امیر کبیر خان جهان ابن دولت خان لودهی، جهانگیر به وی اعتماد ویژه ای داشت و او را بسیار دوست می داشت. فردی علم دوست و عالم پرور بود و با مردم عادی نیز برخورد خوبی داشت. در عهد شاه جهان شورش کرد و در سال ۱۰۴۰ هـ به قتل رسید. نزّه الخواطر، ج ۵

۴- مکتوب ۵۴، دفتر سوم.

در نامه مفصل دیگری می‌فرماید:

دولتی که حضرت حق سبحانه و تعالی شما را به آن نایل ساخته است و مردم از آن غافلند و احتمال این است که خود شما نیز به آن واقف نباشید، آن است که پادشاه وقت که تا هفت پشت مسلمان است و از اهل سنت و حنفی مذهب. هر چند چند سالی است که در این اوان که اوان قرب قیامت است و به نسبت دوری از عهد نبوی بعضی از طلبه علوم با طمع شوم که ناشی از خبث باطن است به امرا و سلاطین تقرب جسته و به راه خوشامد ایشان درآمدند و در دین متین ایجاد شک نموده و شبهات پیدا کردند و ساده‌لوحان را از راه بی‌راه کرده‌اند، اینچنین پادشاه عالی قدری هرگاه به سخن شما بخوبی گوش فرا می‌دهد و می‌پذیرد فرصت مغتنمی است که به هر نحوی که شده اشارتاً یا صراحتاً کلمه حق یعنی کلمه اسلام که موافق معتقدان اهل سنت و جماعت است (شکر الله تعالی سعیم) را به گوش ایشان برسانید و به اندازه‌ای که مصلحت می‌دانید سخن اهل حق را به حضور پادشاه عرضه کنید بلکه همواره مترصد و منتظر فرصتی باشید که سخن مذهب و دین به میان آید تا که حقانیت اسلام و بطلان و شناعت کفر و کافری پدیدار شود.^۱

علاوه بر اعضای سلطنتی فوق به یکی دیگر از مسئولان سلطنتی «لاله بیگ» استاندار ولایت «بهار» می‌نویسد:

«زادنا الله سبحانه و ایاکم حمیه الاسلام» غربت و مظلومیت اسلام نزدیک به یک قرن است که بر روندی قرار گرفته که اهل کفر بمجرد اجرای احکام الحادی خویش بر سر هر کوی و برزن در سرزمینهای اسلامی راضی نیستند، بلکه می‌خواهند که احکام اسلام بکلی زایل گردد و نامی از مسلمانان و مسلمانی باقی نماند و کار به جایی رسیده است که اگر مسلمانی از شعار اسلام - همچون ذبح گاو - شعاری را اظهار نماید به سزای مرگ محکوم می‌شود.

در ادامه می‌نویسد:

در آغاز پادشاهی اگر مسلمانی رواج بیابد و مسلمانان به عزتی دست بیابند، قیها؛ ولی اگر عیاذاً بالله سبحانه در این مجال توقفی صورت گیرد کار بر مسلمانان بسیار مشکل خواهد شد «الغیاث، الغیاث، ثم الغیاث، الغیاث» بینیم کدام صاحب بخت و اقبال به این سعادت سرفراز شد و کدام بهادر به این مهم دست می‌یابد.

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱

به یکی دیگر از امرای دولت جهانگیر «صدر جهان»^۲ می نویسد:

یقین است که پیشوایان اسلام از سادات عظام و علمای کرام در خلوت و جَلُوت مشغول تقویت و ترقی دین متین و تکمیل این صراط مستقیم خواهند بود و این حقیر بی بضاعت در این میدان با کمی بضاعت چه کار می تواند بکند.^۳

عدم تکرار اشتباهات گذشته

بالآخره وقت آن فرا رسید که جهانگیر به اشتباه خودش پی برد، او (طبق اصول معروف حکومتش) تصمیم گرفت گروهی از علما را جهت مشاوره در امور دینی انتخاب نماید تا همیشه در دربار سلطنت حضور داشته و نگذارند اشتباهی صورت بگیرد. او به اعضای متدین سلطنتی دستور داد که چهار تن از علمای متدین را معرفی نمایند و آنها را جهت مشاوره آماده کنند.

حضرت امام سرهندی رحمته الله با توجه به فراست و بینش خاص خود و به دلیل آگاهی از عوامل انحراف دولت گذشته از این تصمیم پادشاه به جای اینکه خوشحال شود بر عکس ناراحت شد و در این خصوص نامه ای به شیخ فرید و نامه ای دیگر به نواب صدر جهان نوشت:

به خاطر خدا چنین اشتباهی را مرتکب نشوید، به جای اینکه چند نفر از علمای ظاهر را برگزینید، بهتر است یک فرد مخلص و عالم ربانی بی غرض را انتخاب کنید.

در نامه ای به شیخ فرید می نویسد:

ثَبِّتْكُمْ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى جَادَةِ آبَاءِكُمُ الْكَرَامِ شنیده شد که پادشاه اسلام از روی نشأ

مسلمانی که در نهاد خود دارند بایشان فرموده اند که چهار کس از علمای دیندار را پیدا کنند که ملازم باشند و بیان مسایل شرعیه می کرده باشند تا خلاف شرع امری واقع نشود، الحمد لله

۱- مکتوب ۸۱، دفتر اول.

۲- مفتی صدر جهان از اهالی «پیهانی» (منطقه فعلی هردوش) بود. در علوم عربی مهارت داشت، نخست در لشکر شاهی بعنوان مفتی معین شد؛ سپس به مقام صدارت انتخاب گردید، جهانگیر به وی نسبت شاگردی داشت، نزد وی چهل حدیث حفظ کرده بود، همچنین به او منصب ۴۰۰۰ و زمینهای وسیعی بخشید، در سن ۱۲۰ سالگی دارای هوش و حواس کامل بود، در سال ۱۰۲۷ هوفات یافت. نزهة الخواطر، ج ۵

۳- مکتوب ۱۹۴، دفتر اول.

سبحانه علی ذالک مسلمانان را به از این چه بشارت و ماتمزدگان را به از این چه نوید. لیکن چون حقیر به واسطه همین غرض متوجه خدمت علیه است.

چنانچه مکرر اظهار آن نموده بضرورت در این باب بگفتن و نوشتن خود را معاف نخواهد داشت امید است که معذور خواهند فرمود: «صاحب الغرض مجنون».

معروض می‌گرداند که علمای دیندار خود اقلّ قلیلند، که در حُب جاه و ریاست گذشته باشند و مطلبی غیر از ترویج شریعت و تأیید ملت نداشته باشند. به هر تقدیر حُب جاه هر کدام از این علما طرقی خواهد گرفت و اظهار فضیلت خود خواهد نمود و سخنان اختلافی در میان خواهد آورد و آن را توسل قربت پادشاه خواهد ساخت، ناچار مهم دین ابرتر خواهد شد. در قرن سابق اختلافات علما، عالم را در بلا انداخت و همان صحبت در پیش است. ترویج چه گنجایش دارد که باعث تخریب دین خواهد شد. «العیاذ بالله سبحانه من ذالک و من فتنه العلماء السوء».

اگر یک عالم را از برای این غرض انتخاب کنند، بهتر می‌نماید اگر از علمای آخرت پیدا شود چه سعادت که صحبت او کبریت احمر^۱ است اگر پیدا نشود بعد از تأمل صحیح بهترین این جنس را اختیار کنند «مالا یدرک کله لایترک کله».

نمی‌دانم چه نویسم همچنان که خلاصی خلاق وابسته به علما است، خسران عالم نیز به ایشان مربوط است، بهترین علما بهترین عالم است و بدترین ایشان بدترین خلاق. هدایت و اضلال را به ایشان مربوط ساخته‌اند. عزیزی ابلیس لعین را دید که فارغ و بی‌کار نشسته است سرّ آن را پرسید، گفت: علمای این وقت کار ما می‌کنند و در اغواء و اضلال کافی‌اند.

عالم که کامرانی و تن‌پروری کند **او خویشتن گم است که را رهبری کند**
غرض که در این باب فکر صحیح و تأمل صادق مدعی داشته خواهند نمود چون کار از دست برود علاجی نمی‌پذیرد.

هرچند شرم می‌آید که کسی امثال این سخنان به ارباب فطانت صحیح اظهار سازد، اما این معنی را وسیله سعادت خود دانسته مَصَدِّع می‌گردد.^۲

۱- کیمیا.

۲- مکتوب ۵۲، ج ۱، ص ۲۷، همین مضمون را بطور مختصر به نام صدر جهان در دفتر اول، مکتوب ۱۹۴، تحریر فرموده است.

اعضای ارادتمند سلطنت و مکاتبه با آنان

علاوه بر این کسانی که نام آنان در نامه‌ها ذکر شده و حضرت امام سرهندی رحمته الله علیه در نامه‌هایش با آنان از غربت اسلام و مسلمین سخن گفته و بر اهانت شعایر اسلامی و وضعیت نامطلوب مسلمانان اشک خون ریخته و به آنان توصیه کرده تا با استفاده از موقعیت خویش، توجه پادشاه را نسبت به اوضاع جلب نموده، رگ اسلامی او را تحریک نمایند، نامه‌های زیادی به امرای بزرگ و اعضای دولت نوشتند و طی آنها موضوعات تربیتی و اخلاقی را مطرح نموده، مشکلات سلوک و پیچیدگی‌های عرفان را حل کرده است.

در این نامه‌ها درباره زهد و بی‌رغبتی نسبت به دنیا و توجه و علاقه به آخرت بحث شده است. این نامه‌ها به امیرالامراء عبدالرحیم خان خانان (م سال ۱۰۳۶ هـ)، قلیچ خان اندجانی اکبری (م سال ۱۰۲۳ هـ)، خواجه جهان (م سال ۱۰۲۹ هـ)، میرزا داراب بن خان خانان جهانگیری (م سال ۱۰۳۴ هـ) و شرف الدین حسین بدخشی نوشته شده است.

انسان با مطالعه این نامه‌ها پی می‌برد که این امرای بزرگ چقدر نسبت به حضرت مُجَدِّد ارادت و محبت داشته‌اند. این نامه‌ها طوری هستند گویی یک نفر مرشد و شیخ آنها را به مریدان تحت تربیت خود، می‌نویسد. آنها را به اشتباهاتشان آگاه می‌سازد، نصیحت‌شان می‌کند و بر ترقی دینی و استعداد معنوی‌شان ابراز سرور می‌نماید. از این نامه‌ها چنین بر می‌آید که این امرای بزرگ بعد از اینکه با حضرت مُجَدِّد ارتباط برقرار کردند در زمینه دلسوزی و خیرخواهی به اسلام و گفتن حرف حق به پادشاه و اصلاح سلطنت برحسب خواسته حضرت امام سرهندی رحمته الله علیه هیچ‌گونه کوتاهی نکردند و در جهت تحقق بخشیدن به اهدافی که حضرت امام در نامه‌هایش مطرح کرده بود، از هیچ تلاشی دریغ نورزیدند.

تأثیر شخصی و فیض روحی

حضرت امام سرهندی در اصلاح اوضاع

آنچه از نظر خوانندگان گذشت، مربوط به کوشش‌های بالواسطه حضرت مُجَدِّد رحمته الله علیه بود. از مطالب گذشته مشخص شد که چگونه حضرت امام سرهندی رحمته الله علیه به امرای بزرگ و اعضای سلطنت برای نصرت دین و متوجه کردن پادشاه به احترام دین و شریعت و اصلاح اوضاع، نامه‌های آتشین و حماسه‌آفرین نوشت. به راستی که این تلاش‌ها بدون نتیجه نماند. مخصوصاً

تلاش‌های نواب سید فرید در تغییر جهت دولت نقش اساسی ایفا کرد. لیکن هنوز در درون خود جهانگیر که زمامدار سلطنت بود تحول قابل ملاحظه‌ای ایجاد نشده بود که بر اساس آن بتوان کار اساسی و بزرگی در زمینه اصلاح اوضاع انجام داد. ناگفته پیداست که در سلطنت‌های شخصی و موروثی شخص پادشاه محوری است که تمام نظام حکومت خود دور آن گردش می‌کند.

هرگاه پادشاه تصمیم به کاری بگیرد یا به چیزی معتقد شود یا با یکی از بندگان مخلص مرتبط گردد و بر وی اعتماد نماید، آنگاه است که فاصله فرسنگها در ساعت‌ها طی می‌شود و گاهی اوقات امور محال نه تنها ممکن می‌گردد، بلکه واقعیت پیدا می‌کند. هنوز جهانگیر به مقام علمی و عرفانی حضرت امام ربانی آشنایی نداشت، زیرا وی از آن علما و مشایخ نبود که معمولاً به دربار پادشاهان رفت و آمد می‌کنند، حال چه راهی وجود داشت که جهانگیر مستقیماً بتواند حضرت امام را بشناسد و (طبق استعداد خود) از مقام بلند وی آگاهی یابد. در این زمینه حکمت خداوندی به طرز عجیبی بر نامه‌ریزی کرد؛ آنچه پیش آمد تفسیر و مصداق آیهی ﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾^۱ بود.

تأثیرپذیری جهانگیر

در فصل سوم این کتاب داستان اسارت حضرت مُجَدِّدِ دَهْلَوِی را در قلعه گوالیار و سپس تحت نظر بودن وی در ارتش شاهی بیان شد. حضرت مُجَدِّد حدود سه سال و نیم همراه لشکر شاهی به سر برد.^۲ در این دوران با پادشاه درباره مسایل دینی بحث و گفتگو به میان می‌آمد. پادشاه به صلابت و استقامت دینی وی پی برد. نمونه‌های آن را در شکل انکار سجده تعظیمی و عدم رعایت آداب مخصوص شاهی و عزت نفس و استغنا در زمان اسارت و عدم معذرت‌خواهی، عملاً مشاهده کرد.

پادشاه دید که چگونه به دلیل تأثیر روحی و برکت مجالست امام سرهندی صدها غیر مسلمان به دین اسلام گرویدند. او در دوران اقامت حضرت امام سرهندی در اردوگاه لشکر متوجه شد که چگونه وی به زهد و استغنا و انجام عبادت و معمولات پای‌بند است. در مجالس

۱- بسا اوقات شما کاری را نمی‌پسندید در حالی که آن برای شما بهتر است.

۲- آزادی حضرت امام سرهندی در جمادی الثانی ۱۰۲۹ هـ بوقوع پیوست و جدایی وی از لشکر شاهی در ذی الحجه ۱۰۳۲ هـ بود. بدین طریق کل مدت سه و نیم سال می‌شود.

گفتگو به تبحر علمی اش اذعان نمود.

جهانگیر با توجه به اینکه مردی نیک سرشت و تیزهوش بود و از زمان پدرش علما و مشایخ متعددی را مشاهده کرده بود و به نسبت کسانی که چنین فرصتی نیافته بودند، بهتر می توانست خوب را از بد تشخیص داده و مردم را بشناسد. او با توجه به این خصوصیت هایش قطعاً درباره حضرت امام سرهندی متوجه شد که او با کسانی که معمولاً زینت بخش دربار شاهی یا مسند نشین علم و عرفان هستند، تفاوت های زیادی دارد.

واقعۀ زیر که خود جهانگیر آن را با افتخار نگاشته است دلالت بر این امر می کند که جهانگیر از مجالست حضرت امام سرهندی تحت تأثیر قرار گرفته بود و اگر این نکته را در نظر بگیریم که این قلعه توسط «راجۀ بکرماجیت» هندو فتح شده بود نه توسط فرماندهان مسلمان، آنگاه اهمیت واقعۀ بیشتر می گردد.

جهانگیر در خاطرات خود می نویسد: به تاریخ بیست و چهارم ماه مذکور (دی)^۱ متوجه سیر قلعه کانگره شدم و حکم کردم که قاضی و میر عدل و دیگر علمای اسلام در رکاب بوده و آنچه شعار اسلام و شرایط دین محمدی است در قلعه مذکور به عمل آرند، بالجمله قریب یک «کروه» طی نموده بر فراز قلعه برآمده شد، به توفیق ایزد سبحان بانگ نماز و خواندن خطبه و کشتن گاو و غیره که از ابتدای بناء این قلعه تا حال نشده بود همه را در حضور خود به عمل آوردم، تسجّدات شکر این موهبت عظمی که هیچ پادشاهی توفیق بر آن نیافته بود به تقدیم رسانیده، حکم فرمودم که مسجدی عالی درون قلعه بنا نهند.^۲

آری! در اثر تلاش های مستقیم و غیر مستقیم حضرت مُجَدِّدِ اَللّٰهِ بود که جهت دولت از غفلت و جهالت و مخالفت نسبت به اسلام، برگشت و به سوی احترام اسلام و اعلای شعایر متوجه گردید، پادشاه به اسلام علاقه مند شد. این تحول بزرگ از اواخر عهد جهانگیر آغاز شده و تا عهد «شاه جهان» ادامه پیدا کرد.

عهد شاه جهان

عهد پادشاه غازی، شاه جهان (۱۰۷۵ - ۱۱۰۰ هـ) ملقب به صاحب قران ثانی عهد نیکی و

۱- مطابق با یکم ربیع الاول سال ۱۰۳۱ هـ.

۲- توزک جهانگیری، جشن شانزدهمین نوروز، ص ۲۴۰

اصلاح تدریجی بود. آغاز این عهد باشکوه در سال ۱۰۳۶ هـ بود که ۳۱ سال طول کشید. شاه جهان دو سال بعد از رحلت امام سرهندی زمام امور را به دست گرفت. درباره شاه جهان هیچ گونه مدرک مستندی در دست نیست که او با حضرت امام سرهندی یا فرزند ارجمندش خواجه محمد معصوم بیعت کرده باشد. البته در این باره تردیدی نیست که او نسبت به حضرت امام سرهندی پیوسته احساس ارادت و اخلاص می کرد.

وقتی حضرت مُجَدِّدُ اللّٰهِ بنا به حکم پادشاه تصمیم گرفت به دربار حضور بیابد. شاه جهان از آنجایی که می دانست حضرت مُجَدِّد سجدۀ تعظیمی و آداب دربار را قبول ندارد افضل خان و مفتی عبدالرحمن (که از مصاحبان شاه بودند) را با چند کتاب فقهی نزد حضرت مُجَدِّدُ اللّٰهِ فرستاد. تا به وی بگویند که سجدۀ تعظیمی برای سلاطین جایز است و فقها در بعضی از شرایط آن را جایز دانسته اند، لذا اگر شما هنگام ملاقات پادشاه آداب معروف را بجای بیاورید، من تضمین می کنم که به شما هیچ ضرری نرسد.

اما حضرت مُجَدِّد این پیشنهاد را رد کرد و فرمود: آنچه آنها گفته اند، رخصت است، ولی عزیمت همین است که سجدۀ در هیچ شرایطی برای غیر الله جایز نیست.^۱ درباره شاه جهان مورّخین اتفاق نظر دارند که وی پادشاهی نیک دل، احترام گزارنده به شریعت، علاقه مند به آبادانی مساجد و پای بند به مسایل شرعی بود. علما و صالحین را به خود نزدیک می کرد و بر آنان اعتماد می نمود، وزیر با تدبیر وی «جملة الملك سعد الله خان علّامی» (م ۱۰۶۶ هـ) از علما و مدرسین ممتاز به شمار می آمد.^۲ به دلیل تقوا و دیانت بود که شاه جهان بسیاری از رسوم گذشته مخالف شرع را ممنوع اعلام کرد.

شمس العلماء مولوی ذکاء الله بر اساس نوشته های تاریخی به زبان فارسی چنین می نویسد: هنگامی که شاه جهان بر تخت سلطنت نشست با توجه به اینکه به آیین شریعت اهتمام و احترام قابل بود غفلت های گذشته را نمی پسندید، دستور داد که سزاوار سجدۀ فقط معبود حقیقی است. در آینده هیچ کسی برای دیگری پیشانی را بر زمین ننهد، «مهابت خان» پیشنهاد کرد برای پادشاه جایگاهی به منظور سلام «زمین بوس» اختصاص داده شود، که شخص سلام کننده هنگام سلام دست را بر زمین می گذارد، پادشاه نخست موافقت کرد، اما بعد به دلیل

۱- جهت تفصیل ر.ک: فصل سوم همین کتاب.

۲- جهت اطلاع از احوال ایشان ر.ک: «نزّه الخواطر»، ج ۵

مشابهت این عمل با سجده از آن منع کرد و به جای آن سلام چهارم را تصویب نمود.^۱
سر ریچارد برن^۲ می‌نویسد:

شاه جهان قصد داشت عقاید اسلامی را به شدت احیا و ترویج نماید او در عین حال نمی‌خواست به مذاهب دیگر تعرض کند. او بلافاصله بعد از به دست گرفتن زمام امور، رسم سجده را از دربار برچیده کرد، استفاده از تقویم الهی که اکبر آن را رایج کرده بود بعد از چند سال متروک گردید. در سال ۱۶۳۴ میلادی، ازدواج میان مسلمانان و هندوها که در پنجاب کشمیر رواج داشت رسماً ممنوع قرار داده شد.^۳
مولوی ذکاء الله می‌نویسد:

از طرف دولت قضات و معلمین تعیین گردیدند تا احکام شرعی و آداب عبادت را تعلیم دهند، شیخ محمود گجراتی برای جدا ساختن زنان مسلمان از عقد هندوها بعد از تحقیق، و نیز برای متمایز ساختن مساجد از معابر هندوها مأموریت یافت.

او طبق دستور عمل کرد، بسیاری از مساجد را از تصرف هندوها آزاد ساخت و با جریمه‌هایی که از آنها گرفت، مساجد را نو سازی کرد. هندوهایی که نسبت به قرآن مرتکب اهانت شده بودند، بعد از اثبات با مدرک جرم آنها را مجازات می‌کرد. سپس پادشاه دستور داد در هر نقطه ولایت «پنجاب» چنین وضعیتی باشد، مسئولین امور شرعی، تحقیقاتی انجام دهند.^۴
لکن ناگفته نماند که شاه جهان با وجود این همه خدمت و احترام به شریعت، از میان دو فرزندش دارا شکوه را که فردی آزادمنش بود بر برادر کوچکش اورنگ زیب که صاحب علم و صلاحیت و پای‌بند شریعت بود ارجح می‌شمرد و می‌خواست او را وارث تخت و تاج، و جانشین خود قرار دهد. این از خصوصیات فرمانروایانی است که پای‌بند به اصل تفریق دین و سیاست بوده و سلطنت آنان شخصی و موروثی است، همین امر باعث می‌شود که دیانت شخصی آنان تأثیری بر امور سلطنت نداشته و مانع از انتخاب یک جانشین بی‌کفایت و بی‌لیاقت نشود.

۱- تاریخ هندوستان، جلد ۷، صص ۵۵-۵۶ با اختصار.

2- Sir . Richard . Barn

3- CAMBRIDGE . History of INDIA.VOL - IV . p . 217

۴- تاریخ هندوستان، ج ۷، صص ۱۷۵-۱۷۶ با اختصار.

شاهزاده «دارا شکوه»

درباره دارا شکوه صرفاً بر اساس تاریخ‌هایی که در عهد عالمگیر نوشته شده است نمی‌توانیم چیزی بگوییم و او را به بی‌دینی و سوء اعتقاد متهم نماییم و نه این را می‌توانیم بگوییم که جنگ قدرت میان این دو برادر بر اساس دو دیدگاه متفاوت فکری یا جنگ دین و لادینی بوده است. البته از گفته‌های مورخان غیر مسلمان و بی‌طرف چنین معلوم می‌شود که دارا شکوه مقداری از نظریه وحدت ادیان پدر بزرگش اکبر شاه متأثر بوده و سعی بر آن داشته تا میان شریعت اسلام و مکتبهای ویدانت تطابق دهد.

دکتر «برینر» فرانسوی، می‌نویسد:

یوزی صاحب به مواعظ دینی (پدر روحانی) «فلیمش» با علاقه گوش می‌داد و می‌خواست هندوها و مسلمانان را دارای یک مذهب بگرداند.

در دایرة المعارف الاسلامیة درباره دارا شکوه این عبارت به چشم می‌خورد:

او به تصوف علاقه خاصی داشت و از فلسفه هندوها متأثر بود، با متصوفان مسلمان و عبادتگزاران هندو، ارتباط عمیق داشت. وی علاوه از (متصوفان مسلمان و علما) پیرو «سرمه» که یک آزاد مسلک و جودی بود و همچنین پیرو «بابا لال داس بیراگی» کبیر بود.

از بعضی تألیفات اخیر «دارا شکوه» چنین بر می‌آید که او طرفدار نظریه «وحدة الوجود» بود. انگار از فلسفه هندوها و بت‌هایشان متأثر بود. از این رو وی دارای افکار ملحدانه‌ای بود که نظیر آن فقط در فلسفه هندوها وجود دارد و اسلام هیچ یک از آنها را تأیید نمی‌کند.

دارا شکوه به این نتیجه رسیده بود که ویدانت و تصوف که به وسیله آنها ادراک حق ممکن است، در واقع هیچ‌گونه اختلافی با هم ندارند. تفاوت فقط در تعبیر و الفاظ است.

دارا بسیار سعی نمود که در ترجمه «اوپانیساده‌ها» خود که او آن را منبع وحدت قلمداد می‌کرد، میان آرای دو مذهب بزرگ «اسلام» و «هندو» مطابقت و هماهنگی نشان دهد. او می‌خواست از طریق ترجمه معتقدات هندوها را به مسلمانان بشناساند.^۱

افکار و معتقداتی که «دارا شکوه» به آن اعتقاد داشت، از نظر جامعه اسلامی هند پنهان شدن آن مشکل بود، «ولیعهد اورنگ زیب» از همه آن به نفع خود استفاده کرد. لذا جای تعجب نیست

۱- مقاله دارا شکوه مندرج در دایرة المعارف اسلامیه اردو، ج ۹، مقاله نگار، ستیش چندر پژوهشگر هندو. نیز مراجعه شود به کتاب (Aurangzeb) تألیف ظهیرالدین الفاروقی، صص ۲۸-۴۷

اگر محافل دینی و آن عده از مشایخ طریقت که پای‌بند شریعت بودند، با توجه به مشاهده غربت اسلام در عهد اکبر و داستان‌هایی که از گذشتگان شنیده بودند، هنگام جنگ و درگیری میان دارا شکوه و برادرش اورنگ زیب که پای‌بند و پشتیبان اسلام بود، اورنگ‌زیب را مورد حمایت قرار داده و در تشویق مردم به دعاگویی و خیرخواهی نسبت به او از هیچ کوششی دریغ نورزد.^۱ نتیجه این درگیری را همه مردم می‌دانند که بالأخره اورنگ زیب بر دارا شکوه پیروز شد. و در سال ۱۰۶۸ هـ بر تخت سلطنت نشست و نیم قرن کامل با قدرت و شوکت حکومت کرد.

سلطان محی‌الدین اورنگ زیب عالمگیر و غیرت و حمایت او نسبت به اسلام

اورنگ زیب عالمگیر، که از آغاز با خاندان حضرت امام سرهندی ارادت و نسبت به دعوت و مذهب وی مناسبت داشت، با شیخ محمد معصوم فرزند ارجمند امام سرهندی ارتباط بیعت و سلوک برقرار کرد.^۲ در این خصوص دلایل قوی وجود دارد که ارتباط وی با شیخ محمد معصوم صرفاً یک ارتباط عادی و ارادت غایبانه‌ای نبود، بلکه ارتباطی بر مبنای اصلاح و تربیت بود. خواجه محمد معصوم در زمانی که هنوز اورنگ ولیعهد بود، به او توجه خاص مبذول می‌کرد و او را به شله‌زاده دین‌پناه ملقب کرد. این خودش نوعی حسن توافقی و پیشگویی نسبت به آینده بود.

شیخ سیف‌الدین به پدرش شیخ محمد معصوم می‌نویسد:

پادشاه اورنگ زیب دین‌پناه را در خدمت حضرت اخلاص به نوع دیگر است، از ذکر لطایف و ذکر سلطانی گذشته به ذکر نفی و اثبات مقید است و ظاهر می‌سازد که بعضی اوقات خطر (و سوسه) مطلقاً نمی‌آید و گاهی که می‌آید استقرار نمی‌کند، از این راه خیلی محفوظ است و می‌گوید که پیش ازین من از هجوم خواطر (وساوس) دل‌تنگ بودم و شکر این نعمت به جا می‌آورد.^۳

در پاسخ به نامه شیخ سیف‌الدین، پدر بزرگوارش خواجه محمد معصوم شکر خداوند را به

۱- جهت تفصیل ر.ک: مقاله پروفیسور محمد اسلم تحت عنوان «نقش علما و مشایخ در به قدرت رساندن اورنگ

زیب» در کتاب «مقالات تاریخی»، صص ۲۲۶ - ۲۴۲.

۲- مکتوبات سیفیه، مکتوب ۸۲ به نام صوفی سعدالله افغانی.

۳- مکتوبات سیفیه، مکتوب ۲

جای می‌آورد که او پادشاه را به مراتب بلند روحی مشرف ساخته است. از این نامه چنین بر می‌آید که پادشاه (اورنگ زیب) به مقام «فناى قلبى» که یک مقام بلند در سلوک و عرفان است واصل شده بود.^۱

ابوالفتح در «آداب عالمگیری» می‌نویسد:

همین که اورنگ زیب بر تخت نشست، خواجه محمد معصوم و برادر بزرگش خواجه محمد سعید به دربار شاهی تشریف فرما شدند. اورنگ زیب در آن موقع سیصد مهر طلائی خدمت آنها تقدیم کرد.^۲

پروفسور «محمد اسلم» در مقاله خود «نقش علما و مشایخ در به قدرت رساندن اورنگ زیب» به نقل از «مرآت العالم» و «فتوحات عالمگیری»^۳ واقعات متعددی نوشته است که بر ارتباط عمیق پادشاه با فرزندان حضرت امام سرهندی دلالت می‌کند.^۴ آنها با پادشاه ملاقات

۱- مکتوبات خواجه محمد معصوم، مکتوب ۲۲۰

۲- ابوالفتح آداب عالمگیری، نسخه خطی، کتابخانه دفتر هند در لندن، ق ب ۳۱۷، ورق ب ۴۳۱، نیز «عالمگیر نامه» از محمد کاظم، چاپ کلکته در سال ۱۸۶۸ م، ص ۲۹۳، اقتباس از «مقالات تاریخی» از پروفسور محمد اسلم. ۳- این دو کتاب در کتابخانه دفتر هند در لندن و کتابخانه موزه بریتانیا لندن وجود دارند.

۴- اگر نامه‌های خواجه سیف‌الدین را که به نام پادشاه عالمگیر نوشته شده‌اند (و تحت عنوان مکتوبات سیفیه منتشر شده‌اند) با دید ژرف مطالعه کنید، بوضوح در می‌یابید که ارتباط پادشاه با خواجه سیف‌الدین و خاندان مجددی صرفاً به خاطر احترام و ارادت وی نسبت به آنان نبود، همانگونه که پادشاهان متدین با علما و مشایخ زمان خود چنین ارتباطی دارند، بلکه این یک ارتباط ارادتمندانه جهت تربیت و استفاده خود پادشاه بود. حضرت خواجه سیف‌الدین طی یک نامه به پدر بزرگوارش چنین می‌نویسد:

حضرت سلامت در این روزها صحبت‌های طولانی واقع می‌شود و بعضی مکاتب غامضه مذکور می‌گردد و با اخلاص تمام می‌شنود.

در نامه شماره ۱۴۲ به نام شیخ محمد باقر لاهوری چنین می‌نویسد:

پادشاه دین پناه شب شنبه که شب سوم این ماه باشد به منزل فقرا آمده، از قسم اطعمه بی‌تکلف از آنچه حاضر بود تناول فرمودند و صحبت طولانی گشت و مجلس سکوت نیز در میان آمد..... بالجمله ترویج طریقه عالیه امید است که موافق خواهش مخلصانه به ظهور آید. صص ۱۶۸ - ۱۶۹

این رشته ارتباطات و آثار بعد از وفات عالمگیر نیز ادامه پیدا کرد. شیخ معروف سلسله چشتی نظامی که به این سلسله حیات دوباره بخشید، شاه کلیم الله جهان آبادی (م سال ۱۱۴۳ هـ) می‌باید که خلیفه خاص خود حضرت شیخ نظام‌الدین اورنگ آبادی طی چند نامه چنین توصیه می‌کند: از آنجاییکه در این زمان فرزندان خاندان مجددی با پادشاه در اورنگ آباد به سر می‌برند، در برگزاری مجالس سماع و قوالی احتیاط کنید که مبدا ایشان مکدر و ناراحت شوند. از این نامه‌ها روشن می‌شود که پس از اقامت طولانی این خاندان در دکن، افراد برجسته

می کردند و پادشاه به آنها هدایای گرانبهایی تقدیم می کرد.

اورنگ زیب چندین بار هنگام مسافرت از دهلی به لاهور و هنگام بازگشت از لاهور به دهلی در «سرهند» توقف نموده و با خواجه محمد معصوم و افراد دیگر خاندان مُجَدّد ملاقات می کرد.

مفتی غلام سرور در «خزینة الاصفیاء» می نویسد:

پادشاه چندین بار از خواجه محمد معصوم درخواست کرده بود که با وی در حال سفر و اقامت همراهی فرماید، لکن خواجه محمد معصوم رحمته الله طبق توصیه پدر بزرگوارش همراهی با پادشاه را دوست نداشت؛ و بجای خود فرزندش «سیف الدین» را به دهلی فرستاد.

در مکتوبات معصومیه دو نامه (به شماره های ۲۲۱ و ۲۴۷) به نام پادشاه نوشته شده است. از این نامه ها بطور وضوح معلوم می شود که ارتباط پادشاه با خواجه محمد معصوم برای اصلاح و تربیت بوده است.

در فصل هشتم همین کتاب ضمن تذکره خواجه سیف الدین درباره روابط پادشاه با وی و تأثیر وی بر پادشاه بحث خواهد شد. خواجه سیف الدین به منظور ترویج شریعت و احیای سنت همواره با پادشاه همراهی و همکاری می کرد، در مجموعه نامه های وی «مکتوبات سیفیه» هیجده نامه^۱ به نام پادشاه به چشم می خورد، در این نامه ها توجه پادشاه را به ازاله بدعات و احیای سنت و اعلاء کلمة الله جلب کرده است. خیلی مشکل است که انسان مسئولیت تمام کارهای یک پادشاه و اقدامات وی را به عهده بگیرد و بکوشد آنها را مطابق تعالیم اسلامی و احکام شرعی ثابت نماید.

البته این ادعا تنها درباره خلفای راشدین و آن دسته از فرمانروایان که مانند عمر بن عبدالعزیز به خلافت علی منهاج النبوة پای بند بودند، صدق پیدا می کند. قضاوت کردن درباره بسیاری از کارها و اقدامات سیاسی و انتظامی که مشخص نیست روی چه مصلحت هایی انجام گرفته است، خیلی مشکل است. دقیقاً معلوم نیست مورخین تا چه حدی موفق شده اند تصویر درستی از اتفاقات را ارائه کنند. لذا با توجه به گذشت زمان مدید و فقدان گواهی های معتبر،

﴿آن بطور مداوم شریک صحبت پادشاه بوده و در دعا و توجهات مشارکت داشتند. تاریخ مشایخ چشت، از پروفیسور خلیق احمد نظامی، صص ۴۱۸ - ۴۱۹

۱- شماره نامه ها به این صورت است: ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۶ - ۲۵ - ۲۹ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۷ - ۷۲ - ۷۴ - ۷۶ - ۸۰ - ۱۶۱ - ۱۶۴ - ۱۶۵، ر.ک: مکتوبات سیفیه.

داوری نمودن کار آسانی نیست.

روی هم رفته با اعتماد کامل می‌توان گفت که پادشاه از نهضت احیا و تجدید دینی حضرت مُجدّد که می‌خواست با تلاشهای انقلابی و آرام خود حکومت را به جای هادم اسلام، خادم آن قرار دهد، سخت متأثر بود، کما اینکه از معنویت و اخلاص عمیق فرزندان و افراد خاندان حضرت مُجدّد و شخصیت‌های مؤثر آنها فوق‌العاده تحت تأثیر قرار گرفته بود.

او با دعوت حضرت مُجدّد و اهداف آن هماهنگی داشت و می‌خواست در نظام سلطنتی و جامعه مدنی تحولات اساسی به وجود آورد. او برای نخستین بار دست به اصلاحاتی زد که بر اثر آن گرچه بر بودجه دولت مقداری فشار وارد شد، ولی بعضی از احکام صریح شرع به اجرا درآمد. ما فعلاً درباره زندگی شخصی اورنگ بحث نمی‌کنیم، زیرا همه مورخان در این باره اتفاق نظر دارند که او فردی متدین، پای‌بند احکام شریعت و پرهیزگار بوده است. در اینجا فقط مثالهایی بطور نمونه ذکر می‌گردد.

«ماه مبارک رمضان بود، بادهای سوزان می‌وزیدند، روزها خیلی طولانی بودند، پادشاه روزها روزه می‌گرفت، اوراد می‌خواند، به تلاوت و تألیف و نگارش و حفظ کلام الله مجید مشغول می‌شد، کارهای مملکت را انجام می‌داد، به امور قضایی و غیره رسیدگی می‌کرد.

بعد از افطار به مسجد غسل‌خانه (مسجد مروارید) که در داخل قلعه قرار دارد، می‌رفت. نمازهای فرض و رایج و نوافل را آنجا به جای می‌آورد، نصف شب کمی غذا می‌خورد و شبها کم می‌خوابید، اغلب عبادت می‌کرد، در بعضی از شب‌های مبارک تا صبح مشغول عبادت بود. به همین منوال ماه مبارک را می‌گذرانید.»^۱

مورخ ضمن واقعه رحلت می‌نویسد:

سال پنجاه و یکم جلوس (سال ۱۱۱۸ هـ) شدیداً دچار تب گردید. تا چهار روز با وجود شدت بیماری به دلیل کمال تقوا هر پنج وقت نماز را با جماعت خواند.

وصیت‌نامه‌اش از قبل نوشته بود که برای تجهیز و تکفین من چهار و نیم روپیه که از دوخت کلاهها به دست آمده است خرج شود، هشتصد و پنج روپیه دیگر که از اجرت قرآن‌نویسی به دست آمده است بین فقرا و مساکین توزیع شود.

روز جمعه ۲۸ ذی‌القعدة سال ۵۱ جلوس (سال ۱۱۱۸ هـ) پادشاه بعد از ادای نماز صبح به ذکر

۱- تاریخ هندوستان، ج ۸ از شمس‌العلماء مولوی محمد ذکاء الله دهلوی، ص ۲۱۴، به نقل از مآثر عالمگیری.

کلمه توحید مشغول شد و بعد از بالا آمدن آفتاب، از دار فانی به دار آخرت رحلت نمود.^۱

برخی از فرمان و دستورهای اورنگ زیب عالمگیر

اینک بعضی از دستورها و فرمانهای عالمگیر را که مربوط به احترام شعایر اسلام و احکام شریعت است برای خوانندگان ذکر می‌کنیم.

مورخ ضمن نگارش رویدادهای جلوس سال دوم یعنی سال ۱۰۶۹ هـ چنین می‌نویسد:
در عهد جلال‌الدین محمد اکبر شاه اساس تقویم اداری و دولتی بر آغاز فروردین نهاده شد. در همین تاریخ خورشید وارد برج حمل می‌گردد و بهار شکوفا می‌شود. تاریخ تخت‌نشینی پادشاه نیز نزدیک همین تاریخ بود. آغاز تقویم را ماه «فروردین» و پایان آن را ماه «اسفند» قرار داد، این ماهها به نام «ماههای الهی» نامیده شدند.

سلطان اورنگ زیب عالمگیر به دلیل اینکه تقویم فوق روش پادشاهان مجوسی و آتش‌پرستان می‌باشد، دستور داد تقویم هجری قمری را رایج سازند و آن را بر تقویم شمسی مقدم دارند.

آنگاه دستور الغای جشن نوروز را صادر کرد. همه می‌دانند که ماههای قمری همیشه تغییر می‌یابند از این رو، استفاده از تقویم هجری قمری مشکلاتی را در بر دارد، اما سلطان اورنگ متدین، به این مشکلات هیچ التفات نفرمود، او مردم را به دلیل اینکه جشن عید نوروز روش آتش‌پرستان است از برگزاری جشن‌ها منع کرد. تاریخ آغاز تخت‌نشینی را از اول رمضان قرار داد. بدین طریق تقویم جدیدی را اساس‌گذاری نمود و به جای جشن نوروز، جشن عید فطر را تعیین کرد.^۲

مورخ درباره متوقف ساختن نوعی درآمد بزرگ که از راه نامشروع عاید دولت می‌گشت چنین می‌نویسد:

پادشاه به الغای راهداری (مالیات راه) که در تمام مرزها از مردم گرفته می‌شود و در خزانه دولتی جمع‌آوری می‌گشت فرمان داد. درآمد این مالیات و درآمد «بانداری» که نوعی مالیات سنگین بود، متجاوز از صدها هزار روپیه بود. همچنین کلیه درآمدهایی را که از طریق مالیات بر مواد مخدر، جریمه‌ها، شکرانه‌ها و غیره به خزانه دولت وارد می‌شد و به میلیون‌ها می‌رسید الغا

کرد.^۱

مسئولیت احتساب در حکومت‌های شرعی مسئولیت مهمی است و از شعار خلافت اسلامی به شمار می‌رود. بسیاری از علما در خصوص وظیفه‌های این مسئولیت و روش کار آن کتابهایی تحت عنوان «الحسبة فی الاسلام» تألیف نموده‌اند.

از دیرباز در حکومت‌های مسلمان هند این عهده همچنان متروک بود. اما سلطان اورنگ زیب عالمگیر مجدداً به احیای آن اقدام نمود.

مورخ در این خصوص می‌نویسد:

پادشاه یکی از علما به نام شیخ عوض وجیه را به عنوان محتسب تعیین کرد. مسئولیت وی این بود که مردم را از تمام منهیات و محرمات مخصوصاً مشروب خواری و میگساری و بی‌حیایی باز دارد و حتی الامکان از بدیها و منکرات جلوگیری نماید.^۲

مورخ ضمن نگارش رویدادهای سال یازدهم تابست و یکم می‌نویسد:

اهتمام و توجه پادشاه نسبت به اجرا گذاشتن احکام شرعی و مراعات اوامر و نواهی الهی روز بروز در حال افزایش بود. فرمانهایی مبنی بر الغای «راهداری» و «باننداری» (معروف به ته بازاری) که درآمد سالانه آن‌ها برای دولت به صدها هزار روپیه می‌رسید صادر کرد.^۳ ترویج مسکرات (مواد مخدر) را ممنوع قرار داد و اماکن فساد را از بین برد.

مورخ جلوتر می‌نویسد:

پادشاه به منع موسیقی و رقص فرمان داد و از جمع شدن مردم کنار کاخ شاهی به منظور دیدارش منع کرد. این رسم از گذشته به جا مانده بود. مطابق این رسم مردم زیر کاخ اجتماع می‌کردند، پادشاه در بالاخانه‌ای قرار می‌گرفت و مردم از پایین وی را دیدار می‌کردند. این رسم که به «جهروکه درشن» مرسوم بود، پادشاه آن را ملغا ساخت.^۴

طبق اعتقاد مردم قدیم هند، پادشاهان مسلمان نیز به علم نجوم و گفته منجمان بسیار اعتماد می‌کردند و برای انجام کارهای خاص خود طبق پیشگویی و هدایت آنها برنامه‌ریزی نموده و روزها را تعیین می‌کردند. «سلطان اورنگ زیب» این طرز تفکر را کالعدم قرار داد. مهم‌تر از همه

۱- همان، ص ۹۰

۲- همان، ص ۹۲

۳- نویسنده نزهة الخواطر به نقل از تاریخ فارسی می‌نویسد: عالمگیر در سال ۱۰۶۹ هـ ۸۰ نوع مالیات ناجایز را که سالیانه ۳ میلیون به درآمد خزانه دولت می‌افزود، ممنوع کرد.

۴- همان، صص ۲۷۵ - ۲۷۶، با اختصار.

اینکه برای حل و فصل مسایل قضایی، قضات شرعی تعیین نمود و به آنها اختیار تام داد. مورخ مزبور می‌نویسد:

شعرا و منجمان که از اعتبار خاصی برخوردار بودند در زمان شاه جهان بی اعتبار شدند. برای حل و فصل مسایل حقوقی قضات اسلامی تعیین کردند و به قدری دارای استقلال و اختیار بودند که امرا و اعیان حکومت بر آنها غبطه و حسد می‌کردند.^۱

مهم‌ترین کارنامه علمی و دینی

مهم‌ترین اقدام علمی و تاریخی «اورنگ زیب» که از وی به یادگار ماند این بود که او به منظور اجرای قانون شریعت در سطح کشور و تسهیل برای قضات به تدوین مسایل فقهی اقدام نمود. برای این هدف به هیأتی از علما مأموریت داد که مسایل شرعی را با عبارت ساده و آسان در یک مجموعه جمع‌آوری کنند و به ظاهر الروایه اکتفا نمایند. به جز مواقع خاص از «نوادر» استفاده نکنند و منبع هر مسئله را یادداشت کنند.

مولانا نظام‌الدین برهانپوری به عنوان رئیس هیأت بزرگ علمی منصوب گردید، ایشان دانشمندانی را به کار گرفت که در فقه حنفی دارای تبحر و مهارت بودند.^۲ این کار بزرگ علمی در شش جلد قطور به تکمیل رسید و برای انجام آن از بودجه دولتی دویست هزار روپیه (که در آن زمان مبلغ بزرگی بود) خرج شد. این مجموعه فقهی در هند به نام «فتاوی عالمگیری» و در کشورهای عربی و ترکیه به نام «الفتاوی الهندیه» معروف است و بنابر بعضی ویژگیهای آن دارای اهمیت خاصی می‌باشد.

اقدام شجاعانه دیگر «اورنگ زیب» این بود که او به ملت خود اجازه داد، هرگاه بخواهند علیه خود وی در دادگاه شکایت نموده و اجرای حکم شریعت را درباره کارهای وی مطالبه نمایند. او برای این مهم تعدادی وکیل شرعی نیز تعیین کرد.

۱- همان، ص ۲۷۷، نیز ملاحظه شود، کتاب ظهیرالدین فاروقی، فصل مربوط به اورنگ زیب، (Areformer)، صص ۵۵۹-۵۶۲

۲- مولانا حکیم سید عبدالحی، مؤلف «نزهة الخواطر» در کتاب گران سنگ خود «الثقافة الاسلامیة فی الهند» با تحقیق و تلاشی بی‌همتای افرادی را جمع‌آوری کرده که در این هیأت شامل بودند. ایشان بیست نفر از علمایی را نام برده که مجامع علمی هندوستان را نمایندگی می‌کردند. ر.ک: «الثقافة الاسلامیة فی الهند»، چاپ آکادمی دمشق، صص ۱۱۰-۱۱۱

مورخ هند می‌نویسد:

پادشاه در سال ۱۰۸۲ هـ دستور داد که در دربار و شهرها و روستاها اعلام کنند که هرکسی علیه پادشاه ادعایی دارد به وکیل وی مراجعت کند. و بعد از اثبات حق خود آن را بگیرد. دستور داد هرکسی نتواند به دربار حاضر شود در هر منطقه به وکلای پادشاه مراجعه و حق خود را بعد از اثبات بگیرد.^۱

در دربار پادشاهان مغول آداب و رسوم غیر شرعی و اغراق آمیزی برای تعظیم و بزرگداشت رواج داشت. اما از سلام نمودن هیچ خبری نبود، حتی در مجلس بسیاری از علما و مشایخ سلام نمودن انجام نمی‌گرفت. «اورنگ زیب» به اصلاح اینگونه آداب توجه کرد و بر اکتفا نمودن به سلام تأکید نمود.

مورخ هند می‌نویسد:

در همین روزها دستور داده شد که هنگام ملاقات با پادشاه به سلام شرعی اکتفا کنند و مانند کفار دست‌ها را بر روی سر نگذارند. امرا و حکام نیز به همین روش با خاص و عام عمل نمایند.^۲

آری، بنابر همین احساسات و اقدامات بود که محافل اسلامی هند «اورنگ زیب عالمگیر» را به «محمی الدین» لقب دادند.

اورنگ زیب از دیدگاه اقبال

علامه اقبال لاهوری (که شناخت عمیقی درباره نبرد شریعت با «ویدانت» و آینده هند در این ماجرا داشت) عالمگیر را از جمله آن شخصیت‌های معدودی می‌داند که حفاظت اسلام در هند بوسیله آنها انجام گرفت.

نگارنده در مقاله‌ای که تحت عنوان «چند ساعتی در خدمت عارف هندی» خاطرات یک ملاقات طولانی را که در ۲۲ نوامبر سال ۱۹۳۷ با علامه اقبال در منزل وی در لاهور اتفاق افتاده

۱- همان، ص ۳۰۰

۲- جهت اطلاع از توجه عالمگیر به دین و اصلاحات مذهب وی در مملکت، ر.ک:

History of Aurangzib Vol II PP . 81 - 90

از مورخ هندو، جادو ناتھ سرکار؛ نیز ر.ک: 66 - 64 P . Aurangzib (Oxford)

از مؤرخ معروف انگلیسی، استانی لین پول.

بود، به رشته تحریر درآورده چنین نوشته است:

وقتی سخن از احیا و تجدید اسلام در هند به میان آمد، علامه اقبال از حضرت مُجَدِّدِ اَلْف ثانی شیخ احمد سرهندی، حضرت شاه ولی الله و سلطان محی الدین عالمگیر خیلی تقدیر کرده و فرموده است: من همیشه گفته‌ام که اگر این بزرگان نمی‌بودند، تمدن و فلسفه «هندو» اسلام را در خود ذوب کرده بود.

علامه اقبال بنابر همین اعتقاد، اشعار ذیل را که بسیار مؤثر و فکر برانگیز هستند، سروده است:

اعستبار دودمان گورگان	شاه عالمگیر گردون آستان
احترام شرع پیغمبر از او	پایهٔ اسلامیان برتر از او
ترکش ما را خدنگ آخرین	در میان کارزار کفر و دین
بار اندر فطرت دارا دمید	تخم الحادی که اکبر پرورید
ملت ما از فساد ایمن نبود	شمع دل در سینه‌ها روشن نبود
آن فقیر صاحب شمشیر را	حق گزید از هند عالمگیر را
بهر تجدید یقین مامور کرد	از پی احیای دین مامور کرد
شمع دین در محل ما بر فروخت	برق تیغش خرمن الحاد سوخت
وسعت ادراک او نشناختند	کور ذوقان داستانها ساختند
چون براهیم اندرین بتخانه بود	شعلهٔ توحید را پروانه بود

در صف شاهنشهان یکتاستی

فقر او از تربتش پیداستی^۱

بالآخره مساعی حضرت خواجه محمد معصوم و حضرت سید آدم بنوری دو خلیفه بزرگ حضرت مُجَدِّدِ اَلْف ثانی و خلفای مخلص آنها در هند به ثمر نشست، طولی نکشید که هند در قرن دوازدهم هجری مرکز روحی و علمی جهان اسلام (که آن زمان ابرهای ضعف علمی و انحطاط فکری بر فضای آن سایه انداخته بود) گردید. مردم از گوشه و کنار جهان اسلام برای

۱- رموز بیخودی، کلیات فارسی، ص ۹۸

رفع عطش علمی و روحی و تحصیل عرفان و سلوک و اخذ حدیث شریف به سوی هند سرازیر شدند. در جاهای مختلف هند خانقاههای مجددی و مراکز تعلیم کتاب و سنت تأسیس گردید و مردم دور و نزدیک مستفید گشتند.

فصل هشتم

خلفای امام سرهندی گسترش و تکمیل فعالیت‌های تجدیدی وی

در واقع ذکر اسامی خلفای حضرت امام سرهندی و عملکردهای ایشان نه تنها مشکل، بلکه غیر ممکن است. تعداد خلفای وی هزاران نفر گفته می‌شود که در سطح تمام جهان منتشر شده و فعالیت نمودند. تعدادی از اسامی خلفا که امام آنها را برای اصلاح و تربیت مردم به نقاط مهم هند و خارج از آن اعزام کرده بودند در صفحات گذشته ذکر گردید. در این فصل به ترتیب حروف الفبایی، به اسامی مشاهیر اکتفا می‌شود و سپس نمونه‌ای از فعالیت‌های دو تن از مهم‌ترین خلفای وی (حضرت خواجه معصوم و حضرت سید آدم بنوری) به خوانندگان تقدیم می‌گردد.

آنگاه نگاهی به کوشش‌های اصلاحی و تربیتی سلسله این بزرگان و مراکز تربیتی و معنوی آنان و چگونگی استفاده عموم و خصوص از این مراکز می‌اندازیم تا روشن شود که چگونه خداوند متعال به این سلسله قبولیت عمومی عنایت فرمود و مساعی آنان را در جهت احیا و تجدید دین مثمر ثمر گردانید. مسلماً چنین موفقیتی بدون اراده الهی و تایید غیبی و قبولیت عند الله و عنایت خداوند و اخلاص و اتباع سنت به دست نمی‌آید.

این سعادت به زور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده

۱- حضرت سید آدم بنوری.

۲- مولانا احمد برکی.

۳- مولانا احمد دبینی.

۴- مولانا امان الله لاهوری.

- ۵- مولانا بدرالدین سرهندي.
- ۶- شيخ بديع الدين سهارنپوري.
- ۷- شيخ حسن برکي.
- ۸- شيخ حميد بنگالي.
- ۹- حاجي خضر خان افغاني.
- ۱۰- مير صغير احمد رومي.
- ۱۱- شيخ طاهر بدخشي.
- ۱۲- شيخ طاهر لاهوري.
- ۱۳- خواجه عبيدالله معروف به خواجه کلان.
- ۱۴- خواجه عبدالله معروف به خواجه خورد.
- ۱۵- شيخ عبدالحی حصاري.
- ۱۶- مولانا عبدالواحد لاهوري.
- ۱۷- شيخ عبد الهادي فاروقي بداوني.
- ۱۸- مولانا فرخ حسين هروي.
- ۱۹- مولانا قاسم علي.
- ۲۰- شيخ كريم الدين بابا حسن ابدالي.
- ۲۱- سيد محب الله مانکپوري.
- ۲۲- شيخ محمد صادق کابلي.
- ۲۳- مولانا محمد صالح کولابي.
- ۲۴- مولانا محمد صديق کشمي.
- ۲۵- شيخ مزمل.
- ۲۶- حافظ محمود لاهوري.
- ۲۷- شيخ نور محمد پتني.
- ۲۸- مولانا يار محمد جديد بدخشي طالقاني.
- ۲۹- مولانا يار محمد قديم.
- ۳۰- شيخ يوسف برکي.

۳۱- مولانا یوسف سمرقندی.^۱

جانشینان معروف

أ. حضرت خواجه محمد معصوم^۲

شیخ طریقت و امام وقت فاضل بزرگ حضرت معصوم بن احمد بن عبد الاحد العدوی العمری فرزند محبوب حضرت مُجَدِّد و مشابه پدرش در پیروی و اتباع خیلی فایق و حاصل علوم پدر و از میان فرزندان گرامی معروف تر و مبارک تر بود.

در یازدهم شوال ۹-۱۰۰۷ هـ تولد یافت. بعضی از کتب درسی را از برادر بزرگوارش خواجه محمد صادق و بیشتر را از پدر گرامی و شیخ محمد طاهر لاهوری فرا گرفت.

طریقت را از محضر پدر گرامی تحصیل کرد و در مدت سه ماه قرآن مجید را حفظ نمود. در تحصیل نسبت پدری مانند صدر الشریعه صاحب «شرح وقایه» بود، که نوشته های جد بزرگوارش را همزمان با نوشتن حفظ می کرد. به همین دلیل خواجه محمد معصوم به مقامی رسید که هیچ یک از اصحاب پدرش به آن نرسیدند. والد گرامی، او را به نیل مقامات بلند بشارت داد. بعد از رحلت پدر گرامی اش بر مسند ارشاد نشست و به حرمین شریفین سفر کرد و به حج و زیارت مشرف گردید و مدتی در مدینه منوره اقامت گزید و سرانجام به هندوستان بازگشت و زندگی را در تدریس و افاده خلق سپری نمود. اغلب کتاب های تفسیر بیضاوی، مشکوٰه، هدایه، عضدی و تلویح را تدریس می کرد.

شیخ مراد بن عبد الله قزانی در «ذیل رشحات» می نویسد:

ایشان مانند پدرش نشانه ای از نشانه های الهی بود، او جهان را روشن کرد و با توجهات و برکات خویش، تاریکیهای جهالت و بدعت را از بین برد. هزاران نفر از فیض و صحبتش محرم اسرار حق شدند و به مقامات بلند رسیدند، نهصد هزار نفر با وی بیعت کردند. تعداد خلفایش بالغ بر هفت هزار نفر است که از میان آنها می توان شیخ حبیب الله بخاری را نام برد. او بزرگترین

۱- این فهرست بر اساس حروف الفبا از کتاب «حضرت مجدد الف ثانی» تألیف مولانا سید زوار حسین (چاپ اداره مجددیه کراچی) مأخوذ است. جهت تفصیل احوال این بزرگواران کتاب فوق رک: صص ۷۲۴-۸۰۰. همچنین مقاله ای در کتاب «تذکره امام ربانی مجدد الف ثانی» تألیف مولانا محمد منظور نعمانی، به نام «تذکره خلفای مجدد الف ثانی» از مولانا نسیم احمد فریدی صص ۲۱۰-۳۵۱.

۲- سرگذشت مفصل خواجه معصوم که در این بخش آمده، از کتاب «نزهة الخواطر» ج ۵ اخذ شده است.

شیخ خراسان و ماوراءالنهر در زمان خود بود. بنا بر تلاشهای او، محیط «بخارا» بعد از اینکه در تاریکیهای بدعت فرو رفته بود با نور سنت منور گردید. او چهار هزار نفر را تربیت کرد و به آنها اجازه ارشاد عنایت نمود. مکتوبات شیخ محمد معصوم که در سه جلد منتشر شده است مانند مکتوبات «حضرت مُجَدِّدِ اَلْف ثانی» مشتمل بر اسرار و لطایف و اشارت و رموز می باشند و برای علوم و معارف حضرت مُجَدِّدِ مانند شرح و تفسیر به شمار می آیند. خواجه محمد معصوم در ۹ ربیع الاول ۱۰۷۹ هـ در شهر سرهند چشم از جهان فرو بست.

ب. حضرت سید آدم بنوری^۱

عارف بزرگ، ولی کبیر، شیخ آدم بن اسماعیل بن بهوه بن یوسف بن یعقوب بن حسین حسینی فاطمی بنوری یکی از مشایخ بزرگ سلسله نقشبندیه می باشد. پدر گرامی ایشان در خواب به زیارت حضرت رسول اکرم ﷺ مشرف شد و نسبت به تولد فرزندش از آن حضرت ﷺ مژده گرفت. در روستای بنور (فتح با و تشدید نون) چشم به جهان گشود و پرورش یافت.

ایشان طریقت را توسط یکی از تربیت یافتگان حضرت مُجَدِّدِ بنام حاجی خضر روغانی در ملتان تحصیل کرد. دو ماه در خدمت مرشد خود به سر برد و سپس بر حسب دستور ایشان به «سرهند» رفت و مدتی نزد حضرت مُجَدِّدِ اقامت گزید و از وی استفاده کرد.

در «خلاصه المعارف» آمده است که ایشان در خدمت شیخ محمد طاهر لاهوری به نوعی کشش و جذبه ربانی دست یافت که او آن را از طریق شیخ اسکندر حاصل کرده بود و شیخ اسکندر آن را از جد بزرگوارش شیخ کمال الدین کیتلهی گرفته بود.

فی الجمله او به مرتبه ای رسید که خیلی از معاصرانش به چنان مرتبه ای نرسیدند. روش ایشان، اتباع شریعت محمدی و سنت نبوی بود بطوری که در این خصوص به اندازه یک سر مو در گفتار و کردارش خلاف نمی کرد. افراد بی شماری از وی مستفید شدند. گفته می شود حدود چهار صد هزار مسلمان با وی بیعت کردند و از میان آنها یک هزار نفر از علم و معرفت بهره

۱- تذکره حضرت شیخ آدم بنوری از نزهة الخواطر، ج ۵ اقتباس شده است که در این موضوع مصداق «ما قُلَّ دَلٌّ» می باشد.

بزرگی گرفتند. می‌گویند: در خانقاه وی روزانه حدود هزار نفر حضور داشتند و همه آنان از جانب وی پذیرایی می‌شدند. در کتاب «تذکره آدمیه» نوشته شده است که وقتی حضرت سید آدم بنوری رحمته الله در سال ۱۰۵۲ ه. به لاهور تشریف برد، حدود ده هزار نفر از اعیان و مشایخ همراه بودند.

در آن روزها شاه جهان نیز در لاهور اقامت داشت او هنگامی که محبوبیت حضرت سید آدم بنوری را احساس کرد، نگران شد و وزیرش سعدالله خان را نزد شیخ فرستاد. ملاقات وزیر با شیخ منجر به کدورت گردید، وزیر نزد پادشاه آمد و او را علیه حضرت سید رحمته الله تحریک کرد. از آن پس پادشاه دستور داد شیخ به حرمین شریفین مسافرت نماید. از اینجا بود که شیخ به اتفاق افراد فامیل و تعدادی از دوستدارانش به «حجاز» عزیمت کرد و بعد از ادای حج در «مدینه منوره» علی صاحبها الصلوة والسلام، اقامت گزید و همانجا چشم از این جهان فرو بست.

شیخ آدم بنوری رحمته الله در حقایق و معارف کتابهای متعددی دارد که معروف‌ترین آنها کتاب «خلاصة المعارف» است که با این جمله آغاز شده است: «الحمد لله رب العالمین حمداً كثيراً بقدر کمالات اسمائه و آلائه».^۱

یکی دیگر از کتابهایش «نکات الاسرار» است. حضرت سید آدم بنوری امی و ناخوانده بود و نزد اهل علم کتابی نخوانده بود. در ۲۳ شوال سال ۱۰۵۳ ه. در مدینه منوره از دنیا رحلت کرده و در بقیع نزد مقبره حضرت عثمان مدفون گردید.

سلسله مُجددیه معصومیه و مشایخ بزرگ آن

در این مرحله نخست به ذکر مشایخ بزرگ سلسله شیخ محمد معصوم بطور اختصار می‌پردازیم. خواننده عزیز از این رهگذر می‌تواند به محبوبیت و مرجعیت و وسعت افاده و افاضه آنان و رجوع پروانه‌وار بندگان خدا به سوی آنها و تأثیر گسترده و شگرف آنان بر جامعه آن روز پی ببرد. جهت آشنایی دقیق و مفصل با شخصیت این بزرگان لازم است که به کتابهایی مراجعه شود که در شرح حال آنها نوشته شده‌اند.

اما در خصوص بزرگان هند از این سلسله کافی است که به جلد پنجم و ششم و هفتم کتاب

۱- مؤلف به خاطر تحدیث بالنعمه می‌گوید، این کتاب در کتابخانه شخصی او وجود دارد.

نزهة الخواطر^۱ نگاهی بیندازیم.

حضرت خواجه سیف‌الدین سرهندی

اشاعه و گسترش طریقه حضرت شیخ محمد معصوم و تکمیل اهداف حضرت مُجددُ اَلْف ثانی شیخ احمد سرهندی [که تجدید تعلق اللّٰه و اتباع سنت و ازاله بدعتها و منکرات در سرلوحه آنها قرار دارد] توسط شیخ سیف‌الدین سرهندی (۱۰۴۹ - ۱۰۹۶ هـ) فرزند و جانشین حضرت شیخ محمد معصوم انجام گرفت.

او به دستور پدرش در دارالسلطنة دهلی رحل اقامت افکند. توسط او خانقاه بزرگ دهلی پایه گذاری شد. همین «خانقاه» بود که در زمان حضرت میرزا مظهر جان جانان و حضرت شاه غلام علی دهلوی به یک مرکزی بزرگ و جهانی، تربیت روحی تبدیل گردید که با انوار آن از یک سو افغانستان و ترکستان و از سوی دیگر عراق و شام و ترکیه منور گردیدند و گفتار شاعر مصداق پیدا کرد.

چراغ هفت کشور خواجه معصوم منور از فروغش هند تا روم

همانطور که قبلاً ذکر شد با شیخ محمد معصوم رحمته اللّٰه علیه بیعت کرده بود، سلطان اورنگ زیب عالمگیر توسط شیخ سیف‌الدین مراحل تربیت روحی را طی کرد. تذکره نویسان واقعه تشریف‌فرمایی او را به کاخ پادشاه و انتقاد وی را درباره عکس‌های نصب شده بر دیوارها و دور کردن آنها را در همان وقت ذکر کرده‌اند.^۲ خواجه سیف‌الدین پدر بزرگوارش را از این جریان آگاه ساخت. او در طی نامه‌ای به پادشاه چنین اظهار مسرت کرد:

چه نعمتی است که به این همه طمطراق پادشاهی و دبدبه سلطانی کلمه حق به سمع قبول افتد و گفته نامرادی مؤثر شود.^۳

خواجه «سیف‌الدین» در طی نامه‌ای پدر بزرگوارش را درباره ظهور آثار ذکر در وجود پادشاه و اینکه او بعضی از مراحل سلوک را طی کرده است آگاه ساخت. خواجه محمد معصوم بسیار خوشحال شد و در جواب چنین مرقوم فرمود:

۱- این کتاب به قلم حضرت مولانا عبدالحی حسینی رحمته اللّٰه علیه پدر گرامی سید ابوالحسن ندوی تألیف شده و اکنون تحت عنوان: «الإعلام بمن فی الهند من الأعلام» چاپ و منتشر گردیده است.

۲- ذیل الرشحات، تألیف شیخ محمد مراد القزازی، ص ۴۸. الطبعة المیریة بمکتبة المحمیه ۱۳۰۰ هـ.

۳- مکاتیب حضرت خواجه محمدمعصوم، ج ۳، مکتوب ۲۲۷

آنچه از احوال «پادشاه» ذکر کرده بودید که مانند سرایت ذکر به لطائف حصول سلطان ذکر و رابطه و قلت خطرات و قبول کردن کلمه حق و دور شدن بعضی از منکرات و از بین رفتن لوازم طلب، اینها به وضوح معلوم گردید.

پس باید سپاس الله را به جای آورد. زیرا اینگونه احوال در طبعه شاهان مانند عنقا نایاب می‌باشند.^۱

پادشاه با شیخ سیف الدین ارتباط روحی برقرار کرد. نویسنده کتاب «مآثر عالمگیری»، محمد ساقی مستعد خان در بحث از اتفاقات سال دوازدهم (۱۳ محرم سال ۱۰۸۰ هـ) این مطلب را ذکر کرده است که چگونه پادشاه در قسمتی از شب از باغ حیات بخش به منزل حضرت خواجه تشریف می‌برد و لحظه‌ای از مجلس مبارک و کلمات طیباتش مستفید می‌گردید و بعد از خدمت و اکرام به کاخ شاهی بر می‌گشت.^۲

خواجه سیف الدین رحمه الله ذوق خاصی به امر به معروف و نهی از منکر داشت.

طبق بیان نویسنده «ذیل الرشحات» شیخ مراد بن عبد الله القزانی: در نتیجه مساعی خواجه سیف الدین رحمه الله نزدیک بود بساط بدعات از سرزمین هند برچیده شود. به همین دلیل پدر بزرگوارش او را به «محتسب الامة» ملقب ساخت.

خیلی قوی التأثير و دارای جذب و تصرف بود. مردم در خانقاه وی در حالت اضطراب و استغراق به سر می‌بردند. همزمان با این حالت، دارای شکوه و عظمت بود طوری که پادشاهان و امرا در مجلس وی مؤدبانه می‌ایستادند و جرأت نشستن در حضورش را نداشتند. رجوع عموم مردم به قدری بود که روزانه حدود ۱۴۰۰ نفر در دو نوبت طبق میلشان از آشپزخانه وی مورد پذیرایی واقع می‌شدند.^۳

بعد از خواجه سیف الدین خلیفه‌اش سید نور محمد بدایونی (م ۱۱۳۵ هـ) جایگاه وی را آباد و منور ساخت. بعد از وی میرزا مظهر جان جانان مسند ارشاد را زینت بخشید که ذکر وی در صفحات آینده خواهد آمد.^۴

۱- همان، مکتوب ۲۲۰

۲- مآثر عالمگیری، چاپ مجمع آسیایی بنگال در سال ۱۸۷۱ م، ص ۸۴

۳- ذیل الرشحات، صص ۴۸ - ۴۹

۴- خانقاه فعلی قبر چتلی در زمان شاه غلام علی رحمه الله ساخته شد، ایشان این مکان را که آرامگاه حضرت میرزا صاحب بود، خریداری نموده، مسجد و خانقاه ساخت.

از خواجه محمد زبیر تا مولانا فضل الرحمن گنج مراد آبادی

دومین فرزند حضرت شیخ محمد معصوم، خواجه محمد نقشبند (۱۱۱۴ - ۱۰۳۴ هـ) بود که به حجة الله نقشبند معروف است. حضرت شیخ محمد معصوم رحمته الله علیه او را جانشین خود قرار داده بود که بعد از وفاتش بطور کلی مشغول ارشاد و تلقین گردید.

یکی از خلفای او خواجه محمد زبیر ابن ابی العلاء بن خواجه محمد معصوم، (م سال ۱۱۵۱ هـ) بود. رجوع مردم به سوی او در آن عهد کم نظیر بود. هرگاه به منظور عیادت یک مریض یا شرکت در یک دعوت سوار بر مرکب می شد اعیان و امرا چنان با او حرکت می کردند که گمان می رفت کاروان شاهی حرکت می کند.^۱

در زمینه دعوت و ارشاد افراد زیادی راهش را ادامه دادند که از میان آنها سه تن خیلی معروف گشتند. شیخ ضیاء الله، شیخ محمد آفاق، شیخ محمد ناصر عندلیب، که فرزندش خواجه میر درد دهلوی جانشین وی شد. شاه ضیاء الله که شیخ محمد آفاق جانشین وی گردید و شیخ محمد ناصر عندلیب که فرزندش شاعر و عارف معروف میر درد دهلوی جانشین وی قرار گرفت و شیخ عبدالعدل که از میان خلفایش شیخ عبدالقادر دهلوی فرزند شاه ولی الله دهلوی رحمته الله علیه نخستین مترجم قرآن به زبان «اردو» را می توان نام برد. شیخ ضیاء الله از مشایخ به شمار می رفت و صاحب نسبت بود، طوری که شیخ غلام علی می فرمود: هرکسی نسبت مُجَدِّدی را ندیده است به شیخ ضیاء الله بنگرد.^۲

خداوند متعال به جانشین وی شیخ محمد آفاق (۱۱۶۰ - ۱۲۵۱ هـ) قبولیت بزرگی عنایت کرد و آوازه او به آفاق رسید. مردم از دهلی تا کابل از وی مستفید گشتند. وقتی به افغانستان مسافرت کرد پادشاه «کابل» زمان شاه مالک و افراد بی شماری با وی بیعت کردند.

شیخ فضل الرحمن گنج مراد آبادی

خلیفه ارشد حضرت شاه محمد آفاق، اویس زمان، حضرت مولانا فضل الرحمن گنج مراد آبادی (۱۲۰۸ - ۱۳۱۳ هـ) بود. او کسی بود که با معنویت قوی و انفاس قدسی و زهد و بی رغبتی اش نسبت به دنیا و اتباع شریعت غرّاء و تدریس حدیث و تمسک به سنت و حب نبوی

۱- در المعارف، ملفوظات حضرت شاه غلام علی. ۲- در المعارف ص ۱۶.

بیش از نیم قرن فضای هند را آباد و منور کرد و به عبارت دیگر بازار عشق و محبت الهی را گرم نگه داشت.^۱

مورخ وسیع الفکر و محتاط و تذکره‌نگار معروف هند مولانا حکیم سید عبدالحی مصنف نزہۃ الخواطر می‌نویسد:

ارادتمندان پروانه‌وار هجوم آوردند، سوغات و هدیه‌ها از هر سو سرازیر بود. اعیان و امرا از مناطق دوردست به حضورش مشرف می‌شدند. وجود ایشان مرجع خلاق گردید، محبوبیت و مقبولیت وی بی سابقه بود. از میان کسانی که من دیده‌ام بیش از همه پای‌بندی به سنت و روش حضرت رسول الله ﷺ بود.

در هیچ امری خلاف سنت رفتار نمی‌کرد، به قناعت و استغنا و سخاوت و زهد اهتمام می‌ورزید، مال را ذخیره نمی‌کرد و بیم فقر نداشت.

مبالغه‌نگفتی به او می‌رسید اما همه را همان روز در میان مردم توزیع می‌کرد. چنین نبود که شبی بگذرد و نزد وی درهم و دیناری موجود باشد. به فکر لباس‌های خوب و غذای لذیذ نبود. لباسهای مخصوص به علما را نمی‌پوشید و به بزرگ کردن عمامه و دراز نمودن آستین توجه نمی‌کرد. در گفتن کلمه حق از کسی باک نداشت. گرچه طرف مقابل ستمگر و زورگو بود. در علم و عمل، زهد و تقوا، شجاعت و بزرگواری وقار و هیبت، امر به معروف و نهی از منکر، میانه‌روی و اعتدال، اخلاص و تضرع الی الله و دوام مراقبت حق و حسن اخلاق و خدمت خلق و احسان به اوج امامت رسیده بود. اگر در میان حجر اسود و مقام ابراهیم قسم بخورم که فردی گرامی‌تر و زاهدتر و نسبت به قرآن و سنت، متبع‌تر و آگاه‌تر از وی ندیده‌ام پشیمان نمی‌شوم.

اما کشف‌ها و کرامت‌های وی که به حد تواتر رسیده است در این خصوص در میان اولیاء گذشته به جز حضرت سیدنا عبدالقادر جیلانی مانند او ندیده‌ام. در تاریخ ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۳۱۳ هـ در مرادآباد وفات یافت و در مقبره مرادخان به خاک سپرده شد.^۲

۱- اغلب مؤسسين و ناظران دارالعلوم ندوۃ العلماء از مسترشدان حضرت مولانا فضل الرحمن بودند. بطور مثال می‌توان مؤسس و ناظم اول ندوۃ العلماء مولانا سید محمد علی مونگیری، مولانا مسیح الزمان خان شاهجهان پوری، مولانا سید ظهیرالاسلام فتحپوری، مولانا سید تجمل حسین بهاری، مولانا سید حکیم عبد الحیء ناظم ندوۃ العلماء، مولانا حبیب الرحمن خان شروانی (صدر الصدور امور مذهبی حیدرآباد دکن)، حسام الملک صفی الدوله، نواب سید علی حسن خان ناظم ندوۃ و غیره را نام برد. اما انتشار سلسله ایشان به وسیله مولانا محمد علی مونگیری در سطح وسیعی انجام گرفت.

۲- نزہۃ الخواطر، ج ۸، ص ۳۶۲ - ۳۶۴

شیخ شهید میرزا مظهر جان جانان^۱ و شیخ غلام علی^۲

حضرت میرزا مظهر جان جانان شهید (۱۱۱۲ - ۱۱۹۵ هـ) خلیفه حضرت سید نور محمد بدایونی بود. حدود ۳۵ سال با انقاس قدسیه خویش دلها را گرم و منور نگه داشت. بازار عشق الهی را در دهلی رواج داد. حکیم الاسلام حضرت شاه ولی الله که معاصر صاحب نظر وی می باشد، درباره اش چنین می گوید:

احوال بزرگان هند بر ما پوشیده نیست، زیرا محل تولد است و در همینجا بزرگ شده ام. به بلاد عرب نیز مسافرت و سیاحت داشته ام. احوال مردم افغانستان و ایران را نیز از مردم موثق گوش کرده ام. بعد از همه اینها به این نتیجه رسیده ام که در استقامت بر جاده شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت هیچ کسی مانند ایشان وجود ندارد.

در زمینه ارشاد طالبان و تربیت سالکان، پایه اش به قدری بلند و توجه اش به قدری قوی است که نظیر او در ممالک فوق الذکر یافت نمی شود. البته مانند او در بزرگان سلف وجود داشته است، اما واقعیت این است که تعداد اینگونه افراد در هر زمانی انگشت شمار بوده است، چه رسد به این زمان که فساد همه جا را فرا گرفته است.^۲

معروف ترین خلفای حضرت میرزا مظهر جان جانان عبارتند از:

- ۱- حضرت مولانا نعیم الله بهرائچی (۱۱۵۳ - ۱۲۱۸ هـ) مؤلف «معمولات مظهریه».
- ۲- بیهقی زمان حضرت قاضی ثناء الله پانی پتی (م ۱۲۲۵ هـ) مؤلف «التفسیر المظهری» و «مالا بدمنه».

- ۳- مولانا غلام یحیی بهاری (۱۱۸۰ هـ)، که همه این بزرگان از نظر علمی سرآمد روزگار بودند.^۳

شایان ذکر است که اشاعه سلسله میرزا مظهر^۴ بلکه اشاعه طریقه مُجَدِّدِیَه در سطح جهانی،

۱- نامش شمس الدین ابن حبیب الله و لقبش مظهر بود. نام پدرش میرزا جان بود. به همین دلیل عالمگیر ایشان را جان جانان نام گذاری کرد، یعنی فرزند جان پدر، اما به نام جان جانان معروف شد.

۲- کلمات طیبات، صص ۱۶۴ - ۱۶۵

۳- جهت اطلاع از خلفا و ارادتمندان وی، رک: «مقامات مظهری»، از ص ۶۴ اسامی خلفای ایشان را که تعدادشان به ۴۳ تن می رسد، ذکر کرده است.

توسط خلیفه ارشدش حضرت شاه غلام علی بتالوی^۱ (۱۱۵۶ - ۱۲۴۰ هـ) انجام گرفت. در واقع او نه تنها مُجَدّد سلسله مُجَدّدیه، بلکه مُجَدّد تزکیه و احسان یا تصوف و سلوک در قرن سیزدهم هجری بود. زیرا عرب و عجم به سوی او پروانه وار رجوع نمودند. هیچ شهری از هند نبود مگر اینکه خلیفه وی در آن وجود داشت. تنها در شهر «انباله» حدود پنجاه نفر از خلفای ایشان وجود داشتند.

سید احمد خان در «آثارالصنادید» می نویسد:

من به چشم خود مردم روم و شام و بغداد، مصر و چین و حبشه را در خانقاه حضرت می دیدم که با وی بیعت می کنند و خدمت به خانقاه را سعادت ابدی تلقی می نمایند، اما مردم مناطق نزدیک مانند هندوستان، پنجاب و افغانستان همچون مور و ملخ هجوم می آوردند. در خانقاه ایشان حدود حداقل پانصد نفر همیشه مقیم بودند که مخارج همه آنها بر عهده شیخ بود.^۲ شاه رئوف احمد مُجَدّدی^۳ در «درّالمعارف» فهرست مناطقی را که اهالی آنجا در یک روز به قصد استفاده در خانقاه آمده بودند چنین ذکر کرده است: سمرقند، بخارا، غزنی، تاشکند، حصار، قندهار، کابل، پیشاو، کشمیر، ملتان، لاهور، سرهند، امروه، سنبهل، رامپور، بریلی، لکهنو، جائس، بهرائچ، عظیم آباد، دهاکه، حیدرآباد، پونا و غیره.^۴ با توجه به این فیض عمومی اش مستتر شد وی مولانا خالد رومی وضعیت او را چنین می سراید:

خبر از من دهید آن شاه خوبان را به پنهانی

که عالم زنده شد بار دگر از ابر نیسانی^۴

حضرت شاه غلام علی^۵ دارای خلفای بزرگی بود، از جمله حضرت شاه سعدالله است که خلیفه وی شاه محمد نعیم معروف به مسکین شاه صاحب (م سال ۱۲۶۴ هـ) اواسط قرن سیزدهم به حیدرآباد تشریف آورده، مدت زیادی اقامت نمود. آصف جیه ششم اعلی حضرت میر محبوب علی خان از ارادتمندان وی بود.^۵ خلیفه دیگر شاه سعد الله، سید محمد پادشاه بخاری

۱- نام اصلی وی عبدالله بود، اما به نام شاه غلام علی شهره آفاق شد.

۲- آثارالصنادید، فصل ۴

۳- درّالمعارف، ص ۱۰۶، چاپ نامی.

۴- این شعر از یک قصیده ۵۹ بیتی است که شاه عبدالغنی محدث دهلوی آن را کاملاً نقل کرده است.

۵- مخبر دکن، مدراس ۲ ژوئیه سال ۱۸۹۶ م

(م سال ۱۳۲۸ هـ) بود.^۱ یکی از خلفای حضرت شاه غلام علی صاحب، حضرت شاه رنوف احمد صاحب مجددی (۱۲۰۱ - ۱۲۶۶ هـ) بود که در بهوپال خانقاه مجددیه را تأسیس کرد.^۲ در بهرائچ مولانا شاه بشارت الله بهرائچی (م سال ۱۲۵۴ هـ) سلسله مجددیه نقشبندیه را رایج کرد. در بخارا شیخ گل محمد، شیخ الکمل قرار داشت و سلسله مجددیه را پخش و منتشر می کرد.^۳ شیخ احمد بغدادی قادری از بغداد تشریف آورده و ضمن بیعت، اجازه ارشاد و خلافت دریافت کرد.^۴

مولانا خالد رومی

خواست الهی چنین بود که اشاعه سلسله شیخ غلام علی در کشورهای عراق و شام و ترکیه توسط یکی از فضلاء گردد یعنی مولانا خالد رومی انجام بگیرد. وقتی آوازه فیض و ارشاد حضرت شیخ غلام علی به مولانا خالد رومی در «شهرزور» رسید او با تمام شوق و بی قراری رخت سفر بربست و راههای دور و دراز را طی نموده بعد از یک سال به دهلی رسید و در خانقاه رحل اقامت افکند، تا اینکه بعد از طی نمودن مراحل تربیت و سلوک به اجازه و خلافت خصوصی مشرف گردید.

در دوران اقامتش در دهلی چنان به تزکیه و خودسازی مشغول بود که هرگاه علما و مشایخ دهلی که قبلاً آوازه علم و فضل او را شنیده بودند به قصد دیدارش می آمدند می گفت:

این فقیر برای هدفی که آمده است، قبل از تحصیل آن نمی تواند به چیزی دیگر توجه کند.

مسند وقت «سراج الهند» حضرت شاه عبدالعزيز دهلوی به این منظور تشریف آورد که «الْقَادِمُ يُزَارُ»، «معمولاً نو وارد را دیداری کنند».

وقتی شاگردش شاه ابوسعید به او خبر داد که استاد الهند برای ملاقات شما تشریف آورده است مولانا خالد فرمود:

به ایشان بگویند و عرض کنید که بعد از حصول هدف خودم به خدمت خواهیم رسید.

وقتی ایشان به وطن برگشت جویندگان راه حق از هر ناحیه ای پروانه وار به سوی او هجوم

۱- خلیفه ایشان مولانا سید عبدالله شاه صاحب (م سال ۱۳۸۴ هـ) مؤلف «زجاجة المصابیح» بود که تا مدت طولانی در حیدرآباد سرگرم تربیت و ارشاد مردم بود.

۲- این خانقاه را پیر ابوالاحمد صاحب و فرزند ارجمندش مولانا شاه محمد یعقوب صاحب در زمان خودشان آباد کردند.

۳- در المعارف، ص ۱۲۵

۴- همان، ص ۱۴۴

آوردند. مولانا شاه رئوف احمد مُجَدِّدی در کتابش «دَرُالمعارف» رویداد ۲۴ رجب سال ۱۲۳۱ هـ را چنین بیان کرده است:

یکی از بزرگان مغرب بعد از آن که نام حضرت را شنید مسافت‌های طولانی را طی کرده به منظور ملاقات حضرت مولانا خالد به بغداد رسید و درباره مقبولیت و مرجعیت مولانا خالد چنین گفت که حدود صد هزار نفر به بیعت مشرف شده‌اند، هزار نفر از علمای متبحر در سلسله او داخل شده و نسبت به وی احترام و ارادت خاصی قایل‌اند.^۱

خود مولانا خالد در نامه‌ای به شاه ابو سعید به عنوان تحدیث بالنعمة چنین می‌نویسد:

کلیه بلاد روم و عرب و حجاز و عراق و تمام کردستان از تأثیرات و برکات طریقه عالیہ نقشبندیہ بهره‌مند شده‌اند. شب و روز در تمام محافل، مجالس، مساجد و مدارس، از کوچک تا بزرگ درباره محاسن و محامد امام ربّانی مُجَدِّد و منور اَلْف ثانی گفتگو می‌کنند. فکر نمی‌کردیم که در این زمان چنین زمزمه‌ای به گوش زمان برسد یا چشم فلک چنین منظره‌ای را مشاهده نماید. گرچه ذکر این‌گونه مطالب نوعی جسارت و خودبینی است که این فقیر بر آن احساس شرمندگی می‌کند. اما به خاطر رعایت حقوق دوستان چنین جرأتی به خود راه دادم.^۲

علامه ابن عابدین شامی

شایان ذکر است که علامه ابن عابدین معروف به علامه شامی مصنف «ردالمختار حاشیة الدر المختار» شاگرد و مسترشد مولانا خالد رومی می‌باشد، که در مناقب او رساله‌ای تحت عنوان «سَلَّ الحسام الهندی لنصرة مولانا خالد النقشبندی» تألیف نموده است.^۳

این کتاب در واقع جواب کتابی است که یکی از حاسدین در مخالفت و تضلیل مولانا خالد نوشته بود. علامه ابن عابدین در این کتاب از مولانا خالد دفاع نموده و در آخر احوالش را به اختصار به رشته تحریر درآورده است، که قسمتی از آن به خوانندگان عزیز تقدیم می‌گردد.

مولانا خالد رومی از اهالی قره‌داغ بود. در سال ۱۱۹۰ هـ ولادت یافت. علوم رایج را از اساتید وقت فراگرفت در ریاضیات و معقولات و علم هیأت و غیره به کمال رسید. سپس به «سلیمانیه» آمد و کتاب‌های بزرگ حکمت و علوم کلام و بلاغت را تدریس نمود.

۱- دَرُالمعارف، ص ۱۷۰

۲- اقتباس از مقاله مولانا عبدالشکور در تذکره امام ربّانی الف ثانی.

۳- این رساله در مجموعه رسائل ابن عابدین (چاپ آکادمی سهیل لاهور پاکستان) به چاپ رسیده است.

در سال ۱۲۲۰ هـ به زیارت حرمین و حج بیت الله الحرام مشرف شد. در مکه معظمه از عالم غیب به او اشاره شد که به دهلی برود. نخست به شام آمد و در آنجا از یک هندی آوازه شاه غلام علی به گوش او رسید. لذا در سال ۱۲۲۴ هـ از راه ایران و افغانستان به لاهور و از آنجا به دهلی رسید. او در این مسافرت که یک سال به طول انجامید هر جا که اقامت می کرد مردم را نسبت به علم و فضل خود گرویده می ساخت. وقتی وارد دهلی شد به زبان عربی قصیده ای سرود که نخستین بیتش این است:

حمداً لمن قد منّ بالاکمال

کملت مسافة کعبة الآمال

در ظرف مدت کمتر از یک سال در طرق خمسه به اجازه و خلافت مشرف گردید و به دستور مرشدش به وطن برگشت. وقتی به بغداد رسید کار تربیت و ارشاد را آغاز نمود. بعد از پنج ماه اقامت در بغداد به وطنش رفت. در سال ۱۲۲۸ هـ دوباره به بغداد آمد. آنجا بنابر محبوبیت و مراجعت مردم به سوی او، عده ای دچار حسد شده علیه وی فتنه ای به پا کردند. عده ای از علما به ایما و اشاره والی بغداد «سعید پاشا» نسبت به برائت وی از تهمت های ناروا فتوایی صادر کردند.

هزاران نفر از اهالی کرکوک، اربیل، موصل، عمادیه، عینتاب، حلب، شام، مدینه منوره، مکه معظمه و بغداد از وی مستفید گردیدند. مؤلف در ادامه ضمن بحث از اخلاق عالی ایشان، فهرست تألیفات وی را ارائه نموده است. همچنین از کتاب ادیب و شاعر زمان خود شیخ عثمان سند به نام «اصفی الموارد فی ترجمه حضرت سیدنا خالد» یاد کرده که در آن احوال زندگی مولانا خالد به رشته تحریر در آمده است. مولانا خالد در سال ۱۲۳۸ هـ به اتفاق گروهی از خلفا و مسترشدان خود به شام سفر کرد. وقتی به آنجا رسید مردم شام همگی به سوی او رجوع کردند. او همزمان با تعلیم سلوک و ارشاد مردم به ترویج علوم شرعی و آبادی مساجد همت گماشت. بالأخره در ۱۴ ذی قعدة سال ۱۲۴۲ هـ بر اثر طاعون به شهادت رسید و در دامن کوه قاسیون به خاک سپرده شد. مولانا خالد نسباً عثمانی بود.

مؤلف می گوید:

خوابی درباره مولانا خالد دیدم و آن را برای او تعریف کردم. گفتم خواب دیده ام که سیدنا عثمان بن عفان رضی الله عنه رحلت کرده است و من بر وی نماز جنازه می خوانم. مولانا خالد فرمود: در این خواب به وفات من اشاره شده است، زیرا من از اولاد حضرت عثمان هستم. او این خواب را هنگام مغرب بیان کرده بود مولانا خالد پس از نماز عشاء وصیت کرد و جانشین خود را تعیین

نمود، سپس به منزل تشریف برد. در همان شب بر اثر حمله طاعون چشم از جهان فرو بست.^۱

حضرت شاه احمد سعید و خلفای او

جانشین واقعی حضرت شاه غلام علی و ادامه‌دهنده راه وی در همه نقاط جهان و تربیت یافته مخصوصش، که می‌توان او را چشم و چراغ خاندان مُجدّدی نامید، حضرت شاه احمد سعید ابن شاه ابوالسعید (۱۲۱۷ - ۱۲۷۷ هـ)^۲ بود. او بعد از وفات پدرش شاه ابوسعید، در سال ۱۲۵۰ هـ تربیت‌گاه شاه غلام علی و حضرت میرزا مظهر جان جانان را رونق بخشید و در ظرف ۲۳ سال (از ۱۲۵۰ تا ۱۲۷۳ هـ) به نشر سلسله مُجدّدی همت گماشت. در سال ۱۲۷۴ هـ مجبور شد دهلی را به قصد مکه مکرّمه ترک کند. ماه شوال سال ۱۲۷۴ هـ به مکه مکرّمه رفت سپس در مدینه منوره رحل اقامت افکند و بعد از دو سال در همانجا زندگی را بدرود گفت. در مدت این دو سال مردم بی‌شماری از عرب‌ها و ترک‌ها با وی بیعت نمودند.

به قول یک شاهد عینی، اگر حیات ایشان وفا می‌کرد، تعداد استفاده‌کنندگان از وی به صدها هزار می‌رسید.^۳

در مناقب احمدیه (تألیف شاه محمد مظهر) تعداد خلفای شاه احمد سعید ۸۰ نفر ذکر شده است. اشاعه این سلسله در هندوستان توسط شیخ دوست محمد قندهاری، انجام گرفت. خلیفه بزرگ شیخ قندهاری خواجه عثمان دامانی (م ۱۳۱۴ هـ) بود که در منطقه دیره اسماعیل خان در روستای «موسی زئی» اقامت گزید و فضا را با حرارت عشق و سکینت نسبت نقشبندیه معمور و مخمور گردانید. باز خلیفه بزرگ وی خواجه سراج‌الدین (م ۱۳۳۳ هـ) این سلسله را تا نقاط دوردست گسترش داد.

خداوند متعال به او هیبت بزرگی عنایت فرمود. او با ارشاد و تربیت و عزم و استقامت و اشتغال بالحديث جایگاه اسلاف را آباد نگه داشت. خلیفه‌ی خواجه سراج‌الدین، مفسر قرآن، داعی الی التوحید مولانا حسین علی‌شاه^۴ (۱۲۸۳ - ۱۳۶۳ هـ) ساکن «وان بچهران»^۵ بود. توسط او

۱- سلّ الحسام الهندی، صص ۳۱۸ - ۳۲۵، سلسله ایشان هنوز هم در سوریه و ترکیه وجود دارد، من در دمشق، حلب و ترکیه با مشایخ متعدد این سلسله ملاقات کرده‌ام.

۲- جهت تفصیل احوال ایشان رک: «نزّه الخواطر» ج ۷ و مقامات خیر از مولانا شاه ابوالحسن زید فاروقی.

۳- مکتوب شاه محمّد عمر بن شاه احمد سعید به نام مولانا سیّد عبدالسلام هسنوی رحمته اللّٰه.

۴- شاگرد مولانا حسین علی رحمته اللّٰه مولانا غلام الله خان بود که پرچم توحید خالص را در سرتاسر پاکستان

در سطح وسیعی اصلاح عقاید انجام گرفت و ندای توحید خالص به قدری بلند گشت که نظیر آن در این زمان کمتر دیده می شود. مولانا حسین علی رحمته الله روش خاصی در تفسیر قرآن داشت که بیشتر به تفسیر آیات توحید توجه می کرد. او در بیان توحید و رد شرک و بدعت و قبر پرستی از هیچ ملامتی باک نداشت. در همین زمان یکی از مشایخ سلسله مُجَدِّدیه، شیخ شاه امام علی (۱۲۱۳ - ۱۲۸۲ هـ) مکانوی^۶ بود. رجوع مردم به سوی او به قدری بود که روزانه تا ۳۰۰ گوسفند برای پذیرایی مهمانان ذبح می شد.^۷

سلسله ایشان به واسطه شیخ عبدالاحد وحدت معروف به شاه گل به حضرت مُجَدِّد رحمته الله می رسد. یکی از خلفای بزرگ حضرت شاه احمد سعید، مولانا شاه سید عبدالسلام واسطی هسنوی (۱۲۳۴ - ۱۲۹۹ هـ) بود که نسبتش خیلی عالی و صاحب استقامت بود. در مناطق استانهای متحده (هند) توسط او بود که طریقت منتشر شد.^۸

یکی از فرزندان حضرت شاه احمد سعید، شاه عبدالرشید (۱۲۳۷ - ۱۲۸۷ هـ) نام داشت (که نواب کلب علی خان استاندار رامپور توسط او تربیت شده بود) ایشان بعد از وفات پدرش در مدینه منوره جانشین وی قرار گرفت. بعد به مکه مکرمه عزیمت کرد. و به تربیت طالبان راه حق مشغول گردید و سرانجام در مکه مکرمه جهان را بدرود گفت و در مقبره «المعلاة» به خاک سپرده شد.

فرزند ایشان شاه محمد معصوم (۱۲۶۳ - ۱۳۴۱ هـ) در رامپور خانقاه معصومی را اساس گذاشت و حدود ۳۲ سال در آنجا اقامت نمود. بالاخره به مکه مکرمه عزیمت کرده در سال ۱۳۴۱ هـ همانجا وفات یافت.^۹

فرزند دیگر شاه احمد سعید، شاه محمد مظهر (۱۲۴۸ - ۱۳۰۱ هـ) فردی قوی النسبه و کثیرالارشاد بود، مردم سمرقند، بخارا، ارض روم، افغانستان و ایران و جزیره العرب و شام از وی مستفید شدند.

﴿برافراشته نگه داشت، مفسر معروف و معلم توحید مولانا عبدالغنی جاجروی رحمته الله شاگرد او بود شاگردان مولانا غلام الله خان و مولانا عبدالغنی در ایران و افغانستان توحید خالص را احیاء نمودند [مترجم].﴾

۵- شهرستان میانوالی، پنجاب غربی.

۶- مکان شریف، قصبه ای است در بخش گرداسپور که نام قدیم آن کرتر چتر است.

۷- جهت تفصیل رک: تذکره بی مثل راجگان راجور از میرزا ظفرالله خان، صص ۵۰۸ - ۵۲۱

۸- جهت تفصیل احوال ایشان رک: نزّه الخواطر، ج ۷

۹- فرزندان ایشان ابوسعید هنوز هم زنده است.

در سال ۱۲۹۰ هـ در مدینه منوره ساختمان سه طبقه‌ای بنا کرد که به رباط مظهری معروف است و در میان باب النساء و بقیع قرار دارد. فرزند سوم، شاه محمد عمر (۱۲۴۴-۱۲۹۸ هـ) بود و فرزند ایشان شاه ابوالخیر مُجدّدی است.

شیخ عبدالغنی رحمته الله

شاه عبدالغنی رحمته الله (۱۲۳۵-۱۲۹۶ هـ) برادر کوچکتر شاه احمد سعید بود. اما از نظر رتبه بسیار بلند بود. ایشان تدریس حدیث را با عرفان و سلوک طوری جمع کرد که در این زمینه به جز شاه عبدالعزیز دهلوی کسی دیگر نظیر وی نبود. او در حالی که دارای نسبت مُجدّدی و صفای باطن بود در فن حدیث استاد الهند و شیخ وقت به شمار می‌آمد. در حلقه درس وی افراد برجسته‌ای مانند امام محمد قاسم نانوتوی مؤسس دارالعلوم دیوبند و محدث بزرگ علامه رشید احمد گنگوهری فارغ‌التحصیل شدند.

توسط او علم حدیث در هندوستان رواج پیدا کرد و مدارس بزرگی مانند دارالعلوم دیوبند و مظاهر العلوم سهارنپور مرکز تدریس حدیث قرار گرفتند. بعد از فاجعه بزرگ سال ۱۸۵۷ م همراه برادرش از هند به حجاز هجرت کرد و در مدینه منوره اقامت افکند و سنت علامه شیخ علی متقی، صاحب «کنز العمال» را احیا نمود و در طول زندگی‌اش به خدمت حدیث شریف مشغول گردید و به عرب و عجم فیض رسانید تا اینکه در سال ۱۲۹۶ هـ وفات یافت و در بقیع به خاک سپرده شد.^۱

سه تن از خلفای شیخ عبدالغنی بسیار معروف‌اند:

- ۱- مولانا عبدالحق اله‌آبادی مهاجر مکی، معروف به «صاحب الدلائل»، متوفای ۱۳۳۳ هـ.
- ۲- شیخ ابو احمد مُجدّدی بهوپالی، متوفای ۱۳۴۲ هـ.
- ۳- حضرت شیخ رفیع‌الدین دیوبندی نخستین مدیر دارالعلوم دیوبند، متوفای ۱۳۰۸ هـ که

۱- شاگرد ارشد وی شیخ محمد یحیی تهرتی در شرح حال مولانا عبدالغنی و مشایخ وی کتابی به نام «البیان الجنی فی اسانید الشیخ عبدالغنی» تألیف نموده است، که نمونه زیبایی از مهارت یک نویسنده هندی، در زبان عربی می‌باشد. نیز علامه عبدالحی حسنی ادیسی کتابی فارسی در جلد دوم کتاب «فهرس الفهارس و الاثبات و معجم المعاجم و المشیخات» چهار صفحه را به شرح حال وی اختصاص داده است و در آن این عبارت آمده است «أخذ عن الشیخ عبدالغنی الناس بالحجاز و الهند و الغرب طبقة بعد طبقة».

خلیفه مُجاز وی مفتی عزیز الرحمن دیوبندی (م ۱۳۴۷ هـ) بود.^۱
 بعد از هجرت شیخ احمد سعید و شیخ عبدالغنی به مکه مکرمه «خانقاه» آنان که بیش از نیم قرن آباد بود، خالی و بی رونق گشت.^۲ پس از مدتی دوباره توسط شیخ ابوالخیر مُجدّدی (۱۲۷۱ - ۱۳۴۱ هـ) که نوه شیخ احمد سعید بود، آباد و مرجع خلائق گردید.^۳
 بالأخره نسل چهارم و پنجم خاندان حضرت مُجدّد سرهندی رحمته الله از سر هند هجرت نموده به نقاط دیگر جهان پراکنده شدند. در این هجرت مصلحت‌های بی‌شماری نهفته بود. من جمله اینکه افراد خاندان وی از مجاورت قبور بزرگان و مفاصد آن که معمولاً بسیاری از متصوفه دچار آن می‌گردند، محفوظ و مصون ماندند.

از طرف دیگر این هجرت باعث گردید که روش اصلاح و دعوت حضرت مُجدّد به نقاط مختلف جهان منتشر گردید. یکی از شاخه‌های این خاندان به کابل رفت که آخرین مرکزشان «قلعه جواد» بود.^۴ این شاخه مدتها با عزت و وقار به افاده و ارشاد خلق مشغول بود. شیخ نورالمشایخ فضل عمر مُجدّدی معروف به «شیر آقا» از همین شاخه بود.^۵ تعداد مریدان وی در هند و پاکستان بالاتر از صدها نفر بود.

برادر کوچک‌ترش شیخ محمد صادق مُجدّدی سفیر اسبق افغانستان در خاورمیانه و عضو مجلس تأسیسی «رابطه عالم اسلامی» بود که بنابر علم و تقوا و اهتمام به آرمان‌های اسلامی، در

۱- مفتی عزیز الرحمن دیوبندی استاد بزرگ مفتی اعظم پاکستان و مفتی دارالعلوم دیوبند حضرت مولانا محمد شفیع رحمته الله بود. اثر معروف وی، فتاوی دارالعلوم دیوبند معروف به عزیز الفتاوی می‌باشد.

۲- مؤلف به نامه‌ای از مولانا سید عبدالسلام هسنوی دست یافت که ایشان در جواب فردی که پس از تشریف بردن حضرات، از خالی شدن خانقاه شکایت کرده بود، تحریر نموده است. حضرت شاه عبدالغنی صاحب از مدینه منوره جواب داده بود که از مولانا عبدالسلام صاحب هسنوی استفاده کنید و او را به جای ما بنشانید، زیرا شایسته‌ترین فرد برای تصدی این مقام ایشان است.

۳- جهت تفصیل احوال ایشان رک: «مقامات خیر» از مولانا شاه ابوالحسن زید فاروقی، سجاده نشین خانقاه حضرت شاه ابوالخیر رحمته الله.

۴- بسی جای تأسف است که این مرکز معنوی به سبب تاخت و تاز روسی‌ها و حکومت سوسیالیستی افغان ویران گردید و علما و مشایخ آن اسیر شدند و بعضی از آنان ترک وطن کردند. مؤلف در سال ۱۹۷۳ م (هنگام بازدید از ایران و افغانستان) از این مرکز دیدن کرد و آن را آباد و بارونق یافت و مورد اکرام و محبت مولانا محمد ابراهیم نورالمشایخ واقع شد. رک: از رود کابل تا یرموک.

۵- ایشان در ۲۵ محرم سال ۱۳۷۶ هـ. ق دار فانی را وداع گفت. مؤلف در مکه مکرمه و لاهور با ایشان ملاقات کرده است.

کشورهای عربی از احترام خاصی برخوردار بود. این دو برادر در نهضتی که منجر به برکناری امیر امان الله خان و تخت نشینی نادر شاه گردید نقش فعال داشتند.^۱

یکی دیگر از شاخه‌های خاندان حضرت مُجَدِّدٌ اللّٰهُ در روستای «تنده سائین داد، حیدر آباد سندھ» مقیم بود که از میان آنها شیخ محمد حسن مُجَدِّد و فرزندش حافظ محمد هاشم جان مُجَدِّدی معروف و ممتاز بودند.^۲

بعضی از شاخه‌های این خاندان در مدینه طیبه و مکه مکرمه مقیم هستند که ضمن تمسک به عرف و روش قدیم خاندانی با نیکنامی و حسن شهرت به کارها و شغل‌های مناسب مشغول می‌باشند.

سلسله احسنیه و مشایخ بزرگ آن

حضرت سید آدم بنوری اللّٰهُ گرچه خوشه چین طریقه عالیّه حضرت مُجَدِّد و تربیت شده وی بود، اما با توجه به استعداد نیرومند و فطرت بلندش در سلسله مُجَدِّدیه نقشبندیّه دارای رنگ خاص و مؤسس یک روش فرعی بود که بنابر بعضی خصوصیت‌های اجتهادی به «طریقه احسنیه» موسوم شده است.

یکی از شگفتی‌های قدرت الهی این است که این طریقه عالی که توسط یک فرد امّی تأسیس گردید، علمای بزرگ و نوابغ برجسته و محدّثین عالی‌رتبه و اساتید عصر و داعیان و مصلحان معروف و مؤسسان مدارس بزرگ و نویسندگان و محققان متعددی را به سوی خود جذب کرد. به راستی که در این زمینه او وارث جدّ بزرگوارش حضرت سیّد المرسلین بود.

شایان ذکر است که حکیم الاسلام حضرت شاه ولی اللّٰهُ دهلوی، سراج الهند شاه عبدالعزیز دهلوی، داعی الی اللّٰهُ و مجاهد فی سبیل اللّٰهُ حضرت امام سیّد احمد شهید و علامه محمّد اسماعیل شهید، مسند الهند شاه اسحق دهلوی، مولانا محمّد قاسم نانوتوی مؤسس

۱- «از رود کابل تا رود یرموک» اثر مؤلف، صص ۴۲-۴۳

۲- مؤلف در سال ۱۹۴۴ م حضرت شاه محمّد حسن مجدّدی را در روستا و خانقاه ایشان ملاقات کرد، ایشان عالم و نویسنده بودند. مولانا حافظ هاشم جان نیز به نظام الدّین دهلوی رفت و آمد می‌کرد و یک بار به وطن مؤلف «دایره شاه علم الله رائی بریلی» تشریف آورد. دو شاخه سلسله مجدّدی در کابل و تنده سائین داد، پس از رسیدن به حضرت شیخ غلام محمّد معصوم معروف به معصوم ثانی، به هم می‌پیوندند. ایشان نوه حضرت خواجه محمّد معصوم هستند.

دارالعلوم دیوبند، عالم ربّانی علّامه رشید احمد گنگوہی، مجاهد بزرگ مولانا ولایت علی عظیم آبادی، شیخ عبداللّٰہ غزنوی امرتسری و فرزندش شیخ عبدالجبار غزنوی، ہمگی به واسطہ طریقہ احسنیہ با طریقہ مُجدّدیہ نقشبندیہ می پیوندند و ہمہ اینان در این طریقہ صاحب اجازه و ارشاد بودند.

حضرت شاہ ولی اللّٰہ دہلوی کہ از آگاہان طرق تصوف و رمز شناس نسبت ہا هستند، از حضرت سید آدم بنوری با الفاظ و عناوین بلند بالایی یاد می کند و ایشان را از مجتہدین فن احسان و سلوک و از مؤسّسین سلسلہ مستقل بہ شمار می آورد.

تعداد خلفای شیخ آدم بنوری بسیار زیاد است بطوری کہ شمارش آنها مفصّل است. اسامی ذیل در نزہۃ الخواطر بہ چشم می خورد. بعضی از آنها دارای نسبت و ارادت و بعضی دارای اجازه و خلافت بودند.

۱- دیوان خواجہ احمد نصیر آبادی (م ۱۰۸۸ھ).

۲- شیخ بایزید قصوری (م ۱۰۹۰ھ).

۳- شاہ فتح اللّٰہ سہارنپوری (م ۱۱۰۰ھ).

۴- شیخ سعد اللّٰہ بلخاری لاهوری (م ۱۱۰۸ھ).

البتہ انتشار و گسترش این طریقہ بوسیلہ چہار تن از خلفای برجستہ انجام گرفت کہ ہمگی نمونہ کامل روش تعلیم و تربیت حضرت سید آدم بنوری و تصویر زندہ ای از تأثیر و افادہ او بودند. این چہار تن عبارت اند از:

۱- حضرت سید شاہ علم اللّٰہ الحسنی (۱۰۲۳ - ۱۰۹۶ھ).

۲- حضرت شیخ سلطان بلیاوی.

۳- شیخ حافظ سید عبداللّٰہ اکبر آبادی.

۴- شیخ محمّد شریف شاہ آبادی.^۱

۱- یکی از خلفای بزرگ ایشان خلیفہ عبدالنّبی بود کہ از عرفای بزرگ زمان خود و شیوخ قوی النسبت بہ شمار می رفت و مردم آن زمان بہ و جلالت شأن وی اتفاق نظر داشتند. حضرت شاہ ولی اللّٰہ در کتاب «انتبہ فی سلاسل اولیاء اللّٰہ» مکتوب جالبی از وی نقل کردہ است. جہت تفصیل رک: «نزہۃ الخواطر»، ج ۶

حضرت سید شیخ علم الله و خاندان او

حضرت سید شاه علم الله^۱ کسی است که حضرت سید احمد شهید^{رحمه الله} هنگام هجرتش به او

فرموده بود:

«خاطر جمع باشید، بروید و در جایگاه خود بنشینید، نسبت شما در میان مشایخ (اوده) مانند آفتاب در میان ستارگان خواهد شد».

خواجه محمد امین بدخشی که خلیفه مجاز و مقرب حضرت سید آدم بنوری^{رحمه الله} بودند در باره وی چنین گواهی داده است: او کسی است که اجازه نمی دهد بوی دنیا به مشامش برسد. در هندوستان و بلاد عرب تقوا و استقامت وی معروف و مشهور است. اغلب مردم وقتی او را می بینند چنین می گویند: شاید صحابه این گونه بوده اند.^۲

صاحب «بحر زخار» در تذکره ایشان می نویسد:

مجاهداتی که از آن یگانه زمانه در باره نفرت دنیا و اتباع سنت به ظهور آمده بعد از صحابه کرام در دیگر اولیا امت متأخرین کم تر یافته می شود.

همین نویسنده در جایی دیگر می نویسد:

وقتی شاه علم الله^{رحمه الله} به سفر حج رفت و مردم مکه معظمه و مدینه منوره قوت عمل و کمال اتباع و عزیمت وی را مشاهده کردند، گفتند: «هَذَا كَأَبَى ذَرٍّ» یعنی «او نمونه ابوذر غفاری می باشد».

این جمله در حرمین شریفین زبانزد مردم بود؛ نتیجه همین اتباع کامل بود که در شب رحلتش پادشاه هند، اورنگ زیب عالمگیر در خواب دید که امشب حضرت رسول اکرم^{صلی الله علیه و آله} رحلت کرده است. پادشاه از این خواب خیلی نگران گشت، تعبیر آن را از علما پرسید. آنها گفتند: امشب شاید حضرت سید شاه علم الله وفات شده باشد، زیرا او قدم به قدم از رسول الله^{صلی الله علیه و آله} اتباع می کرده است، سپس دستگاه خبری دولت اعلام کرد که در همان شب حضرت سید علم الله وفات یافته است.^۳

۱- جهت اطلاع از احوال ایشان رک: «سید احمد شهید^{رحمه الله}» از مولانا غلام رسول مهر، فصل اول، نیز «سیرت سید احمد شهید^{رحمه الله}»، فصل اول، از مؤلف و «شاه علم الله» از مرحوم محمد الحسنی، همچنین حضرت شاه ولی الله در «انفاس العارفين» از ایشان یاد کرده است. ۲- نتائج الحرمین، به نقل از شیخ عبدالحکیم.

۳- این خواب در «بحر زخار» از شیخ وجیه الدین بطور مفصل ذکر شده و در درالمعارف تألیف شاه رؤف

در خاندان ایشان طریقه احسنیه مرتباً جاری بود از آنجمله فرزند چهارم حضرت سید محمد (م ۱۱۵۶ هـ) و فرزند او حضرت سید محمد عدل معروف به شاه لعل (م سال ۱۱۹۲ هـ)، حضرت سید محمد صابر بن سید آیت الله بن شاه علم الله (م ۱۱۶۳ هـ)، حضرت شاه ابوسعید ابن سید محمد ضیاء ابن سید آیت الله بن علم الله (م سال ۱۱۹۳ هـ)، حضرت سید محمد واضح^۱ بن سید محمد صابر، مولانا سید محمد ظاهر حسنی (م ۱۲۷۸ هـ)، مولانا سید خواجه احمد بن یسین نصیر آبادی (م ۱۲۸۹ هـ) و حضرت شاه ضیاء النبی (م ۱۳۲۶ هـ) همگی از بزرگان و مشایخ بلند پایه بودند که بنا به تربیت و ارشاد ایشان هزاران انسان به نعمت ایمان و احسان و عمل بر شریعت و اتباع سنت مشرف شدند.^۲

شیخ سلطان بلیاوی

دومین خلیفه بزرگ حضرت سید آدم بنوری رحمته الله علیه حضرت شیخ سلطان بلیاوی بود.^۳ از کتاب نتایج الحرمین روشن می شود که ایشان از خلفای بزرگ حضرت سید آدم بود و بیشتر نام ایشان همراه با نام شاه علم الله صاحب برده می شود.^۴

حافظ سید عبدالله اکبر آبادی و سلسله ولی اللهی

سومین خلیفه بزرگ حضرت سید آدم بنوری رحمته الله علیه که بیش از دیگران باعث اشاعه سلسله ایشان گردید. حافظ سید عبدالله اکبر آبادی بود. حضرت شاه عبدالرحیم فاروقی (م ۱۱۳۱ هـ)،^۵ پدر حکیم الاسلام شاه ولی الله دهلوی یکی

﴿احمد مُجَدِّدِ﴾ (بخش ملفوظات حضرت شاه غلام علی ص ۴۶) نیز این رؤیای صادقه ذکر شده است.

۱- ایشان در اوائل قرن سیزدهم هجری وفات یافتند.

۲- جهت اطلاع از احوال آنان ر.ک: نزہۃ الخواطر، ج ۶ و ۷

۳- بلیا در استان بهار در کناره رود گنگ واقع بود و امروزه این محل به نام لکهنیا (بخش بیگو سرانی) معروف است و روبه روی مونگیر در کناره دیگر رود قرار دارد.

۴- جای بس تأسف است که احوال و ملفوظات ایشان محفوظ نمانده است، هم اینک خاندان وی در منطقه مذکور اقامت دارند.

۵- جهت اطلاع از فضایل و مناقب حافظ سید عبدالله اکبر آبادی، ر.ک: «انفاس العارفین» صص ۶-۱۵، حضرت شاه ولی الله درباره احوال و کمالات حضرت شاه عبدالرحیم «انفاس العارفین» را تألیف نمود و احوال

﴿

از خلفا و تربیت یافتگان ایشان بود، سلسله حضرت شاه ولی الله و شاه عبدالعزیز نیز با سلسله احسنیه مجدّدیه مرتبط است. در این سلسله حضرت سید احمد شهید و به واسطه او حضرت حاجی عبدالرحیم شهید ولایتی و میانجی نور محمد جهنجهانوی و به واسطه آنها شیخ العرب العجم حضرت حاج امداد الله مهاجر مکی و خلفایش حضرت مولانا محمد قاسم نانوتوی، حضرت مولانا رشید احمد گنگوهی، حکیم الامت حضرت مولانا اشرف علی تھانوی و بواسطه مولانا رشید احمد گنگوهی، حضرت شیخ الہند مولانا محمود حسن دیوبندی، حضرت شاه عبدالرحیم رای پوری، حضرت مولانا خلیل احمد سہارنپوری و حضرت مولانا سید حسین احمد مدنی و از میان خلفای حضرت شاه عبدالرحیم، حضرت مولانا عبدالقادر رای پوری و از خلفای مولانا خلیل احمد، حضرت مولانا محمد الیاس کاندھلوی مؤسس سلسله تبلیغ و دعوت و حضرت شیخ الحدیث مولانا محمد زکریا رحمۃ اللہ علیہم، ہمگی این بزرگان به سلسله احسنیه مُجدّدیه منسوب و در این طریقه صاحب اجازه و ارشاد می باشند.

درباره شاه ولی الله و شاه عبدالعزیز نمی توانیم در این فصل چیزی بنویسیم، زیرا برای این دریای بیکران سفینه در کار است. تذکره و بیان زندگی و خدمات آنها مقتضی یک جلد کامل از کتاب می باشد که شاید پنجمین جلد این کتاب شود.^۱ گواهی شاه ولی الله قبلاً درباره حضرت میرزا مظهر جان جانان ذکر گردید. حضرت شاه غلام علی درباره شاه ولی الله دھلوی در مقامات مظهری این گفته حضرت میرزا را نقل کرده است:

شاه ولی الله ﷺ طریق نوینی را ابتکار کرده و توضیح داده است. او در بیان اسرار و رموز حقایق و معارف و دقایق و غوامض علوم، شیوہ مخصوصی را اختیار کرده است. او در میان علما شایسته لقب «رَبَّانی» می باشد.

در میان متصوّفان محقق نیز او جامع علم ظاهر و باطن بود، کسانی که مانند وی در زمینه علوم و معارف زبان به سخن گشوده اند انگشت شمارند.^۲

امام معقولات علامه فضل حق خیرآبادی وقتی کتاب «ازالة الخفاء»، تألیف حضرت شاه ولی

﴿﴾ خاندان ایشان را بطور مفصل ذکر کرده است. این کتاب در سال ۱۳۲۵ هـ از انتشارات مجتبیایی چاپ شده است. صص ۱۵ - ۸۷

۱ - الحمد لله جلد پنجم در شرح حال شاه ولی الله و فرزندان اوست که توسط مولانا ابراهیم دامنی ترجمه شده است.

۲ - مقامات مظهری، چاپ انتشارات احمدی، صص ۶۰ - ۶۱

اللَّهُ را مشاهده کرد صریحاً به شاگردانش چنین گفت: مؤلف این کتاب بحر بی کرانی است که ساحلش به نظر نمی آید.

عالم جلیل مفتی عنایت احمد کاکوروی می گوید:

مثال حضرت شاه ولی الله ﷺ مانند شجره طوبی است که ریشه اش در خانه وی و شاخه هایش در خانه هر مسلمانی قرار دارند.^۱

اما شاه عبدالعزیز ﷺ با توجه به جامعیت و مهارتش در علوم عقلی و نقلی و فنون ادبی و تدریس و اشاعه علم حدیث و افاضه باطنی، حسن تربیت، قدرت تألیف و حلاوت کلام و زیبایی اخلاق و دلسوزی به ملت اسلام و کثرت فیض، عظیم‌النظیر است.^۲

حضرت سید احمد شهید و جماعت او

حضرت سید احمد شهید ﷺ با سلسله احسنیه مُجدّیه ارتباط خاصی داشت، در شرح حال وی کتاب‌های متعددی تألیف شده است.

از آنجمله «سید احمد شهید» تألیف مولانا غلام رسول مهر در ۴ جلد و سیرت سید احمد شهید در دو جلد از نگارنده کتابهای بسیار مفیدی هستند.^۳

تأثیر حضرت سید احمد شهید بر هندوستان بسیار عمیق بود. خداوند متعال در زمینه هدایت مردم و گسترش اسلام و حفظ آن خدمات وی را بسیار مؤثر قرار داد. در این خصوص به گفتارهای ذیل اکتفا می‌شود.

مولوی عبدالاحد که یکی از علمای صاحب نظر است می‌نویسد:

به وسیله حضرت سید بیش از چهل هزار هندو و کافر اسلام آوردند و سه میلیون مسلمان با ایشان بیعت کردند. پس از انتشار سلسله بیعت ایشان، میلیون‌ها انسان با خلفای ایشان بیعت کردند.^۴

عالم ربانی مجاهد فی سبیل الله مولانا ولایت علی عظیم آبادی (م ۱۲۶۹ هـ) می‌نویسد:

هزاران نفر دین خود را رها نموده، به اسلام گرویدند و هزاران نفر از پیروی مذاهب باطل

۱- جهت تفصیل ر.ک: نزهة الخواطر، ج ۶

۲- جهت تفصیل احوال و کمالات ایشان ر.ک: نزهة الخواطر، ج ۷

۳- نویسنده، کتاب مختصر دیگری نیز تحت عنوان «پرونده یک مصلح مظلوم در دادگاه تحقیق و انصاف»

۴- سوانح احمدی.

تألیف نموده که مطالعه آن مفید است.

دست کشیده، توبه کردند. ظرف مدت پنج الی شش سال در هندوستان سه میلیون نفر با حضرت بیعت کردند. هنگام سفر حج یکصد هزار نفر به بیعت ایشان مشرف شدند.^۱

نویسنده شهر هند علامه نواب سید صدیق حسن خان بهوپالی (م سال ۱۳۰۷ هـ) که آثار تعلیم و تربیت ایشان را مشاهده نموده بود و با گروه بزرگی از معاصرین ایشان ملاقات کرده بود، در کتاب «تقصید جیود الاحرار» می نویسد: (حضرت مجدد) در زمینه راهنمایی انسان و رجوع او به خداوند، نشانه‌ای از نشانه‌های خداوند بود. گروه بزرگ و عظیمی به جهت توجه قلبی و جسمی ایشان به درجه ولایت رسید. موعظه خلفای ایشان سرزمین هند را از نحوست شرک و بدعت‌های پخشیده و به شاهراه هدایت رساند، و تا امروز برکات موعظه، پند و اندرز ایشان در این سرزمین به چشم می‌خورد.

ایشان در ادامه می‌نویسد:

خلاصه مطلب اینکه در آن دوران در هیچ یک از کشورهای جهان فردی سراغ نداریم که دارای کمالات ایشان باشد و فیضی که به وسیله این گروه حق به خلائق رسید، چند در صد آن هم توسط علما و مشایخ دیگر به مردم نرسد.

قبلاً ذکر گردید که بزرگان «دارالعلوم» دیوبند و بزرگان «صادق پور»^۲ به واسطه حضرت سید احمد شهید در سلسله مُجَدِّدیه نقشبندیه منسوب و صاحب اجازه و ارشاد هستند. این بزرگان در شبه قاره هند در زمینه اشاعه علوم دینی تأسیس مدارس و دعوت و اصلاح چنان خدمات عظیم‌الشانیه انجام دادند که هیچ منصفی نمی‌تواند آنها را انکار نماید. شایان ذکر است که همه آنها در واقع نتایج تلاش‌های تجدیدی و اصلاحی حضرت مُجَدِّد و ثمرات و برکات، آن به شمار می‌آیند.

آری، ایشان بود که در آغاز قرن پر آشوب یازدهم راه دعوت و خدمت به اسلام را هموار کرد. محیط و شرایط را مساعد نمود. دلها را بیدار کرد و بعد از خود، گروهی از مردان حق را

۱- رساله دعوت از مجموعه رسائل مولانا ولایت علی عظیم آبادی، ص ۶۵

۲- صادق پور منطقه‌ای معروف در «پتنه» هند است، این منطقه بزرگترین مرکز نهضت جهاد و اصلاح حضرت سید احمد شهید بود. حضرت مولانا ولایت علی عظیم آبادی، مولانا یحیی علی، مولانا احمد الله، مولانا عنایت علی غازی، مولانا عبدالله امیر جماعت مجاهدین (چمرقند) و مولانا عبدالرحیم صادق پوری ممتازترین افراد این نهضت در صادق پور بودند.

﴿من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلاً﴾

یادگار گذاشت که با سوز درون و نور باطن، شمع دین را فروزان نگه داشتند و از گسترش تاریکی کفر و جهل و شرک و بدعت که در اواخر قرن دهم مشاهده می شد، جلوگیری به عمل آوردند.

آری منسوبین نهضت حضرت مُجَدِّد الف ثانی حق دارند بگویند :

آغشته ایم بر سر خاری بخون دل قانون باغبانی صحرا نوشته ایم

تألیفات و آثار حضرت مُجَدِّد الف ثانی

در آخر به ذکر فهرست آثار حضرت مُجَدِّد علیه السلام اکتفا کنیم. خوانندگان جهت آشنایی کامل با تألیفات حضرت مُجَدِّد می توانند به مقاله مولانا سید زوار حسین شاه که تحت عنوان «تألیفات عالیة حضرت مُجَدِّد الف ثانی (علیه السلام)» به رشته تحریر درآورده اند مراجعه نمایند.^۱ نویسنده فاضل در این مقاله هریک از آثار حضرت مُجَدِّد را مفصلاً معرفی نموده و مطالب مفیدی درباره آنها جمع آوری کرده است:

۱- اثبات النبوة (عربی)

نسخه دست نویس این کتاب در کتابخانه های خاندان مُجَدِّد محفوظ است، اخیراً کتابخانه اداره مُجَدِّدیه ناظم آباد کراچی در سال ۱۳۸۳ هـ متن عربی را همراه با ترجمه اردو چاپ و منتشر کرده است. سپس اداره سعدیه مُجَدِّدیه لاهور در سال ۱۳۸۵ هـ رساله مزبور را با همراه رسایل دیگر بدون ترجمه منتشر نمود.

۲- ردّ روافض

این کتابچه در پاسخ به کتابی که توسط علمای شیعه ایران نوشته شده بود، تألیف شده است. بعضی از مطالب این کتاب در مکتوب ۱۸۰-۲۰۲، دفتر اول ذکر شده است. متن این کتابچه در آخر بعضی از نسخه های مکتوبات به چاپ رسیده است.

حشمت علی خان در سال ۱۳۸۴ هـ متن فارسی این کتاب را با ترجمه پروفیسور دکتر غلام مصطفی خان به زبان اردو منتشر کرد، سپس اداره سعدیه مُجَدِّدیه لاهور متن فارسی و ترجمه

۱- این مقاله از اداره مُجَدِّدیه ناظم آباد کراچی منتشر شده است.

اردوی آن را جداگانه به چاپ رساند. حضرت شاه ولی الله دهلوی شرحی بر این کتاب نوشته که هنوز به چاپ نرسیده است.

۳- رساله تهلیلیه (عربی)

این کتاب در سال ۱۰۱۰ هـ تألیف شده است. اداره مُجَدِّدیه ناظم کراچی در سال ۱۳۸۴ هـ متن عربی را با ترجمه اردو و اداره سعدیه مُجَدِّدیه لاهور در سال ۱۳۸۵ هـ متن عربی را همراه رسایل دیگر به چاپ رسانید و منتشر کرد.

۴- شرح رباعیات

در این کتابچه دو رباعی از خواجه باقی بالله به قلم خود او شرح شده، و سپس شرح الشرح آن به قلم حضرت مُجَدِّد نوشته شده است. اداره سعدیه مُجَدِّدیه لاهور و اداره مُجَدِّدیه ناظم آباد کراچی این کتابچه را در سال ۱۳۸۵ هـ و ۱۳۸۶ هـ منتشر کرده‌اند. حضرت شاه ولی الله دهلوی رحمته نیز شرحی بر شرح رباعیات نوشته که تحت عنوان «کشف العین فی شرح رباعیتین» از مطبع مجتبیای دهلی در سال ۱۳۱۰ هـ منتشر شده است.

۵- معارف لدنیّه (فارسی)

این کتاب دارای مباحث مهمی از معارف خاصه و سلوک و طریقه حضرت مُجَدِّد رحمته می‌باشد که در سال ۱۰۱۵ یا ۱۰۱۶ هـ توسط خود او نگاشته شده است. هر مطلب تحت عنوان معرفت درج شده است. تعداد مجموع آن به ۴۱ می‌رسد، متن فارسی این کتاب توسط حافظ محمد علی خان شوق از مطبع احمدی رامپور در دسامبر سال ۱۸۹۸ م چاپ و منتشر شده است. سپس مجلس علمی دابیل و حکیم عبدالمجید سیفی و اداره سعدیه مُجَدِّدیه و اداره مُجَدِّدیه ناظم آباد کراچی لاهور آنها را بارها چاپ و منتشر کرده‌اند.

۶- مبدا و معاد (فارسی)

این رساله حاوی علوم و معارف حضرت مُجَدِّد می‌باشد. مضامین آن قبلاً به شکل پراکنده بود. مولانا محمد صدیق کشمی یکی از خلفای حضرت مُجَدِّد آن را در سال ۱۰۱۹ هـ مدون کرد. هر مطلب با عنوان «منها» جداگانه نوشته شده است.

تعداد مجموع مطالب ۶۱ می باشد. قدیمی ترین نسخه فارسی از مطبع انصاری دهلی در سال ۱۳۰۷ هـ چاپ شده است. اداره مُجَدِّدیه ناظم آباد کراچی آخرین بار در سال ۱۳۸۸ هـ متن فارسی را با ترجمه اردو به قلم مولانا سید زوار حسین شاه چاپ و منتشر کرد. این رساله به قلم شیخ مراد قلی به عربی ترجمه شده و در حاشیه مکتوبات عربی موجود می باشد.

۷- مکاشفات عینیه

این مجموعه حاوی نوشته های قلمی حضرت مُجَدِّد است که توسط بعضی از خلفا محفوظ شده بود. مولانا محمد هاشم کشمی بعد از وفات حضرت مُجَدِّد در سال ۱۰۵۱ هـ آن را ترتیب داده است. این رساله نخستین بار در سال ۱۳۸۴ هـ توسط اداره مُجَدِّدیه با متن فارسی و ترجمه اردو چاپ و منتشر شده است.

۸- مکتوبات امام ربّانی

این مجموعه بزرگترین اثر علمی و اصلاحی و تجدیدی حضرت مُجَدِّد و آئینه کمالات موهوب و احساسات درونی اوست که بر مقام بلند عرفانی و تحقیقی و اندیشه های اجتهادی و تجدیدی وی دلالت می کند، و او را سزاوار لقب مُجَدِّد قرار می دهد. جهت تعیین پایه علمی و ادبی این مجموعه و شرح و توضیح مطالب و مضامین آن نیاز به تألیف کتاب مستقلی وجود دارد.

این کتاب از آن کتابهای مخصوصی به شمار می آید که فضلا و راسخین فی العلم در خارج از هند نسبت به آن توجه خاصی مبذول داشته اند و به زبان عربی و ترکی ترجمه شده است. مراکز علمی و روحی آن را جز برنامه درسی خود قرار داده اند. اهل علم و اهل سلوک صمیمانه به آن اعتنا ورزیده اند و گذشت زمان از طراوت و تازگی آن چیزی نکاسته است. تعداد مجموعه مکتوبات ۵۳۶ است، که در سه دفتر چاپ شده است:

دفتر یکم: مشتمل بر ۳۱۳ مکتوب می باشد. این دفتر بنابر اشاره حضرت مُجَدِّد الف ثانی توسط خلیفه اش مولانا یار محمد جدید بدخشی طالقانی در سال ۱۰۲۵ هـ مدون شده است.

دفتر دوم مشتمل بر ۹۹ مکتوب است که بنابر توصیه خواجه محمد معصوم رحمته الله توسط مولانا عبدالحی حساری شادمانی در سال ۱۰۲۸ هـ تدوین گردیده است.

دفتر سوم مشتمل بر ۱۱۴ مکتوب است که توسط خلیفه معروفش مولانا محمد هاشم

کشمی در سال ۱۰۳۱ هـ جمع آوری شده است. سپس ۱۰ مکتوب دیگر که در ازمنه بعدی نوشته شده بود، در آن اضافه گردیده است.

مکتوبات حضرت امام ربانی چندین بار به چاپ رسیده است. غالباً نخستین بار از چاپخانه نولکشور لکهنوء چاپ شده است.

سپس از مطبع احمدی دهلی و مطبع مرتضوی دهلی بارها به چاپ رسید و سرانجام در سال ۱۳۲۹ هـ مولانا نور احمد امرتسری با ویژگی‌ها و اهتمام خاصی آن را به چاپ رسانید.^۱

«الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم و انفع به العباد و البلاد و الحقنا بالصالحين و لا حول و لا قوة الا بالله»

محمد قاسم قاسمی

۱۰ شعبان ۱۴۲۰ هـ. ق

برابر با ۲۸ آبان ۱۳۷۸ هـ. ش

پایان

۱- اقتباس از کتاب «حضرت مجدد الف ثانی» تألیف مولانا سید زوار حسین شاه.

